

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232162

UNIVERSAL
LIBRARY

هو الودود الحمدید

بهترین قاعده که فصاحت بدیع البیان محفل زبان آرای و بلغای
فصیح اللسان انجمن سخن پیرائی بیان مضامین را بران
اساس نهند و آنرا اصول الاصول اظهار مطالب خود گردانند
حمد ایزدی و ستایشش داورى است که بحکمت بالغه و لطف
کامله او دریای لطافت و جویبار فصاحت در زبانها جاریست
و لآلی معانی در اصداف الفاظ بحور مختلفه و اوزان متنوعه
متالمی و صاواة و سلام بر مودافصح العرب و المعجم که
دقایق صنایع لفظی و حقایق بدایع معنوی بزا صاحب فطنت
دار باب خبرت کشاد و نحوای و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین گم شدگان تیه ضلالت را بسم منزل هدایت رسانید
ذات پاکش معنیات خلقت را بین و آسمان و اسرار
موجودات کن فکان حل و نیای کفر از نام نامیش متزلزل
و مستحکم و تحیت دشابر آل و اصحاب آن حضرت که دین
دایمان را از ارکان ابد و ذات آنها بر گزیده موجودات رباعی
عناصر چه از انس و چه از جان * صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین * پوشیده نیست که
چنانکه برای عربی و فارسی و دیگران بآنها قواعد صرف و نحو

و اصول معانی و بیان و غیره مقرر است و جمیع صنایع و بذایر
 در کتب و دفاتر منحصر از ابتدای ترویج زبان ریخته که بنام اردوی
 معالی موسوم و مشتهر شده تا حال که صد سال می گذرد کتابی
 حادی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نثر ضرورت دریافت آن
 می باشد مولف نشده بود لکن در شهریور سنه ۱۲۲۲ میر
 انشاء الله خان بمتخلص بانثا تالیفی بکار برده حسب وضع خود
 که مایل به ارجح و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو
 از دو بتیاس قواعد مقرر در عربی و فارسی و بهم بایجاد طبیعت
 خود قرار واقعی نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق
 و عروض و قوافی و بیان و بدیع باشد مرزا محمد حسن متخلص
 نقیله را نشر یک تالیف آن گردانید که کتابی مذهب نکرد و آنرا
 موسوم بدریای لطافت دارد و بی نظمی ساخت چنانکه در خطبه ذکر
 نموده و اگر چه مرزا محمد و چه هم قصد التقاط و تالیف این
 علوم که بر و محمول شد از کتب متداوله نموده حسب لیاقت
 خود بانجام رسانید اما در عروض و قوافی و غیره تمسخر و استهزاء
 بیزده نموده و عالم منطق را بسبب جهالت و نادانفیت از آن
 مسح کرد تا بحدیکه علمانی و ایشان را که این علم بر تحریر و بیان
 شان می نویسد اعتبارهم بآنسو از تصحیح و غیره از آن جنس است

که اطفال چند مشغول به بازی زهی امکنه باشند و حکمی بر سر
 وقت آنها سیده قصد همواری خطوط و سطوح ناموارش
 نماید و در ای منطق اگر چه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم با سلوب
 احسن لیاقت جرح و تعدیل اذکیا دارد و چند جاز که و لغزش
 واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغولین
 تعلم زبان اردو و شعر ای این زبان بس نسخه عجیب
 و تالیفی غریب است که هر جنس افاده و استقنا و ازان
 امکان دارد و از باب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع
 مشهور * ع. * هزل بگند از وجه از و برد از * صرف بنظر تعلم
 زبان اردو ملاحظه کنند البته عقل و خصلت می تواند کرد خصوص
 در این عرصه که نیات اراکین سلطنت بر طایفه مصر و ف
 بترویج این زبان است و برای انگریزان جدید الورد و هندوستان
 که در مد ارس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت
 مفید و کار آمد است و بهمین نظر از عرصه قریب پنجاه سال مکروه
 مردمان هم در سلک و هم در بلا دیگر عزم طبع آن نمودند و بگر
 بسبب اشتغال آن بر مصطلحات جدید چون دقتی پیدا نموده و هم
 بمسح کتاب این نسخه هر جا که دیده شد مانا بنحسب مسق بود
 با لافعل جناب فضیلت انتساب معدن علوم عقلیه مهین و حصول

نقایه اقلیدس ثانی در تحریر ارسطوی عهد در منطق و تقریر کشاف
غوامض طبیعیات افلاطون ز من در الهیات مولوی محمد
سیح الدین علی خان بهادر ادا ماله حشمت و برکاته دیوان
دیورهی جنابعالیه متعالیه نواب امیرالنسابیگم صاحب دامت
اقبالها بنظر شدت ضرورت نسخ متعدد بهم رسانید و عزم طبع
این کتاب پیش نهاد خاطر عاظر فرموده به مشقت تمام
تصحیح آن بعمل آوردند و بنده عاصی الراجی لرحمة رب العالی احمد علی
الگوپاموی و طنادالمری نبارا شر یک تصحیح و مامور
باهتمام طبع آن ساختند و اگر چه در تصحیح آن زمان کثیر صرف
شد و در حقیقت زیاده از تصنیف و تالیف صعوبت و
محنت بهم رسید مگر الحمد الله که حسب خواص مذهب و مطبوع
شد الا در فن منطق این کتاب جناب محمد و مخ توجه کلی بعد از یک
بیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی به تصحیح اغلاط مولف
نه پرداختند که در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخ چه آگاه
می شد و هم غرض اصلی از طبع این کتاب که استفاده متعلمین
زبان اردو است موقوف برد ریافت آن نه بود لهذا عاصی مهمتم
طبع در خاض فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشته اغلاط
کتاب رفع نمود و با عانت تصحیح بروند و سرد دفتر خوش نویسان

عصر نسبت ربای گوی سخنوری از منشیان دهر محلی به جمیع
فضایل مبرا از سیئات در زایل ادیب وحید مولوی محمد سعید
جایسی مهم طبع را بطبع آفتاب عالمتاب واقع در بلده مرشد آباد
محلہ قطب پور در مکان شیخ محمد بابو صاحب از دست
منشی و ارثعلی پند وئی و غیره با بنام رسانید باین اسید که از نظر
کیمیای اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و رافت حاتم عصر
فلاطون دهر جناب مستغنی عن الالقاب هنری تائید نس
صاحب بهادر اجنت نواب گورنر جنرل مرشد آباد گذشته
و پیرایه حسن پسند یافته بذریعہ جناب فیض ماب منہ و ح
بشرقت قبول ملازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا ثروت
مریخ صولت عطار دشت امیر الامرا ملاذ و ملجای شفا
دنجباناظم اعظم مملکت بنگالہ نواب منتظم الملک محسن الدولہ
فریدون جاہ سید منصور علی خان بہادر نصرت جنگ ادام اللہ
ظلال رافقہ عالی رؤس العالمین مشرف شود

گر قبیل افند ز ہی عز و شرف

رباعی

* آہن چو بہار س آشناسد * فی السمال بصورت طلا شد *
* خورشید نظر چو کرد بر سنگ * تحقیق کر لعل بہ بہا شد *

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم بلاغت رفته شاعر بی نظیر مورخ
 شهیر مرزا آقاخان متخلص بسفیر بچنین عنوان شایسته چکیده
 جوانان و اوراق تصنیفات انشا فصاحت موج و مادی لطافت
 سیح الدین محمد خان بهادر ز خامه کرده احیای لطافت
 مصحیح فراوان طبع فرمود تو گوئی سبقت در ای لطافت
 سفیر خسته بد سال طبعش بگفتا این است دریای لطافت

فهرست کتاب دریای لطافت

- خطبه ۱
- فهرست کتاب ۵
- دردانه اول** از صدف دریای لطافت در بیان کیفیت زبان اردو ۸
- دردانه دوم متضمن تمیز محلات دهلی ۲۴
- دردانه سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان .. ۶
- تقریر نواب عماد الملک .. ۷
- تقریر بهار آمل بانواب عماد الملک ایضا
- تقریر مرزا صدر الدین محمد صفهانی .. ۷۵
- جواب لاله مکتب پر شاد .. ۷۶
- تقریر مرزا کاظم اصفهانی .. ۷۸
- جواب از موی عبدالفرقان .. ایضا
- تقریر براتی بیگم .. ۸۵
- جواب از کنیز مولوی کرم الرحمن .. ۸۶
- تقریر نون کبھی بامیر غفر غینی دیاری ۸۷
- جواب از میر غفر غینی دیاری ایضا
- گفتگوی شاگرد فضل حسین خان با خد متکاد
- بادام سنگ ۹۴
- جواب از خدمت گار مذکور .. ۱۰۰ ایضا

۱۱۹ دردانه چهارم در مصطلحات دهلی

۱۸۹ دردانه پنجم در گفتگو و مصطلحات زنان دهلی

جزیره اول در علم صرف ۱۷۲

شهر اول در ذکر صیغها ایضا

شهر دوم در شرح مخالفت و موافقت

حروف و حرکات ۱۹۴

شهر سیوم در ذکر افتادن بعضی حروف از لفظ ۲۰۰

شهر چهارم در ذکر مضامین ۲۰۴

جزیره دوم در مباحث نحو ۲۰۷

شهر اول در تعریف اسم ایضا

موشحات سماعی ۲۱۷

شهر دوم در ذکر فعل ۲۸۱

شهر سیوم در ذکر حروف ۲۸۷

شهر چهارم در بیان قواید ضروری ۳۰۸

جزیره سیوم در علم منطق و دران و وساطت است ۳۰۹

سلطنت اول در مباحث تصور و تلمیح پنج شهر ایضا

شهر اول در ذکر آنچه قبل از بیان مطالب

ضروری است ایضا

شهر دوم در ذکر جزئی و کلی ۳۳۰

۳۳۴ .. شهرسیوم در تفصیل نسب اربعه

۳۳۸ .. شهر چهارم در ذکر کلیات خمس

۳۴۲ شهر پنجم در ذکر معرفت

۳۴۳ **سلطنت دوم** در تصدیقات مشکله بر یازده بلده

بلده اول در چگونگی قضایای حملیه و شرطیه ایضا

بلده دوم در تحقیق مخصوصه و محصوره و غیره ۳۴۴

بلده سیوم در بیان محصله و معدوله ۳۴۵ ..

بلده چهارم در بیان قضایای موجهات بسیطه ۳۴۶

بلده پنجم در ذکر موجهات مرکبه ۳۴۸

بلده ششم در ذکر شرطیه متصله ۳۵۱

بلده هفتم در ذکر شرطیه منفصله ۳۵۴ ..

بلده هشتم در ذکر عکس مستوی و عکس نقیض ۳۵۴

بلده نهم در بحث تناقض ۳۵۵

بلده دهم در تعریف قیاس و مباحث آن ۳۵۷

بلده یازدهم در ذکر اشکال اربعه ۳۶۳ ..

جزیره چهارم در علم عروض ۳۶۶

شهر اول در ترکیب و بساطت بحور .. ایضا

شهر دوم در ذکر ارکان اغاعیل ۳۶۷

شهرسیوم در تفصیل زحافات ۳۷۲

شهر چهارم در بیان حروف ملفوظی و مکتوبی ۳۷۵

شهر پنجم در تقطیع ۳۸۷

شهر ششم در ذکر بحور سه اوله مشهوره ۳۸۸

شهر هفتم در ذکر اوزان رباعی ۳۹۶

جزیره پنجم در مباحث قافیه مشتمل بر چهار شهر .. ۳۹۹

شهر اول در ذکر حروف قافیه ایضا

شهر دوم در ذکر حرکات حروف قافیه .. ۴۰۸

شهر سیوم در اظهار عیوب قافیه ایضا

شهر چهارم در بحث ردیف ۴۱۳

جزیره ششم در علم بیان مشتمل بر چهار شهر .. ۴۱۵

شهر اول در تعریف تشبیه ایضا

شهر دوم در بحث استعاره ۴۲۳

شهر سیوم در تفصیل مجاز ۴۲۵

شهر چهارم در ذکر حسن و قبح کنایه .. ۴۲۶

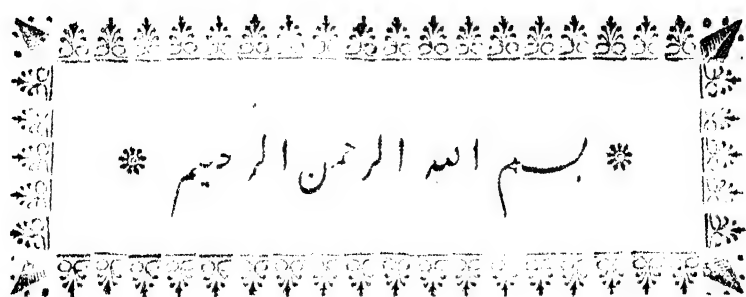
جزیره هفتم در علم بدیع مشتمل بر دو شهر و یک باغ .. ۴۲۷

شهر اول در بدایع لفظی ایضا

شهر دوم در بدایع معنوی ۴۲۶

در تقسیم اقسام نظم و ذکر فوائد دیگر ۴۲۶

باغ



شنای بی انداز و داورى را سناوار است که زبان آدمى را
باغتهای گوناگون بنطق آورد و مست خاکی را بقدرت کامله
گوینا کرد * قطعه *

باشد این نه طبع ارزق فام * ر شحه از قلم قدرت او *
هر چه در عالم کون است از ان * می کند جاود گمری صورت او *
و گلهای تر و تازه صلاوات عیبات پیشکش جناب رسولی
که خداوند قدیر در هر زبانش شیرینی بیان عطا فرموده
بعبارت مبحر قرین فرقانی زبان آوران عرب را ساکت نمود
* قطعه *

* سرفیض را خاک در سمن تاج *
* همان یک موج و زاتش بحر موج *

* مه عدا از هلاکتش بهر داند و * بتاریکی حیدر نشین مشعل افروز *
 و گوهر شاهوار خجسته خجسته آستان خبر الا و صیاد اینمه ظاهرین
 که هیکام جواب هر سوال شیر و نصاحت در قالب
 تفسیر ریخته اند و وقت تفسیر هر آیه از آیات آسمانی
 قدر امانت گلاب در آینه خفته اند * * بصفت *

* خواهی نجات خود اگر از دست عماد سدر *

* آبی تر از چشمه مهر علی بس است *

اما بعد حقیر آنم تراب اقدام نصیحتش الله متعالی بالمشا
 این حکیم میرا شاه الله جعفری نجیبی گوید که چون بعنایت قادر
 متعالی و اعانت اقبال الهی زوال لایق محالست حضور فیض
 کجور گوهر آبدار معدن امارت و لعل الهی برای بدیشان
 وزارت شمشاد طرف بوستان و الانامی و گنج همیشه بهمار
 اردی بهشت وین پناه قوت بازوی خلافت عظمی و زور سر
 پانجه ساطعات کبری شمع افروز و دودمان جمان شاه نور
 بیت مانی دانش و کار آگاهی آنکه شربت نوش لب مسیح
 علیه السلام متقابل آب بنالین میوه گشتارش حکم شوره آلی
 در جنب شربت نجات حل شده و در آب بقادر و نشر
 طرف را این خود مشن باطنی که کمال خود و خضر را که طاهر

محرمای سبز حیات جاودانی است عرق بر رو آرد و سی
 نسیم روح پرور کنکمره خیر و سعادت و نیکبخت دلتوا
 بهار سنان مجید و ایات امیر اسن امیر ابن اسرود زیر
 ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامر و اجل الوزراء امین الدوله
 ناظم الملک نواب معاد و علیار بهادر مبارز برنگ
 نذیر الله غفر له و اولاده و خیره غصون حشره **دیدیت**

* سایمان شوکتی عالی جنابی * ز بحر قدر او گردون تابانی *
 * ملازسم روان هست کشتور * قلاطینی باقبال سکندر *
 سمرافندی را از طارم بنامون در گذر آیدم و از جو بهار تربیت
 و تعلیم آن جناب آب روان بخشی بگویی لشه اسیر رسانیدم
 روزی بایر بند و بیر یا بشاد شد که بنوعیکه زبان دامن و بشن
 جوابه گران قیمت قوا من زبان عربی و فارسی را برشته تحریر
 کشید و اندک فایض ایشان تعییب آینه گان شود اکثر خاطر
 من گزید که قواعده زبان را به کم بحکم کل حدید اندید زیاده از زبان ویکم
 تارگی بخشتر خان سمان است و تا امره زور کتبی طراز آستین
 کتابت نکرد دید و اگر بر سعی تو چنانکه باید و چند انکه شاید
 بشدت و بس تمام گمانه چهره و شاید کاغذ گمرد و هر آینه خالی
 از ضیاء طبع ماصران و طالبانی که بعد ازین وجود آیند باشد بنا

عالی هذا چنان اعوب می نماید که روزی چند رنج شمر یک قلم کشیده
 بتالیف نسخه مشتمل بر تحقیق لغت و محاوره و صرف و نحو و
 منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع این زبان پرداز می نماید که از
 زبان مبارک برآمد و انست که آن حضرت را غرض از صرف
 توجه باین ارشاد برفع رسائی فصیحان هندی و ایتنای نام این غلام
 مستقام است خلاصه کلام اینکه استیصال امر عالی که بشهر را چون قضا
 از آن گزیر نیست و نباشد و خیره و خیره جاودانی دانسته دست
 همت بدان تو فین آویخته و ازین سبب که در عالم استغراق
 به تحصیل لذات روحانی ابدی به کس رانی باریافتگان محفل عالی
 حضرت پیر مرشد و یاد کردن لطایف حضور اقدس که هر روز
 بلا فصل دو سه بار از زبان معجز بیان ترشح می نمود و می
 نماید و آنرا خود بخود در هفتای لطایف السعادت که تا قیام
 قیامت به تمامی مرصاد می نوشتیم و می نویسم و نخواهم نوشت
 حسن خدمتی بجای آوردم و می آرم این همه فرصت بدست
 نیامد که تنهارنگ بر چهره این نقش بدیع کشیم میرزا محمد حسن
 قتل را نیز که در کرده اوبی قاتل رد کرده من و پسندیده او
 پسندیده این که حمزه جان ببرد است و از غرض من میان من و او
 و هر چیز حصه برادرانه فرمود پذیرفته شریک این دولت ابد

مدت ساختن و با هم چنین مقرر شد که خطبه کتاب و لغت و محاوره
 اردو هر چه صحت و سقم آن باشد و مطایات شریح همان
 آباد و علم صرف و نحو این زبان را را اقم مذنب یعنی کمتر بن
 بنده درگاه آسمان جاده انبیا و منافع و عروج و قافیه
 و بیان و بدایع را او بقیه قلم در آرد و چون بنده را بیشتر بانظم
 سر و کار ماند و آواز با نظم و نثر هر دو چند سطره که مینویسم
 نگاهداشتن آن نیز موقوف بر پسند اوست سوای لفظ و
 نگارده و اصطلاح اردو و غرض و عبارت همه مقبول خاطر
 فقیر گشته و در رسمیه کتاب هم که صاحب چهار نام یا کینه
 است مشارک یکدیگریم و دو نام از زبان را قسم چکیده
 یکی ارشاد ناطقی ازین جهت که بارشادناظم المملک بهادر
 تالیف پذیرفته و دیگر بحر السعادت و دو نام دیگر دو
 گوهر است که از نیکسان زبانش بارید و یکی دریای لطافت
 دیگر حقیقت اردو پوشیده نمند که این دریای لطافت
 مشتمل است بر یک صدف پیر از گوهر سلطان پسند و
 هفت جزیره و وسیع تفصیلاتش اینک * صدف پنج در دانه
 یتیم دارد * دردانه اول * در بیان کیعیت زبان اردو
 * دردانه دوم * متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

* دردانه سیوم * حاوی ذکر بعضی قعیان * دردانه چهارم *
 و در آراستگی تاج بیان بحواله شرح معطایات شهر مذکور
 * دردانه پنجم * در بعضی الفاظ و معطایات زمان نوشتن
 اختلاط نکیس کلام زینت درج لطیف است * جزیره اول *
 و در صورت اردو که جمعا شهر مشهور و در آن گنجایش پذیرفته
 * شهر اول * در بیان صیغما * شهردوم * متعلق به شرح
 موافقت و مخالفت حرکات و حروف * شهرسیوم * در
 افتادن بعضی حروف از الفاظ وقت سخن گفتن *
 * شهر چهارم * خردمند است از حالات معمار *
 * جزیره دوم * شش کلمه بیان نحو این زبان و درین جزیره
 هم چهارش را با لایق دیدن است * شهر اول * در
 تعریف اسم و بیان اقسام آن * شهردوم * در ذکر فعل و
 هر چه متعلق بان باشد * شهرسیوم * در تفصیل حروف که
 رابط کلام بغیر آن در اکثر مواقع ممکن نبود * شهر چهارم *
 مضمون بعضی قواعد ضروری * جزیره سوم * در منطق و در آن
 و وسطیات است * سلطات اول * را تصور خوانند و
 * سلطات دوم * را بتدلیق اما تصور پنج شهر مسمو را خاطر
 فریب دارد * شهر اول * در تقسیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضرور است * شهر دوم * در وصف
 کلی و جزئی * شهر سیوم * در تفصیل جارانست که در
 میان دو چیز یکی از ان یافته می شود * شهر چهارم *
 در کشادن بند نصاب از شهره ایات خمس * شهر پنجم *
 در باند کردن لای معرفت اما تصدیق یازده باد و طبع هوش
 ربا دارد * بلده اول * در اشاره کردن بحکونکی تغییر و تقسیم
 ان بحکامه و شریطه * بلده دوم * در تحقیق مخصوصه و محدوده
 و طبیعه و مهربه * بلده سوم * در بیان محصله و معده و له
 * بلده چهارم * در ذکر فضایای موجهه و بسیطه بلده پنجم *
 در پاشیدن مشاک موجهات مرکبه * بلده ششم *
 در پراکنده کردن بوی شریطه و تدریه * بلده هفتم * در تزیین
 گردن عبارت بحکمایاں گوهر شریطه منفصله * بلده هشتم *
 در عکس مستوی و عکس نقیض * بلده نهم * در بحث تناقض
 * بلده دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن
 * بلده یازدهم * در اشکال اربعه * جزیره یازدهم *
 در عروض که هفت شهر و لایز در ان تمشایاں کرد
 * شهر اول * در بیان ترکیب و بساطت بحور * شهر دوم *
 در ذکر ارکان افعلیل * شهر سیوم * در تفصیل زحافات

* شهر چهارم * در شرح حال حروف مافوقی و کتوبی
 * شهر پنجم * در تقطیع * شهر ششم * در کیفیت بحور
 - تداوله * شهر هفتم * در وا کردن ابواب اوزان رباعی
 * جزیره پنجم * در حال عتده اهرار قافیه و این نیز خالی
 از چار شهر و گشایا شد * شهر اول * مشتمل بر ذکر حروف
 قافیه * شهر دوم * در وصف خط و حال چهاره حرکات آن
 * شهر سیوم * در اظهار عیوب * شهر چهارم * در بحث
 ردیف * جزیره ششم * که زمینش نیز بر چار شهر و پذیر
 منقسم است در تحقیق غوامض فن بیان رقم زده کلاک
 ارادت ساک گردیده * شهر اول * در تعریف تشبیه
 * شهر دوم * در بحث استعاره * شهر سیوم * در تفصیل
 مجاز * شهر چهارم * در حسن و قبح کنایه * جزیره هفتم *
 در علم بدیع که در آن دو شهر و یحسب و یک باغ جان نواز
 در نگاه نظر گیان حسن عروسان بهار معانی و مضامین جاوه
 ظهور می دهد * شهر اول * در بیان بدایع لفظی * شهر دوم *
 در ذکر عنایع معنوی * باغ دُل آر * بنام پذیر است بر تقسیم
 میوه اقسام نظم و جنبان شاخ شکوفه فواید دیگر *
 در دانه اول از صدف دریای لطافت

و عین از علو نسب و غین از غیرت و قاز از قوت و قاف از
قدرت و کاف از کم دماغی و گاف از گرانباری و لام از شکم
کشی و میم از مردت و نون از نفاست و واد از وزارت و وی
هوز از همت باند و یا از یاد حق این حروف که یاد کرده آمد خفیف
است نظربسم حروف ثقیل که در هندی و خرنکی بسیار رواج
دارد مانند دال دالی بمعنی شاخ در هندی و تائی توتو بمعنی اسپ
حد در هندی و آرای اخیر پیر بمعنی درخت در هندی هر جا که دال
ثقیل و تائی ثقیل و رای ثقیل درین کتاب خواهد بود همین دال
و تاء و آ خواهد بود که حرف ثقیل سوای حروف مذکور نیست
با لجه در ترتیب اکثر الفاظ اشاره به همین حروف خواهد کرد
باین صورت که تانکن بمعنی اسپ کوپک در هندی
مترکب است از تائی ثقیل و اقبال و نفاست عنه و فتح
گرانباری و نفاست ساکن و این الفاظ که حرف اول
شان حرفی از حروف تاجوی باشد در بیان ترکیب لفظ
مصطاح باین معنی است و الا سوای این هر جا که
بیاید بمعنی لغوی خیال باید کرد دیگر اینکه یاد حق و
قسم است یا کرده ماقبال آن سیر باشد مثل قبل یا ثامیر
مثل شیر بمعنی اسد بهمچنین وزارت که ضمه ماقبل آن

سیر بودند و یا ناسیر مثل زور یعنی قوت و هر دو را
 بمعروف و مجهول تعبیر کنند یعنی یاد حق و وزارت راهرگاه
 کرده مقابل آن سیر باشد معروف نامند یعنی یاد حق
 معروف و وزارت معروف و اگر ناسیر بود مجهول خوانند
 چون این معروف از صفات حضور پرنور گرفته شده است
 بافظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جبهان را قسم بود ازین
 جهت وزارت معروف را وزارت نور و مجهول را وزارت
 دوستی قرار داده ام و یاد حق را که معروف است یاد حق
 باقی و مجهول را یاد حق یکی بمعنی واحد منی خوانم آدم بر سر
 مد عادر همه مملکت قاعده این است که صاحب کمالان و خوش
 بیامان انجاد و شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی
 باشد جمع شوند و از کثرت ورود آدم هر دیار برای تحصیل
 قوت در آن باده باشند گانش در تحریر و تشریح به از ساکنان
 بلاد دیگران ولایت باشند مانند صفایان در ایران که مدتها
 دارالسلطنت سلاطین صفویه بود و زبان و بیان سکنه آنرا
 به از زبان مردم جایی دیگر در ایران می گزیدند و می گیرند
 به استنبول که محل جلوس سلطان روم است چون بیشتر جای
 عیش سلاطین تیموریه دارالخلافه شاه جهان آباد بود است

و فسیحان و بایغان و علمای قدر فریقین و دیگر
 ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه و ران شهر
 دکن و از ارام گاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و مائان
 و اکبر آباد و الم آباد هم مسکن بادشاهان صاحب قهرت و
 شوکت بوده و عمارات مانند سرافرازان درین شهر
 موجود است لیکن بدیهی بر این نمی توان گفت زیرا که درینجا
 سلاطین عالی مقام زیاده از جای دیگر تشریف داشته اند
 خوش بیانان انجامتفق شده از زبانهای مترجم و الفاظ و لفظ
 جدا نموده و در بعضی عبارات و الفاظ تصرف بکار برده
 زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیده و به ارض و موسوم
 کردند ظاهر است که از روزیکه شاه جهان پادشاه غازی این
 قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد کرد از آن روز
 تا امروز مسکن پادشاه بنده است و در زمانه سابق آدم
 هر شهر در آن شهر وارد می شد و کسب آدمیت میکرد
 و باشند انجا شهر دیگر نمیرفت و اگر بحسب ضرورتی
 بخائی میرفت بزرگ زادگای دکن را آن باده بزیارتش می آمدند
 و در صحبت او قوانین نشست و برخاست و حرف زدن
 و دیگر اداب مجالس یاد می گرفتند و از چند سال که خرابی

بالی شہزادہ و نمود و نساکنانش جا بجا منقہ شہزادہ ہر جا کہ
 آسودگی را با خود و دو چار دیدند قرار گرفتند و از فیض ہمنشینی
 شان اہل دہ سابقہ خورش و پوشش و فصاحت بیان
 و تیزی زبان حاصل نمودہ بینندگان را در غلط انداختند لیکن
 ہنوز از اصل تا نقل فرق بسیار است کہ بانیکہ پدر و مادر
 شان از شاہ جہان آبا و شہر دیگر رسیدہ اند و صاحب اولاد
 ہمانی شدہ اند و زمرہ انہا بعینہ روزمرہ دار الخلافہ است
 مگر بعضی صاحبان از کثرت صحبت ساکنان انشہر چند لفظ
 مخالف آرد و نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال
 برین نمط است کہ از خصوصیات اہل پورہ و ہست کہ
 بخلاف شاہ جہان آبادیان درین عبارت ہندی * کل ہم
 تمہارے یہاں گئے تھے * لفظ کے باکم دماغی و یاد حق بکی
 بعد * تمہاری * زیادہ آرنہ یعنی * کل ہم تمہارے کے یہاں گئے
 تھے * گویند و بعد لفظ میرے و تہرے و ہمارے و اُسکے و اُسکے نیز
 و بعضی فصیحان یہاں را یہاں بروزن جہان و یہاں بروزن نان بہ تلفظ
 در آرنہ و ہست بلند را در یاد حق غایب کنند و یکہ نفاس
 ما قبل یاد حق و رمانیت بیفہر آیند مانند حلال خورنی بمعنی زن حلال خور
 کہ در شاہ جہان آباد حلال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچہ در اصل غلط

است لیکن چون در هند چنین اشتما را پذیرفته حالاً بربان
 اردو همین صحیح است دیگر کبر یا و کبرانی بمعنی سبزی فروش
 و زرش این هر دو لفظ اشتنا ی گوش اهل اردو نیست
 سوای کسانی که سفر پورب هم کرده اند و لفظ شاه جهان آبادیان
 باین معنی کبیر او کنبیر آن باشد طرفه اینکه اگر بعضی اردو دانان پورب
 اجتناب از لفظ کبر یا و کبرانی دارند باز هم
 یاد حق باقی بعد زفاست افزوده کنبیر آن را کنبیرانی گویند و یکم
 درخت بر با بخشش مفتوح و رای ثقیل در شاه جهان آباد
 مشهور است برگه با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و
 گران بازی مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند دیگر
 مدار بجای درخت آگ دیگر لو که بهندی بجای بکیرید استعمال
 است و در مقام استعمال آن باول کلام معنی اصلی مقصود
 نیست بلکه برای حسن کلام آید که ترجمه بکیر است بر زبان
 دارند مثلاً در شاه جهان آباد جائیکه * لویا ریاحو چانه نی چوک
 تک هو آوین * گویند در پورب * لویا ریاحو در
 چوک کی سیر کرین * محاوره بعضی فصیحان باشد
 دیگر دهنی بجای که ی یعنی چوب سقف دیگر نر کل
 بجای نر سال و یکم دهنی دست راست بجای

و اینان یاد اہنا دیگر تواری بجای رسولی دیگر داد و ہمال
و ناخیال زیادت الف ہمچنین چند لفظ دیگر بر زبان این
ما جہان جاریست کہ شاہ جہان ابا زیان نشیند و اندواز
ساکنان بلاد دیگر ہر چند بعضی سعی بسیار کردہ روز مرہ
خود را در صحبت اہل دہلی بصحت رسانیدہ اند لیکن از لہجہ
محبوبانہ ہمینکہ حرف می زنند شناختہ می شود و ہم باید
دانست کہ اگر آدم شاہ جہان اباد در وقت تکلم یک دو
لفظ پورب زبان اردو پوربی ہر قدر کہ سخن بگوید ہمہ
روز مرہ اردو باشد و الفاظ پاک خود در ان داخل نکند
از لہجہ ہندو معلوم میشود ان کہ کہ این شاہ جہان ابادی
است و این پوربی بالجمہ زبان اردو مشتمل است
بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی
و برہمی و غیر ان مثال مدلل * و الہ بالہ تمام شب با جی
جان بھی کھتی تھیں کہ مجھے جھوٹے بھائی پر بھت تیجا
اتاہے کہ ناحق ناحق نگاجی کو ساتھ ایکے پائندہ بیکے کھتے
کے گھر دور دور کے جاتا ہے ایسا نہو کہ اُس جھٹے کسی
دوستی میں اپنا سر کتواوی میں نے کھا اپ کا پیو کر کھتی
ہیں اُس کے کے کا الہ بیانی ہے پائندہ بیکے کیا ہے *

و در مثل * بگلا مارے پنکاهه ها تچه * مخفی نماید که وایه باله همدو
 عربی است و تمام شب فارسی و باجی بمعنی خواهر
 ترکی و کجا بمعنی چپ پنبی بی ایکس و ای آدمی
 استعمال آن در اردو بر هیچ چیز روانه بود همچنین جهما
 بمعنی کم عقل و راز زبانی که حرکات و افعال خود را
 نیکو داند و در اصل دلالت کند بر حماقت و لیکس از بدی
 طینت پاک باشد و بیلی بمعنی نکهبان نیز پنبی بی است
 و نگا با فتح و تشدید گرانباری بمعنی شوهر دایه ترکی باشد
 که اصلش اتکه با اقبال و ترکیسم و گرانباری هر سه
 مفتوح و همت بلند ساکن از کثرت استعمال و عدم
 معرفت زنان هند بزبان ترکی تها شد و کاهیکو بمعنی
 چراگاهی در اصل زبان برج است کاهری بهیا یعنی چرا
 ای برادر لفظ کو با کم داغی و وزارت دوستی چون
 ملحق بان کردند و زمره اردو شد و درین مقام کسو اسطه
 و کس اینی و کون هم استعمال یابد و فصیح تر از کاهیکو
 باشد و پنکاهه که بمعنی پر در مثل بسته شده لفظ اردو نیست
 زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف هم دلالت
 کند بر شاه جهان افغانی و بیرونی مثلاً هرگاه اهل و هلی

شاه جهان پور را از زبان برمی آرند اظهار وزارت در پور نمی کنند * پور *
 بروزن خور که بمنشی آفتاب است می گویند و پوزر بیان * پور * بروزن
 نور ادا نمایند همچنین * مهان * را که قصبه ایست متصل لکهنو
 بروزن گمان * سوهان * بروزن طوفان گویند و * ردولی * که مدفن شیخ
 عبدالحق صاحب نوشته است * ردولی * بضم ریاست و فتحه دولت
 و سکون وزارت و کمره شکر کشی و یاد حق باقی خوانند
 و دهلویان باریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان
 درین جادهلویان مراد از کسانی است که خود در پور ب
 بوجو آمده اند و موطن پدر و مادرشان دهلوی بوده زیرا که باشندگان
 شاه جهان آباد تا وقتیکه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بلاد را نشنیده اند
 و ترجمه لفظ طغولیت بزبان اهل پور ب * لکرکئی * بفتح شکر کشی
 و سکون را ا ثقیل و فتحه کم دماغی یا همزه یکی شده و یاد حق
 باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد در مدرسهها
 از زبان طالب علمان * لکرکانی * و از زبان اهل مغلیوره * لکرکابن *
 سموخ است و بر زبان فصیحان * لکرکپن * جاری است موجز
 اینکه چون زبان اردو و عظیم زبان های دیگر است حروفی که درین
 زبان تلفظ در می آید هشتاد و پنج حرف است نزد فصیحان
 اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق ناآشنایان نود و پنج حرف است

* چهار * مشکوک و آن دولت و خداترسی با نفاست یکی شده
 و سطوت بایا د حق یکی گشته و چاره سازی مستح با همت بلند
 و نفاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن
 ز رریزی و شجاعت مستح با نفاست و پاکی طینت و اقبال
 مستح با وزارت و کم دماغی با وزارت و نفاست یکی شده
 و مروت بایا د حق و نفاست مستح بخلاف عربی که زیاده
 از بست و هشت حرفند ارداز الف * تایا و بخلاف فارسی
 که بست و چهار حرف دارد تفصیالش اینکه هرگاه از بست و هشت
 حرف تهمی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی
 ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور و برکات
 و علونب و قدر و استعدا که دریم بست باقی ماند چار حرف
 دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بست و چار شد یعنی پاکی طینت
 و چاره سازی و ژرف نگاهی و گرانباری همچنین بخلاف ترکی
 که بست و سه حرف در آن یافته می شود یعنی از همان بست
 و چار حرف فارسی ذکاوت و ژرف نگاهی را یک طرف
 گذاشتیم و قدرت به باقی مزید کردیم با بحماه تفصیل
 حروف اردو برین نمط است که بست و هشت حرف عربی و چار
 حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تا ثقیل و دال ثقیل و را

ثقیل باشد با هم سی و پنج شده و هفده حرف دیگر است که
 هر یکی از آن با نفاست جمع شده یک حرف شمار کرده اند
 و به تکلف یکی بر هفده زیاده هم می توان کرد و آن حروف اقبال
 و بخشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و جوانمردی و چاره سازی
 و خاترسی و دولت و هر دو شکوک و دال ثقیل و ریاست
 و سطوت و کم دماغی و گرا باری و شکر کشی و مروت
 و نفاست و همت بلند بود و هفده حرف دیگر باشد که با همت
 بلند گفته شود و حروف مذکوره این است بخشش و پاکی طینت و
ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل
 و کم دماغی و گرا باری و شکر کشی و مروت و نفاست
 و وزارت و یاد حق و جوانمردی و چاره سازی باشد و یازده حرف
 دیگر است که بایاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی
 و گرا باری و دولت با همت بلند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی
 و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و هشت حرف
 دیگر است که با همت بلند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرا باری
 و بخشش و پاکی طینت و جوانمردی و چاره سازی و دولت و
دال ثقیل بود و دو حرف دیگر با وزارت یکی شود و آن اقبال
 و پاکی طینت است لیکن هر دو محل بحث ذکر آن بجای مناسب

در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتابت معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند س طوط با یا در حق یکی گشته
زبان بعضی بازاریان باشد مثل حروف * ا و و * نام زن کسی بخشی
علی هذ القیاس * تنو و پیا و ثابت علی نام ساز زنده و جمیا و حسینی
و خانی و چاندنی و دایم ری و ذاکر علی نام ساز نگی نواز بی و راحت
و زاهد علی پسر راحت و سندی و شکر و صاحب بخش و ضابط علی
هم نام ساز زنده و طاهر علی برادرش و ظهورن و عزت و عربینی
و فرخنده و قطبو و کریم و گنا و لاد و مهتاب و نورن و وزیرن و هینگو
و یار و نام کنچن این نام نام زنان و مردان کبیری اردو باشد
و سوا ای این اسما حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مختصر که درین نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سوا ای
از رفت نگاه می کند مذکور است چون بر زبان قابلیت دستگاران
فصیح از رفت نگاه می بمعنی اصلی خود و ژاله باری هم جاری
است مثال آن نیز پیدا شد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
سی و دو حروف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
* د و لی * مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای اقص
می روند هر چند سوا ای این فرقه دیگر مردوزن هم سوار می شوند

لیکن دیگران بمجبوری و اینها زوز رفتن در مجلس شادی برای
 رقص با وجود میسر بودن پینس و میانه باختیار خود بـ و اری
 دَولی راه طی می کنند مثال تاء ثقیل * تاندشهی * بمعنی زن پر گوشت
 مستعد در امور ضروری خانگی مثال راء ثقیل این حرف
 در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید
 یاد روسط مانند * پیتر * بمعنی درخت * و کر * بمعنی تلخ مثال هنده حروف
 بانون یکی شده * انگره * نام اباس * بند و ر * بمعنی کنیز کم قدر * پند دل *
 قسمی است از گل * تندر * بمعنی تنو از زبان عوام اردو * تنگری *
 بـ تاء ثقیل بمعنی ساق * و جنگلا * نام راگنی * چنگر * مشهور خنجر در استعمال
 مرثیه گوینان بانفاست مخفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع هم
 در مرثیه که دو مصرع بندادش اینست: خنجر برون چنبر بسته
 * مطلع * نهین همال فاک پر مه محرم کا * چرا ہی چرخ پہ تیغا
 مصیبت و غم کا * اگر چه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری
 نیست و عوام اردو نیز استعمال نمی کنند لیکن برای مثال
 خداترسی پسند مرزا رفیع نوشته شده زبان اردو خیال
 نباید کرد * دنتیلی * دندان خرد قیل لیکن زبان جای دیگر است
 از اهل اردو بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری
 باشد املی آنکه داخل اردو نمکنند و * دَتر * بـ ادا ل ثقیل و نفاست

محقق درای ثقیل بمعنی ورزش * اشنو * که آنرا اکثری از فصیحان
 * دند * هم گویند * رنگیانا * بمعنی آدم خوش اختلاط معشوقه دوست * سنگار *
 بمعنی آرایش * کنه لا * بمعنی کشیدن طلا بر نقره کند و را قسمی است
 از شیرینی هند * لند و را * بمعنی طایر بریده دم * منگیتر * بمعنی دختر بکری
 که با کسی نام زد شده باشد * ننگیالینا * بمعنی گرفتار لباس بدن
 کسی بزور * هند ولا * بمعنی گهواره مثال هفده حرفی که با همت
 بلند یکی هستند * بهاگنا * بمعنی گریختن * چت گیا * بمعنی پاره شده * تھورا *
 بمعنی اندک * تھند * بمعنی سرد مثال تاء ثقیل * تیر * بمعنی بارای ثقیل
 ریاست با همت بلند در اول الفاظ نمی آید * پرا هوا * بمعنی صاحب
 سواد یعنی خوانده * چھوتا * بمعنی دروغ گو و غیر آن * چھوتا * بمعنی خود
 * جھل * بمعنی رشک زمان درمباشرت با هم * دھوم * بمعنی غلغله
 * دال * در اول ثقیل بمعنی سپر * کھال * بمعنی پوست حیوان * گھور *
 بمعنی اسب * ماھو * پسر اوسط اکرم علیچان و هر که موسوم باین لفظ
 باشد * تمھارا گھر * بمعنی خانه شما مثال مروت هم که در اول لفظ باین صورت
 آید در خاطر نیست و همچنین حال شکر کشی ازین سبب
ماھو تمھارا گھر در مثال هر دو نوشته شده نفاسست هم ازین قبیل است
 مانہ * ننھا * بمعنی خرد * وہان * بمعنی آنجا بر وزن نان و علی ہذا القیاس * بھان * بھمان
 وزن بمعنی اینجا مثال ہشت حرف دیگر کہ با ہونون اتحاد دارند * کھندانا *

بمعنی پراگنده کردن * گهنگهر * آنچه مهوشان وقت رقص در پا کنند
 * جهند لانا * یعنی فریب دادن * پهندنا * آنچه چتر بالکی بآن آرایند * جهند ولا *
 بمعنی طفلی که مودر سر داشته باشد * دهنگانا * بمعنی اصرار
 طرفداران عروس در طلب زروقت کشادن در با جانب داران داماد
 * دهنند ورا * بمعنی منادی * بندار * بمعنی ویرانه * چهند گلیا * انگشت کوچک
 که بعدی خضر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پوربهم
 شنیده می شود اندکی جای تامل است مثال یازده حرف دیگر
 که بایاد حق متحد شده اند * بیوتانا * بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
 * پیوسی * آنچه از شیر گاوماده یا هر چه بمثل آن بعد زائیدن
 درست نمایند * کیا * بمعنی چه حرف استفهام * گیارده * بمعنی یازده
 * دهمیان * بمعنی تصور * جیورا * بمعنی جان * چیونتی * بمعنی مورچه * دیوراهی
 بمعنی آستانه * نیولا * بمعنی راسنود بعضی یاد حق را در آن ظاهر کنند
 * شیو داس * نام هندو و بعضی عوام * سیوداس * باسط و تهم
 خوانند هر چند غلط است چون سوای هندوان بر زبان مسلمانان
 اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در
 شاه جهان آبار روان است داخل اردو شد گو نزد صاحب لیاقتان
 فصیح که آشنا بکتابت است حقیقتی ندارد باز هم از روی انصاف
 مثل خنجر نیست که احمی از وضع و شریف نفاست آن

وقت تکلم در خانه اترستی غائب نمی کنند بلکه همه بر وزن شکر
ادامی سازند و هر فصیحی که ازین دو لفظ و مثل آن اجتناب درزد
در دارالعدالت نزد اورد و دانان ماخوذ نیست همان مشتاد
و پنج حرف چه کم است *

* در دانه دوم متضمن تمیز محلات دهلی *

بر صاحب تمیزان پوشیده نیب که هندوان سلیقه در رفتار و
گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند در هیچ
مقام قول و فعل اینها سناط اعتبار نمی تواند شد بالجمله جمعی که
در شاه جهان آباد می باشند دو فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان
رسیده و بعضی محرم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و * کراپا * بمعنی
مهربانی * و * چهما * باریاست کسور و تشدید چاره سازی با همت بلند متحد گشته
بمعنی نگهبانی * و * گراس * بمعنی نواله لیکن مخصوص بکسانی است
که اصل شان از پنجاب است * و * چاچا * بمعنی برادر خرد پدر * و * تایا *
بمعنی برادر بزرگ پدر * و * ماما * بمعنی برادر مادر * و * مامی * بمعنی زن
برادر مادر * و * مامسی * بمعنی خواهر مادر * و * پچوا * بانجشش مضموم و همت
بلند هر دو یکی شده و وزارت نورشده و مهمل با همزه و
اقبال بمعنی خواهر پدر * و * جیجا * با جو انردی کسور و یاد حق باقی و
جو انردی و اقبال بمعنی شوهر خواهر * و * دایا * بر وزن جا بمعنی دایه

* دهاورا * بروزن فاعلن از رونی عروض بمعنی شوهر او * و قلیه *
 حلی العموم جمیع اقسام گوشت پنجه * و پرو سنا * بمعنی بر آوردن طعام
 از دیگچه در رکابی * و کرو * که در هندی ترجمه لفظ بکنید باشد بمعنی
 به پزید و گو باگر انباری مفتوح و همزه مضموم و وزارت نور که
 بمعنی گاماده است و بجای آدم مسکین یزبان نیز * دهتھیا * بمعنی آزار
 * و بهجت * با بخشش و همت بلند یکی گشته مفتوح و فتحه گر انباری
 و سکون ترجم بجای زاهد و متقی * و سنا را * بمعنی زرگر * و نک *
 • بمعنی بر آمد و علی هند القیاس چاره اندازند فرقدوم * بازار را * بزار *
 * و بجار * و باد زن را * پنکها * با فتحه پاکی طینت و تشدید کم دماغی
 با همت بلند یکی شده و اقبال و پدر را * لالا * گویند و ممول اینها نیست
 که پسروقت صبح سلام بر پدر بکند و یا وقت خطاب تعظیم او
 ملاحظه دارد بلکه وقت حرف زدن پسربا پدر چنان بر بیگانگان ظاهر میشود
 که مخاطب از نوکران کم رتبه این کسب است و دیوار را * کنده *
 گویند کنده با کم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و دولت مفتوح با همت
 بلند یکی شده بمعنی دیوار باشد این الفاظ همه در استعمال کسانی
 است که اصل آنها از بلاد پنجاب است یعنی "هور و امن آباد و کلانور
 و پشیا له و سودهر و برسر و روافرنگ آباد و سیال کوت
 و وزیر آباد و هیت پوری سته و سلطان پور و میان و

راهمون و کمود و روکادی باجهیان و بصلووال و کپور تھله علی الخصوص
 دلالان خرید پارچه که دلال را * دلال * بی تشدید شکر کشی گویند
 و دستار را * پگ * پاکتی طینت مفتوح و باگرا نزاری مشد خوانند
 و هرگاه با کسی به جنگند دستار خود را از سر برداشته در بغل
 گیرند و صدای تظالم مثل ستم رسیدگان بلند کنند و بزعم
 خود طرف ثانی را برتر سازند و بدانند که ازین تدبیر صائب ما
 این کس را داندیشه در خاطر پیدا خواهد شد یکی اینکه دردش
 خواهد گزشت که هرگاه این بیجیا شرم از سمر برهنه کردن خود نکند محالست
 که حرمت من ماحوظ خاطرش باشد یقین است که بعد ساعتی
 دست بد دستار من هم خواهد رسانید دوم اینکه اینهم با خود می گفته باشد
 که اگر باز اریان صدای صاحب تظالم شنیده فراهم شوند ثانی
 از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاشوش و سر بگریبان
 استاد با شتم دست درازی خواهند گرد و اگر یک دو مرد که
 را بزخم سمر خود را شکسته پیش حاکم خواهند رفت پس هرگاه
 این دو و سوسه غریب راه طبع او شده باشد سوای عجز و عذر گناه
 پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و نزد شرفای شاه جهان آباد
 ظاهر کنند که مادران مغل بچها وقت صبح پسران خود را از راه
 نصیحت می گویند که شما با هر کسی که خواهید بجنگید لیکن بادلال

چہار است و درست خواہید بود کہ آنہا بدلاستند و روز مرہ
 این فرقہ ہم در ہندی کم از روز مرہ اہل خراسان در فارسی
 نیست * چنیامل * نام دلالی از شاہ جہان آباد نفیض آباد وارد شدہ
 بود فردای روز و روز خود برای دیدن خوشحال رای نام جوہری
 می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد کہ را کہ دلال پسری بیش
 نہ بودہ است دیدہ تو اضع طعام از قم خانوادہ لپچی کرد و
 وقت رخصت چہار فلوس برای سیر بازار داد و بعد چند روز
 کہ باز وارد شاہ جہان آباد شد یاران مکملہ برو جمع شدہ پرسیدند
 کہ خوشحال رای جوہری را ہم دیدہ بودند معلوم نیست
 چہ حال دارد بیک ناگاہ بگردن را بلند کردہ بر سر سخن آمد کہ
 کھسالی جوہری کی پیچی یاد بین ایسی بی کہ ایسی کسی کے
 نہ بنی ہو و دہی د و دہی پر خیریل و چ خیریل دی سناری دی
 ہت و ہری کے اندر بھی کواکوی کے منہ او پرو دالکر آہور شخی
 بھی ایسا کہ ایسا کوئی بھی نہ ہو گا مجھی دیکھتی ہی باگ باگ ہو گیا
 ہو روسی گہری چھی پیسی آدمی کو دہی کہ چنیامل کی واسطی
 ہو ریٹن ہو موہن ہو گ تو جا کی لاؤ ہو را و سکی آوتے
 آوتے تا کہ دہیلی کی گاجوان ہو نہ دہیلی کا پتا گر لیکے دیا کہ جب لک
 وہ آوتار ہی اوسکی آوتے تو رسی منہ تو ہتھتالو رب چنگا

چو کروی تان اوسنی بهی تو غرما غرم لو چیان هو رکچو ریان هو و موهن
 بهوگک د بهیر سالوگی میری آگی رکبه دیاسنی کهاکی کردلی کرکی
 کما که مین هنر جاتا هون سنکی بچاری نی چاریسی کهسی مین سی که ه
 کی وئی که اس داکچه بچاریسی لیکی سنه وچ دالری جانا
 شرح عبارت مذکور اینست که از خوشحال رای بقاعده
 ترخیم خوشحالی گرفت و از راه بیعلمی خدا تر بسی را باکم
 دماغی باهمت بلند یکی شده مضوم و شجاعت را باسطوت
 و حکمت را با یاد حق مبدل کرد و از فیض آباد * پهیج آباد * بر آورد
 و این زبان اکثر جاهلان و عوام شهر است لیکن دالان الف را
 با یاد حق یکی بدل کنند شبیه بقاعده اما که * دودهی * بادال ثقیل
 مفتوح و سکون و زارت و دال ثقیل باهمت بلند یکی شده
 ماکور و یاد حق باقی بزبان این مردم بمعنی آستانه و دم در و ازه باشد
 * خپریل * عوض که پریل است که در پورب و دیگر بلاد جنوبیه
 راج دارد * و دج * با وزارت ماکور و چاره سازی مشد و بمعنی
 در میان باشد * و هت * باهمت بلند مفتوح و تار ثقیل مشد و بمعنی
 دکان * و هرا * با وزارت کمسه و همت بلند ساکن و را ثقیل
 و اقبال صحن خانه باشد * اندر * بمعنی در میان * کنوا * به تشد بد هره
 بصورت وزارت بمعنی چاه * او پر * به تشد بد پاکی طینت بمعنی

بر که ترجمه علی باشد در فارسی * و د ا * باوزارت مفتوح و دال
 ثقیل شده و اقبال بمعنی کلان * لکه ا * به تشدید کم دماغی و رای
 ثقیل بمعنی چوب کلان * هور * باهمت بلند مضموم و وزارت
 دوستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر * و شخی * باشجاعت
 همان شخی باسطوت * چهی * باچاره سازی باهمت بلند یکی
 شده و یا دحق یکی بمعنی شش * لاو * بمعنی بیار * تاگر * بمعنی تایی انتهای
 * گاجران * بمعنی زر دکها * چتا * باچاره سازی ماکور و تایی ثقیل شده و
 و اقبال بمعنی سفید * لگ * نیز بمعنی تاء انتهای * چنین * تواری *
 هم با ترجمه و وزارت دوستی و یا ثقیل و یا دحق باقی برای انتهای
 وقت و مکان * و چه تاو * باجوانمردی باهمت بلند یکی کشته و اقبال
 و شکر کشی و وزارت دوستی باین معنی که باطعام ناست تا بکنید
 یا با خوردنی از قسم فواکه و بقول و غله های بریان مثل تخم و غیره ناست تا
 بکنید * چنگا * بمعنی خوب و بنده نواز در اصطلاح شان * تان * بمعنی تونه تو که
 ترجمه انت باشد بلکه توی هندی که در عبارت فارسی مقابل آن
 خود و کم دماغی مگسور باشد مثلاً من خود میروم کسی برو دیانرو
 و پاس که میروم دیگری برو دیانرو و ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور
 به هندی غیر ازین نیست * که مین تو جاتاهون کوئی جای یا بجای * غرما غرم *
 بمعنی گرما گرم * دپیر صا * بمعنی مانند انبار * آگی * با اقبال مفتوح و گران باری شده و

و مکسور و یاد حق یکی بمعنی پیش * و رکسه دیا * باریاست مفتوح و کم دماغی
ساکن متحد با همت بلند و دولت مکسور و دولت و اقبال بمعنی چید
* و کردلی * با کم دماغی مفتوح و ریاست مضموم و وزارت نور
و شکر کشی مکسور و یاد حق باقی بمعنی آب از دهن بیرون
کردن * دهن * با همت بلند مضموم و نفاست مشهور است در اصل
با همت بلند با نفاست یکی شده و رای ثقیل بمعنی حالا باشد که هندی اب
گویند * که ه که * با کم دماغی مفتوح و دال ثقیل نشد و متحد
با همت بلند * و که * در هندی بدل همت بلند بمعنی بر آورده یعنی
از کیسه بر آورده داد و ظابطه این است که همت بلند در فارسی
بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت که سلاطین
دارا حشم جبهه بر آستانش نهاده اند یعنی از بدو شش و چو چن
کرده اند و آینه هم تازنده اند چنین خواهند کرد یا برای علاقه عبارت
بما بعد آید مثل اینکه هفت اشرفی از کیسه بر آورده بمن بخشید
* و دا * با دولت و اقبال قایم مقدم کا باشد که علامت اضافت در
زبان هندی است * و دی * بمعنی کی مثل اینکه * فلانی کابیتا * و در
فلانی کی بیستی * و پنجابیان * فلانیده ابیتا * و فلانی دی بیستی * گویند * و دی * در
* و آلدی * بیا و حق یکی قایم مقام * تے * باشد بمعنی منته بین دالتی جانا
بلهجه دالان در اصل * جائز * باشد بمعنی رفتن کتابت آن با جواز نری

مفتوح و اقبال و نفاست غنه و راء ثقیل و اقبال باشد و اینها
 * زنگار * را * زنگال * و جنگال * و زنگار * هم گویند در هر سه صورت
 حرف اول جوان مردی باشد یا زریزی بانون یکی شده
 و لفظ مذکور که در اصل بروزن اسباب است بروزن چهار
 گرد و دو * شنکرف * را که نیز همین وزن دارد شنکرف
 با شجاعت یکسور با نفاست یکی شده و گرانباری
 ساکن و ریاست مفتوح و قوت ساکن بروزن مسطر ادا
 سازند پس باتباع تلفظ این فرقه حروف زبان هندی
 هشتاد و هشت باشد هر چند اینها پنجابی الاصل اند و قول
 شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواندگی شهر هم این الفاظ را
 از اینها شنیده به همین حروف و حرکات مستعمل کنند دیگر اردوی
 شان درست باشد داخل اردوی توان کرد بخلاف الفاظی
 که در نقل چنانچه مذکور شد و سنکر این هر دو لفظ یعنی * زنگار * بروزن
 چهار * و شنکرف * بروزن مسطر با وصف درستی اند و
 شاه جهان آباد را ندیده است و لا دت یکطرف زیرا که در شهر
 دیگر از صحبت والدین و دیگر باشند گان شهر لهجه زبان
 اردو یاد گرفته اند لیکن بعضی الفاظ و باز یحما
 خصوصیت بقول که شخص در آن شهر اردو مثل * چندول * که گریول *

بکسر چاره سازی و اعلان نقاست ساکن و دال ثقیل
 مضموم و وزارت دوستی و شکر کشی ساکن و گرانباری مفتوح
 و دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش
 و وزارت دوستی و شکر کشی نام بازیچه دیگر * گاتمه کتهول
 بانسای بهمنیرے میرا نانو * باکم دماغی و اقبال مفتوح و تاء ثقیل
 باهمت بلند یکی شده در آخر و کم دماغی مفتوح و تاء ثقیل باهمت بلند
 متحد گشته مفتوح و وزارت مفتوح مشدد و شکر کشی ساکن
 * بانسای * بمعنی پاره ننی که آن را اکثر آدمیان می نوازند * و بهمنیری *
 یا بخشش و باهمت بلند و نقاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند
 یکی گشته مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم
 جانور کوچک پر دار * نانو * بمعنی نام دیگر * کالی پیلی دلو * کالی *
 سیاه بندی * پیلی * چیز زرد * و دلو * بادال ثقیل مکسور
 شکر کشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار را
 یا چیز دیگر بقلم یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر * چدر چهپول * با چاره سازی
 مفتوح و دولت مشدد و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور
 باهمت بلند یکی شده و پاکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح مشدد
 و شکر کشی ساکن این بازیچه در هند وستان از ولایت آمده
 است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * گهور گچند سی پوهی لندی *

با گرانباری مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت دوسی
 و ریاست و گرانباری مضموم با همت بلند یکی گشته و نفاست
 ساکن و دال ثقیل مکور و یاد حق یکی * چو هی * بمعنی موشان * ولدای *
 بضمه شکر کشی و اعلان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق
 یکی بمعنی دم بریده دیگر * مونگ چنا دگد و نی دو * بازیمه جوانان
 با اطفال صغیر است * مونگ * بمعنی ماش * و چنا * بمعنی نخود
 * و دگد و نی دو * با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن و دال
 ثقیل مضموم و وزارت دوستی و همزه مکسور و یاد حق باقی
 و دال ثقیل و وزارت دوستی دیگر * چهما چمپول * اینهم
 از ولایت رسیده است در فاسی انگشت تری بازی نامند در شهرهای
 دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نو جوانان لولی پرست برای
 لباس مخفی این مشغله پیش می کنند لیکن اجل این
 جوانان از شاه جهان آباد است؛ اگر کدام پور بی الاصل هم می
 داند یقین است که از اینها یاد گرفته است دیگر بازیچهها نیز جای
 دیگر رسیده است چرا که بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد
 یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت
 اردو را صحیح می دانند مگر اثر بعضی چیزها بی خبر اند در اولاد
 شاه جهان آبادیان جای تامل نیست که مدیم بر سر اولاد مغل

مغل یا دختر هند و ستانی خواهد گرفت یا کنیز کسی را در خانه
خواهد گذاشت و مسکن هم در اسثال خود خواهد گزید درین صورت
هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سید خواهد بود
پس وقتی که زبان و خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ما جان * و خواهر
را * با جی صاحب * یا با جی جان * یا آ پا جان * خواهد گفت به همین طریق
رفته رفته زبان را بخوبی یاد خواهد کرد و خواجیه محمد بیث کشمیری
هم مجبور است که دختر پیر محمد مقیم که زنش با شنده دهلوی
است بگیرد و پسری که از آن دختر بوجود آید و جاهت او محل شبهه
نیاست و همچنین حال اردو صباحت کشمیر با سواد دهند یکجا شده
طرفه رنگی پیدا کرده است که خدا در امان خود نگه دارد حسن
زا نگلو دختر آن چه فتنها که بر پانخی کند * زانگلو * باز در یزی
و اقبال و نفاست غنه و گران باری و شکر کشی مضموم
دو زارت نور پسری و دختر ی را گویند که پدرش کشمیر
زاد و مادرش دهلوی زاد باشد بالجمله این چیزها را پوری نمی داند
و این جماعت با وصف تو که در پوز لب پوری نیستند با آنکه
* آنکله محول * در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن پوریان هنوز
آنکله محول را آنکله مچونا گویند و * آنکله میچنا * را که در شاه جهان آباد
و لکهنو بمعنی چشم پوشیدن است آنکله موچنامی فرمایند

بالجماء دلالان شاه جهان آباد با این همه خرابی و رهند و ستان
از هند و آن شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تراند
از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد ترادش می نماید
و مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از
گوئی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف
بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر
هست که باز اریانانجا قاطبه در حرف زدن به از اغزه و شر قای
بناد دیگراند و نیز بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد
گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلیه
که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را بار و زمره
پنجاب مزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی
بر وزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکلی طینت غایب
کنند بنوعیکه از حرف متحد با نفاست شود * دلاهور * راهور * و قطع * را
بکسر قدرت قطع هر چند در لغت صحیح لیکن خلاف اردو
است و همچنین قبل ازین را قبل بکسر قدرت و بنحوی
مانند هند و آن پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت
است بجای آن کم و ناغی بر زبان آزند * قبله * را کبله * و قطع * را
قطع و * لنگنا * بجای طی کردن راه * کاشی مفتوح و نفاست

سناکن و گرانباری مفتوح با همت بلند یکی شده و نفاست
 مفتوح ماقبل اقبال * و ادسا * بجای ویسا که بفارسی چنان گویند
 * و جگا * با جوانمردی و وزارت دوستی و گرانباری و اقبال بجای
 لایق و کافی * میری جگا * یعنی میری لایق * دیار آن * بجای گیاره
 بمعنی یازده * و بیالیس * که بمعنی چهل و دو باشد بکسر بخشش
 و * دونا * بادال ثقیل و وزارت دوستی و نفاست و اقبال
 بجای دونا که باد دولت مفتوح و وزارت سناکن مستعمل
 زبان دانان اردو است استعمال کنند * و آئین * باقبال
 مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و همزد مکو رو یا دحق باقی
 و نفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجر * و چنپ جانا *
 که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی
 * و مطابق * را مطابق بضمه شکم کشی بلکه اکثر بجای فتحه ضمه
 و استعمال شان باشد * و جانور * را که اکثر صاحبان جنور
 بغیر اقبال هم گویند * جانور * و سخنان را که در اردو * باتین * بایاد
 حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سبفی *
 * سبهونی * تلواران * بجای تلوارین بمعنی شمشیر * و گایان *
 بجای گائین * و تھیان * بمعنی تھیین بمعنی بودند لیکن مونث مثلاً زنان
 نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که * عورتین بیتهی تھیین *

* اهل مغلوبه * عورتان بیغی تھیان * می گویند و بجای * میری تئین *
 * و تیری تئین * و هماری تئین * و تمهاری تئین * و اوسکی تئین *
 * و اسکی تئین * و انکی تئین * و اوانکی تئین * و آپکی تئین * که زبان
 اردو است و فصیحان بجای آن * مجھی * و تجھی * و همین *
 * و تمهین * و امی * و اوسمی * و انهین * و اوانهین * و آپکو *
 گویند * مجھے تئین * و تجھے تئین * و هم تئین * و تم تئین *
 * و اس تئین * و اوس تئین * و ان تئین * و اوان تئین *
 * و آپ تئین * و بجای * میری طرف * و تیری طرف *
 * و هماری طرف * و تمهاری طرف * و اوانکی طرف *
 و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی * و آپکی طرف * مجھے طرف *
 * و تجھے طرف * و هم طرف * و تم طرف * و اوان طرف *
 و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
 گویند و سوای این هر جا که موقع کی باشد که علامت اضافت است
 حذف آن نمایند * مانند پورب طرف * و دلی طرف * که اهل
 اردو * پورب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
 ہندو * چاچا * برادر خرد پد * و تایا * برادر کلان پدر را گویند
 * و نرگس * بجای ہرگز * و ٹکٹ * بجای تا بمعنی تک کہ
 برای انتہا باشد * و بندہ ہوا * باعلان نون بمعنی بسته شدہ در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم که به پرا نا شهر مشهور
است * ادهر * را که بمعنی این طرف مشهور است * ایدهر *
* و کدهر * را کیدهر * و ادهر * را اودهر با علان وزارت گویند
* و دهر * بروزن مینا بمعنی متوقف * و پروتھا * بضمه پاکلی طینت
و فتح ریاست بجای پراتھا که قسمی است از نان در هند * و اور *
با وزارت دوستی بمعنی طرف * و بیچک * بجای بهچک
بمعنی حیران * و مینھ * بروزن شیر بانون غنہ بجای منھ که بمعنی
باران است * و تگون * بجای تئین که بمعنی را باشد * و جانی بار *
بجای جانیو الای بمعنی رفتنی و این لفظ را با شنندگان شهر نوهم از
خدمت ایشان استفاده کرده اند * و قوما تیا ہی * و جاتیا ہی *
و کھتیا ہی * بجای می فرمایند و میروند و میگویند از زبان همین
بزرگان فیض رسان گوش ز د سامعان است
بلکه بر سر جمیع صیغہ های مضارع حال در ہندی ہمین آفت
می آرند در زمانیکہ را قتم مذنب ہمراہ والد مرحوم مغفور وارد
دارالخلافہ شدہ بود از بس کہ آوازہ فصاحت و بلاغت جناب
فیضاب میرزا صاحب علیہ الرحمۃ میرزا جان جانان مظہر تخلص
گوش را قتم را مقرر خود داشت دل بادیدہ مستعد ستیزہ شد
کہ چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینہم محروم می پسندی

و مرا از لذات جاودانی و غنای و بت روحانی که در کلام معجز
نظام آنحضرت است باز میداری چار و ناچار خط را تراش
داده و جامه ملکل و کلاه پوشیده دستار سرخ بانه بنو بر سمر
گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گرفتم
کتار بسیار خوبی بکمر زده بودم باین هیأت بسواری فیل
روانه خدمت سراپا افادت ایشان شدم چون بالای بام
که کیول رام بانیه متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب
کرده بود بر آدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن و کلاه سفید
و دوپته ناسپالی رنگ بصورت سیمو نه بر دوش گذاشته
نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت
و کثرت مکارم اخلاق که شیوه ستوده بزرگان خداپرست
است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و سر این
بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم که ابتدای
سن عباسی تا اوایل ریعان او را وایل ریعان سے الی الان
اشتیاق مالا یطاق تقبیل عثه عالیہ نہ مجد ہی تھا کہ سلک تحریر و تقریر
میں منتظم ہو سکی لہذا بی واسطہ و وثیقہ حاضر ہوا ہوں
ارشاد شد کہ اپنی تکون بھئی بد و طفلی سے تمہیں سنی اشخاص کی
ساتھ مواظبت اور مجاہدت رکھنی ہی و در محله دیگر

کہ اولاد کشمیریان بیشتر می باشند و صحبت شاه جهان آبادیان
 فصیح نصیب شان نگردد بدیدہ ظاہر کردن نون غنہ بسیار رواج
 دارد و در مضاف و مضاف الیہ کوزیادہ کنند بجای بیجا یعنی
 در اردو سوای مضاف الیہ شدن ضمیر مشکلم و حاضر * کا * باکم دماغی
 و اقبال در ذکر مذکر * وکی * باکم دماغی و یاد حق باقی در ذکر مؤنث
 واسطہ سازند مانند * میرا بیتا * اور * تیرا بیتا * و برای ضمیر غایب
 * کا وکی * ضرورتاً است چنانچہ * اوس کا بیتا * اور اوسکی بیٹی *
 گویند و همچنین * زید کا بیتا * و عمر وکی بیٹی * کشامره
 یعنی فرزندان شان بجای * کا * وکی * کو * باکم دماغی و وزارت
 دوستی استعمال کنند بہر حال درین مقام خود را بطی در میان
 مضاف و مضاف الیہ ضرورت است این صاحبان در محلی کہ از
 رابطہ مستغنی باشد نیز ہمین لفظ را بکار برند شاہد این بیان
 است کلام میرزا الطف علی پسر کاظم جیو سوداگر کہ روزی
 می گفت * کہ کیکی گھر میں ایک بیٹی ہوتی ہی تو اسکو ماری
 فکر کی نیند نہیں آتی مجھ کو تو تین بیٹی ہیں کیا کروں چار پھر رات
 مارے اندیشی کنی شیخ - بعد ہی کی گلستان پرہا کرتا ہوں
 بھلا صاحبو جکو تین بیٹی ہیں ہوں وہ گلستان پرہا کی جی نہ بھلا دی
 تو کیا کرے * گلستان باعلان نون از زبانش بر می آمد و فریاد

کردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد
 فریاد گهانی میگفت یعنی * فلانی نی نو اب صاحب کی پاس
 میری فریاد گهای * و لفظ فلانی را هم بیا د حق باقی می گفت بخلاف
 اهل اردو زیرا که این صاحبان بجای مذکر یاد حق یکی و در ذکر
 مونث یاد حق باقی آرند مثلاً * فلانی شخص نی همین هست عاجز
 کیا بی * یا فلانی * رندی نی بر او دهم چایا بی * و بجای
 * کردنگا * که ترجمه خواهم کرد باشد * چاهتا هون کرنا در * چاهو نگا کرنا *
 در استعمال این قوم باشد و * مت * بجای نه که حرف
 نفی است یشتر بر زبان دارند مانند این عبارت * اس کام کو
 مت کرنا چاهئی * و بجای میواتی * میواتی بزیادتی یاد حق بعد
 اقبال * و پنچا * که فعل ماضی و ترجمه رسید بزبان هندی
 است * پونچما * گویند صحت لفظ مذکور بضمه پاکی طینت بانفاست
 یکی شده و همت بلند ساکن و چاره سازی و اقبال باشد و زر
 روزمره فرزندان اهل خطه بضمه پاکی طینت و وزارت دوستی
 و نفاست فنه و چاره سازی با همت بلند یکی گشته و اقبال
 باشد المصالح درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر هم
 حادث ایشان باشد مانند * باج رو پئی اسی لینا چاهئی *
 بجای بانچ رو پئی اسی لینا چاهئی * یاد و رو پیه انکو دینا چاهئی *

بجای دوز و پئی انکود یا چاهئی * و فهمیدن بجای شنیدن
 در فارسی و * سمجھنا * بجای سنا در سندی لفظ این جماعت است
 مانند اینکه شما شاعران شاعر فهمیده اند یعنی شنیده اند
 یا اینکه * اگر مرزا رفیع کبی غزل کوئی سمجھو تو مبین برهون *
 و در محله که سادات بارهه مکن گزیده که خدا شده اند
 و تسایح قابلیت شمار بهم رسانیده اند همیشه بلا بر سر
 اردو نازل می باشد * کو * را که با کم دماغی و وزارت دوستی که ترجمه
 را و لطف است که برای افاده مفعولیت می آید مانند * کو * درین عبارت
 که * میننی اسکو مارا * یعنی من او را از دم کو بر وزن هو
 با وزارت نور استعمال کنند میر سوز مرجم هم ضرورت کو را
 ردیف غزلی ساخته با وزارت نور قرار داده و دلیل برین که
 باعتبار دش لفظ مذکور چنین بوده است این است که در
 مرصعه ای از غزل مذکور این لفظ را بمنی کجا است آورده از استعمال
 کردن آن مغفور لفظ مذکور را معلوم چنان می شود که با وزارت
 نور زبان قدما و شاعران بسیار یاد هر دو صورت صحیح باشد
 لیکن چون بیشتر با وزارت دوستی از اهل اردو
 با وزارت نو و ازیر و بنیان جماعت می رسد با وزارت
 نور داخل اردو نمی توان کرد و این هم فیض خاک شاد جهان آباد

است که نفاست غنه را ازین لفظ جدا کرده اند و آلا بزگان
ایشان که در وطن بوجود آمده اند کو را کون میگویند مانند این
عبارت که * اس چھو کری کون مینہی کتر ان کہا کہ مجھے سون نہ بولا کہ
دو نو تانگان مان سر کر دو نگا اب تون اپر سے اد ہر بہ نامی نہیں
آئی کہین بار ہی ماہمین بد نام نہرنا و * یو * بایاد حق مضموم
و وزارت د فستی بجای یھہ کہ ترجمہ این باشد در کلام
می آرند ہمچنین در بعضی محلات کہ اکثر صاحبان از شہرهای
قریب بہ اراکلیافت آمدہ تشریف در شہر داشتہ اند
و عضو تاسل را اجنبش دادہ و محبت یافتہ اند فرزند ان ایشان
بالفاظ غریب و عجیب متکلم می شوند چنانچہ در محلہ افغانان با وجود
درستی از و لفظی چند کہ میراث پدر و مادر ہر متکلم است رواج
دارد مثل * باراہ کہ در ہندوستان بہاکی طینت مکسور متحد بایا بمعنی
مرغوب و دلچسپ باشد و در اصطلاح افغانہ بکسر ہاکی طینت و اعان
یاد حق عاشق را گویند * یشس * کہ در فارسی بمعنی زیادہ
است بمعنی خوب است تعال کنند و * بردا * بمعنی * رند ہی *
* وبرا * بجای * موا * دکھتیا * بجای چار پائی * و آکی * بجای آگ
* و بھنگی * بجای حال خور ہمچنین سکنہ محلات دیگر کہ بعضی
از صحبت والدین زبان یاد داشتہ و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

ر هتک و بعضی زبان سوتنی پست و بعضی زبان میر تقی یاد گرفته بار و زمره
 اردو ضم نموده اند بنجد که گفتگوی آنها شبیه بجانوری است
 که چهره اش چهره است و باقی تماشش بصورت خری باشد
 یا نصفش آهو و نصفش سگ و لطف دیگر اینکه چون برای تماش
 معاش بشهرهای دیگر روند خود را شاه جهان آبادی قرار دهند
 و اهل آن بلده الفاظ ایشان را سرمایه اردو دانسته هم
 شهریان خود را که صحبت این صاحبان یعنی مسافران دهلی
 ندیده اند دهقان پندارند و لفظ غلطی که از ایشان بشنوند در مجلس
 هندوستان از ایان صرف کنند یا در قافیه شعر بکار برند اگر کسی
 از راه دوستی بعرض رساند که این لفظ لفظ اردو نیست چهره را
 سرخ و چشمان را پهن نمود و بگویند که از اردو دانان همین
 گوش زد ما شده است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب
 که باشند شاه جهان آباد بودند و تا امروز فصیح تری از ایشان
 از دارالخلافه درین شهر نرسیده است این لفظ را بر زبان
 داشتند تنها همین بی چارگان و عوای توطن در شاه جهان آباد
 نکرده اند دیگران هم در بند این مایعجولها هستند بعضی پنجابیان
 که برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سیال کوت یا شهر
 دیگر وارد شاه جهان آباد می شوند و زیاده از سه چهار ماه

نهایت شش ماه سکونت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند
 هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبادی دانسته زبان
 انهامی گیرند و عیب شان می کنند و بجمک اینکه * مصرع *
 * خرس در کوه بوعلی سینا است * در مجاس نشسته
 می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این
 لفظ را هم احدی بر زبان ندارد و همچنین پوریان با اینکه بعضی
 صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا بخت خان مرحوم در شاه جهان آباد
 بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین
 شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از مترا
 و دیک و دیگر شهرهای برج و میوات باشد بسر برده اند و مدت العمر
 در لکهنو یا ال آباد یا سندیل یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه
 دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند حالا که در لکهنو
 دو چار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر ما مردم را کسی
 نمی داند و باشندگان اینجا سخت پیر حرم و بی مروت هستند
 بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با سیرا المومنین علیه السلام
 که با مروتی که در شهر خود دیده ایم جایی دیگر ندیده ایم
 نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده
 در پورب که نه زبان کسی درینجا درست است نه گفتگوی

کسی مانابه گفتگوی ایشان شهر بشهر و کوچه بکوچه می دواند
و قتیکه پنجابیان و پوریان بهمین قدمت قیام شاه جهان آبادی
شده مال بسته راه بروند فرقه اول که از گردش فلکی ولادت شان
در دهمی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که بر خود نه بالند و خود را
اردو دان مشهور نکنند کو* یو* با وزارت دوستی* یا یسه*
بفتح یاد حق مرد و بهمنی بهم بکسره یاد حق که ترجمه این
باشد به تلفظ در آرنده هر آینه از اهل پورب بستر اند خلاصه اینکه
طالب کمال بداند که الفاظ مذکوره یعنی کوه وزارت نور و یو و بهم
بفتح یاد حق زبان ساکنان بعضی شهرهای تریب دار النخافت
است چون فرزندان شان از پدر و مادر همین الفاظ بگوشتن داشته اند
با وصف متولد شدن در شاه جهان آباد تمیز در لفظ اردو و تلفظ
وطن و الدین نکرده چون قرب آن بلاد از دار النخافت باعث بر صحت
اردویی باشند گان آنجا نمی تواند شد در جنب شاه جهان آبادیان
همه حکم دهقان دارند از اینجا ثابت باشد که فصاحت در دهمی
هم نصیب هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده
هر چه باستان را قسم حروف رسیده است اینست که هیچ
محل خالی از فصیحی نیست در بعضی جاد و فصیح و در بعضی جاسه
و در بعضی جاجهار و همچنین شاید که ام محل خالی از آدم فصیح
نیز باشد لیکن بیشترین است پس حکم بر اکثر است نه

براقل اما مکانی که در آن مجمع فصحا است قلعه مبارک باد شاهی
 است و دو محله دیگر یکی بنگله سید فیروز که از خانه میرزا اکرم
 مرثیه خوان متوفی تاحویلی اسمدیل خان صفدر جنگی و از آنجا
 تاحویلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک
 ضلع محسوب است بلکه نزد بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تا تکیه
 شاه خدایار و اینطرف از حویلی نواب شبر جنگ مرحوم
 و چون نواب سعادت خان بهادر برهان الملک جزت آرامگاه تا
 پهانگ حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تامل
 است آنچه شک را در آن گنجایش نیست این است
 که تاحویلی ملکه آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد و از چتلی قبر تا
 ترکان دروازه دیگطرف و تا دهلی دروازه که بدلی دروازه شهرت
 دارد دیگطرف و تا چون سنده الله خان طرف دیگر حویلی و بازار نواب
 امیر خان مرحوم و سه راهه بیرم خان که به تراهه مشهور است و محله
 فولاد خان و کوچه چیلما جزو دهلی دروازه است ازین بیان
 برهوشمندان خیبر روشن است که فصاحت اردو موقوف
 بر توه که کی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن
 لفظ از سه چیز است یکی تافرو فون مثل * تنران * که بمعنی گوشت
 برآمده در فرج زنان باشد یا * آلیندنا * بمعنی آب از ظرف کلمان

در ظرف کو چاک کردن دوم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ ناما نوس
 غیر متعارف مانند استعمال الفاظ * دکهنی * و بنگالی * و کوهی * در
 اردو و وزی میرزا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامرز دگفت
 * که پانی الیند لو * زبان اردو است * پانی نای لو *
 زبان پورب حالا انصاف باید کرد که ام یکی فصیح تر است
 از دیگری میرزا قتیل جواب داد که پانی الیند لو لفظی
 است که گوش و ضیع و شریف در شاه جهان آباد آن آشناست
 و پانی نای لو سوای اهل پورب کسی نمی فهمد یا شما می فهمید
 پس لفظیکه سموغ اهل اردو باشد در عبارت اردو آوردن
 ازین جهت که غرابت دارد راه فصاحت غلط کردن است
 * و کنکو ه را * که از قسم کاغذ باد است * تنگه * گفتن نیز
 ازین قبیل باشد زیرا که سکنه دهلی ازین اصطلاح خبر دارند
 و بر زبان ما زمان شریف که بیش تر جاری می باشد فیض
 صحبت اهل پورب است * الیند لو هر چند دال ثقیل دارد
 و تافز حرف از آن پیدایکین از سبب کثرت استعمال
 فصیح شد و بعضی فصحا اندیل لو نیز گویند میرزای مرحوم را
 رد این سخن بخاطر نر شید و سکوت و درزید سیوم مخالفت
 قیاس لغوی و آن استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج
 فیل را یکجا استاده می بینند اگر نرانند * پانچ هتھی کهری هی *
 بایاد حق باقی در کهری می گویند و اگر ماده اند * پانچ هتھی کهری هی *
 و موافق قیاس لغت اینست که * پانچ هتھی کهری هی *
 * و پانچ هتھنیان کهری هی * بایاد حق یکی در نرو بایاد حق باقی در ماده
 در اینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکه قیاس چنان
 می خواهند که صیغه مذکر در ذکر فیل نرو صیغه مونث در بیان ماده
 فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکه کهر او کهری
 هر دو صیغه مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق
 قیاس * پانچ هتھی کهری هی * بایاد حق یکی فصیح باشد در زبان
 اردو و گو در زبان بنگاله خلاف آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی
 دارالخلافت است این قدر که مذکور شد بیان فصاحت
 کلمه بود که آنرا لفظ مفرد با معنی گویند مانند * چاند * دسورج * که بمعنی ماه و
 مهر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام
 را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی متافر کلمات
 و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که متکلم در بیان
 آن خطا کند یا سرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو
 عبارت * ادبیت کی پیتھه کچھ اونٹ کی اونچائی سے ادبچی نہیں ہی

اونت کی پیشہ کچھ ادنت کی دہانچ کی طرح قدرتی ادنجی ہی *
 * تم تو تو تو میں میں بیجا کرے ہو میں تو تمہاری بات تین دن میں ہی
 نہیں سمجھتا مجھی عبث شدہ میں دال رکھا ہی * دوم تعقیدہ و آن
 * لفظی * بود * معنوی * لفظی مراد از مقدم آوردن الفاظی باشد کہ
 * موخر آمدن آن سزاوارست مثال آن * آج کر کے فیض آباد کو
 چنامل ہیرا نند کے سالیکی لوگ کہتی ہیں کہ گئی * و اگر چنیل
 گفتہ می شد فصیح می بود * لوگ کہتی ہیں کہ چنامل ہیرا نند گے
 سالیکی کر کے آج فیض آباد کو گئی * و معنوی شتمل بودن عبارت
 است بر تخیل و قصہ غیر مستہوڑ و دیگر اشکالات مثال آن
 * کل گناسبز دوتا دہی بیٹھی تھی مجھ کہنی لگی کہ میری طرف
 دیکھا تو اندھا ہو جاوے گا میں نے کہا کہ میں کالا ناگ ہوں مجھسی
 در دہنس کر کہا کہ دو پتی کا رنگ تو دیکھہ ک طرح اندھا ہو جاوے گا *
 * بنو کی باتیں بھی مینی کی تلوار سے اٹھی کی زینی پر کچھ کم نہیں ہیں *
 * کل دامتی سے میں نے چاہا کہ کچھ کہوں اور بات بھول گیا صد قی
 جائیسی بھول چوک کی * معنی عبارت اول اینکه مار از دیدن
 ز مرد کور می شود محبوبہ طرف ثانی را مار دہشتہ سبز خود را از مرد
 قرار دادہ معنی عبارت دوم اینکه مینا قومی است از بہر زمان
 در ملک را جہوتان و بر یک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

و شمشیر زدن مینا بر زینه فیل کنایه از کشتن جواهر سنگه
 پسر سود جمل جات است که بعد فراغ تماشای کشتی فیلان بقصد
 سواری فیل پا بر زینه گذاشته بود و ضربتی از دست مینه خورده هلاک
 شد و معنی عبارت سیوم اینکه محبوبه منظر سخیم ایستاده
 بود که سن آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت
 از جا نکرد چگونه قربان فراموشیها نشوم که توقف معشوقه در رفتن
 از سبب آن صورت گرفت مالبسمه هر که کلامش ازین عیوب
 که مانع فصاحت است پاک بود فصیح باشد گو در شاه جهان آباد
 متولد نگردیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطرانی
 تواند شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن را ولادت متکلم در دهلی
 و پیدا کردن اعتبار در فصیحی انجا شرط است و اینهم چند آن
 استعجاب ندارد که شخصی جای دیگر قدم بجلودگاه وجود
 نهد و از صحبت اهل دار الخلافه زبان را یاد بگیرد و در شهر
 رسیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول این مرتبه بلند اگر
 ایجاد محاوره بکند یا در لفظی تصرفی شایسته بکار برد غالب که قبول
 کنند یا بعضی به پسند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند
 بهر حال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است
 آمدیم بر نحو ۲ ص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت در آن شهر

برو ثابت نمی شود اگر تصرفش در لفظی قبول کنند جای تعجب نیست و از اردو تنها الفاظ اردو مقصود نیست لهجه هم در آن شریک است که آن اصالت اردو باشد درین صورت هر که لفظ و لهجه اردو هر دو درست داشته باشد استاد کامل است بعضی شاه جهان آبادیان صحت لهجه دارند لیکن الفاظشان صحیح باشد و بعضی بیرویان الفاظ را در صحبت دهلویان درست کرده اند لهجه ندارند و لهجه عبارت از آواز متکلم است وقت تکلم و گردش زبان او اگر شاه جهان آبادی الفاظ پوری و پنجابی در عبارت داخل نکند محال است که لهجه شهر خودش از دست برود و باشند به شهر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو بگذرانند از لهجه اصلی گزیرش ناممکن است مثال باشند دهلوی

* مجھے تئیں اس بات کی کیا خبر یہاں کون کون رہتا ہے اور جانی سیری بلا کہ کس ایسی تیری کا دو پتہ اور دور وہی جاتی رہی اور کون کافر پی پیری گیاهی چرچوری ثبوت ہوا و سکی شوق سے لہو او تار لو اور مشکان بانہ کر چابک لگاؤ * و درین عبارت مجھے تئیں بجای مجھی و ثبوت بجای ثابت و مشکان بجای مشکین بیا دحق یکی بعد کم دماغی و چابک بجای کوآہ پنجابی است چون لهجه متکلم درست است پنجابی نمی تواند گفت ازین

چرمی شود که در صحبتی زبانش آشنا باین الفاظ شود و تامل در آن نکرده
پنجابی کسی است که الفاظ اردو را در لهجه خود پنجابی سازد
یعنی مجبور است که خبر را بسکون بخشش بگوید یا بضم آن یا
خدا ترسی را این قدر مفتوح سازد که باقبال مسموع شود
و ترجمه رهنماهی نیز از زبان او میشد و بر آید یا نه مخفف میشد
صرف بلکه در میان میشد و مخفف و همچنین ترجمه ها
بی میشد و گرانباری * لیگیا * را مکسور بگوید و * هو * را که بعد
ثابت است * هو دی * بگوید هر چند در اردو هم صحت دارد
لیکن پنجابی بجای * هو * همیشه * هو وے * میگوید مثال پنجابی
اردو دان * تجھی اس بات کی کیا خبر کہ بہان کون کون
رہنماہی جانی میری بلا کہ کس ایسی تیری کا دوتہ اردو
روہی جاتی رہی ہین اور کون کافر بی پیر لیگیاہی جسپر چوری
ثابت ہو وے ادس کی شوق سے لہو اوتار لو اور مشکین
باندہ کر کواری لگاؤ و دیگر لہجہ مخصوص باہل پنجاب است کہ
ہر فتح از زبان ایشان ضم می بر آید * دفتر ا * دفتر بضم ترجمہ
گویدہ لہجہ این صاحبان را دریں عبارت باید دید کہ یک لفظش
مخالف اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تماش پنجابی شدہ
است * آپکا کہم از بسکہ میرنی حال ادہ رہی جی چاہنماہی

کہ ہر کوچہ و بازار کی اندر دفتر و دفتر آپ کی صفت اور ثابیان
 کروں ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی*
 دگاہی حرف متحرک را در مثالی مجرد ساکن نیز گویند مانند این
 عبارت* حسن اور حسین کی ایسی ذات ہی کہ جنکی پیغمبر خدا
 شتر بنی تھی اور باغ ارم او کی غلاموں کا گھر ہی قضا و قدر
 جو چاہی سو ہو وے مانا جنھوں کا محمد اور پدر علی مرتضیٰ اور مادر
 فاطمہ کی پرکامنہ ہی جو ادنیٰ برابر ہو وے* و در لہجہ
 پور بیان غلامتی چند است کہ بان شناختہ می شوند یکی ادانکرون
 اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمین فتح را وافی و کافی دانند
 و ہمچنین بجای یاد حق باقی کمرہ را و بعد یا حق یکی ہمت بلند
 را بمجبوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاد حق ساکن ہم
 از زبان شان می بر آید و یثرب جای الفاظ ہندی الفاظ
 فارسی بمیکل آرد و بعضی جا بعد فتح حرف اقبال در تلفظ ظاہر
 نمایند و بجای فتح یا سکون کسرہ و بجای مخفف شدہ استعمال
 کنند مثال باشد شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتگو
 داخل کند* پھتی منہ تیرا چہ یا کہ کل یار و نی چوری چوری
 نہ ابنی کی بیستی ہے ساسن کر رہا تھا حضرت مرتضیٰ علی
 علیہ السلام کی قسم میں فی اپنی آنکھوں سی دیکھا دل میں

آیا تھا کہ پیچھی سی آ کے ایک دھپ نگاؤن لیکن پھر میں نے
 کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے
 بیباک ہو تمہاری پیٹھ تھوٹکا چاہیئی اور آتھہ آنی کی مٹھانی
 رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہیئی کوئی پتیر یا بھی مکر میں تیری برابر
 نہیں اوسدن بھی برگد کی پیر تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا
 کیا مد ارکا دودہ پانی میں ملا کی کمال دکھایا ہی سال پوری اردو دان
 کہ ہرگز درکلا مش لفظ پورب نباشد وہمیں عبارت را کہ
 شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان
 آرد تمام کند پستی منہ تیرا چریا کی کل یارون سے چوری چوری
 نند ابنی کی دختر کی ساتھ ساس کر رہا تھا حضرت شاہ مرتضیٰ علی
 صاحب کی قسم میں نے اپنی چشمون سے دیکھا دلمیں آیا تھا
 کہ پیچھی سی آپکی ایک دھپ نگاؤن لیکن پھر میں نے کہا یار ہی
 کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے بیباک ہو تمہاری
 پشت تھوٹکا چاہیئی اور ہشت آنی کی شیرینی رکھہ گے
 تمہارے شاگرد ہوا چاہیئی کوئی کنجانی بھی مکر میں تیری برابر نہیں
 اوسدن بھی برگد کی پیر تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا کساگ کا
 شیر پانی میں ملا کی کمال دکھایا ہی * واز باشندگان ما بین ملک

گنگا و جمنا یعنی فیروز آباد و شکوه آباد و اتاوا و غیر آن. بعضی اردو را از زبان دانان یاد گرفته اند لیکن لهجه خاص شان این است که ضمیر متکلم شان بعینه آواز بزا است یعنی * مین * بامروت مکو رو یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی * من * و ترجمه در را که برای ظرفیت در فارسی می آید شبیه ضمیر متکلم اردو ادا کنند و کمره * بهمه * و کهمه * و مهمه * و چهل * و زهی * و خهی * و ده * را مفتوح از زبان بر آرد و * اتاوا * را اتانیا * گویند و * این * را که با اقبال مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه در اردو بمعنی چه گفتند و چه گفتی متعین کنند بکسر همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ماقبل یاد حق ساکن را مکو رو مکو رو چنین را مفتوح گویند عزیزى ازین جماعه بست و هفت سال در شاه جهان آباد قیام داشت بعد مدت مذکور چون بوطن باز آمد خود را در نگاه برادران مثل هندوستان زانیان بکمال شخص و انموده در هر مجلس که میرفت دیگری را رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر جلسه خودش به نقل و حکایت شاه جهان آباد گرمی صحبت سید ابشت یاران هم اورا هندوستان زای عالی مرتبه و خود را اقصباتی کم قدر خیال کرده و بروی او همه تن گوشش می شدند خلاصه روزی می گفت * که ایکن

چار گه‌ری دن ره‌ی مین کهرمین بیتها تا که ایک آشنا شریعت لائی
 اور کہا کہ چلو چاند نی چو کی سیر کرین مین نی کہا کہ بہت بہتر القصی
 مین اونکی ساتھ خرامان خرامان ہوان تک گیا دیکھتا کیا ہون کہ
 ایک پری پیکرا ایک بانکی کے ساتھ گہری اختلاط کر رہی تھی مین نی
 دلمین کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرصی مین بھائی جان کی قسم ہی
 کہ اون نی بھی میری طرٹ دیکھا امیر المومنین کی قسم کہ جو وقت
 نگاہ اوس جادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی او سو وقت
 جھمکاوا پشی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشکل ہو اسی نی کہا کہ اری دل اسمین
 بہو دتیر انہو گا بہتر یہی ہی کہ یہاں نی بھاگا جاہی والا کہتر و مہتر کی
 آنکھون مین حقیر ہو جایگا رہنا شہر کا دو ہر ہو گا * سوای کمرہ
 ماقبل یا دحق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ماقبل یا دحق کہ آنرا مکسور خوانند دیگر جاہم
 کسرہ رافتحہ و فتحہ را کسرہ و ضمہ رافتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
 این میانہا مانع آن نمی تواند شد کہ شخص سولہ شدہ در جای دیگر
 ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
 او مقبول خاطر باشد و قول او را حجت دانند زیرا کہ ہم رسیدن
 آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریعت بکسب
 از یقینات بشرط دل نہادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

با وصف اینهمه بعد از کتب و بهم از اهل زبان آموخته شعرای
 بلند مرتبه در هند گذشته اند و بهم در عربی چه معقول و چه منقول
 علماء و الا مرتبت هرگاه این گونه علوم و فنون بمحضت و سعی
 نصیب هندیان می شود چگونه اقرار بدستی لهجه و زبان ایشان
 مثل لهجه و زبان دهلویان نکرده آید گویائی دیگر اتفاق ولادت
 افتد مگر وجود چهار چیز شرط است یکی ثبوت والدین شخص
 از خاک پاک دارالخلافت دوم میسر شدن صحبت اردو دانان
 سیوم شریف اینکس به تحصیل و تحقیق آن چهارم تیزی طبع
 و وقایت ذهن ازین شرط و طایفه شرط اول اگر فوت شود
 حصول مرتبه بطالب صایق امکان دارد لیکن یقینی نیست و سه
 شرط باقی از واجبات بود و ذکر مجبورای باشندگان جای دیگر
 از ادا کردن لهجه ملک خود با وصف معرفت کلی بزبان اردو نظر
 بکثرت است یعنی نادری لهجه بیردنیان با وجود دانستن
 اردو و بیشتر و پاک بودن شان ازین عیب شاذ و کمتر بلکه
 ممتنع را قلم سطر و چنین کس را که لهجه اردوینس در دست
 باشد و مولد او شهر گبرنیده ام الا در جماعه که والدین ایشان
 از بناد جهان آباد ملک دیگر آمده اند یا از ولایت کشمیر و لهجه
 ولغت را بکمال شیفتگی در خدمت نصحای اردو در دست

نموده اند و اینهم باید که ذهن نشین طالبان باشد که قوت طبع
 باشند گان دهلوی در ایجاد و تقلید زیاده از دیگران است اگر خواهند
 که مغفل شوند فارسی را ببلبلجه ادا می کنند که اهل ولایت صحت
 زبان و لهجه ایشان دیده در غلط می افتند و همچنین در عربی عربهارا
 می فریبند جائی که عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد
 آنجا پوربی و پنجابی و بنگالی و دکهنی و بوندیل کهنه تی و مار و آری
 و برجی را که می پرسد و عالی هند القیاس قوت ایجاد باین درجه
 که چند زبان شیرین اختراع نموده باهم حرف زنند که دیگران
 یعنی ناآشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران
 نیست اطفال بازیگوش هم بازیچه ها و زبانها ایجاد کنند این سلسله
 هنوز در آن شهر دراز است انتطاع آن سوای فقدان وجود
 انسانی که خدا چنین نکند در آن سرزمین ارم تزئین تاقیام
 قیامت محال می نماید مختصر که یکی از زبان های جدید زرگری است
 که زبان هیچ شهری نیست و آن برین نمط است که در میان لفظ
 و حرفی زرریزی زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حرف
 تهجی را بجای زرریزی فرج شمرده داخل لفظ نموده اند و از لفظ
 و حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید آگاه کردن
 صاحبان کمال است ازین که میان دو حرف حرفی از حرف

تبعی در ریزی داخل کرده می شود مثل این عبارت * از آج
مزیر از اجزی یزون جزا هتزا هنرے که بزی گزن نزا کنرے گزیر
جزا کنری تنرک دزل بزه کنر اوزون * باقی فروع هم قیاس

برین باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن * ریتی بس تا بین تھو جه
کھنیم ی * دیگر بکنی یعنی در میان دو حرف بکن آرنه مثال *
کبکنا لپکنی کبکنی مکنصر بکنی بهبکننت خبکنوب هبکنو تبکنی هبکنی
* این زبان ایجاد و حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمنی شاه عالم
بادشاه غازی است خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین

بره واحسانه

* در دانه سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان *

بعضی برانند که کلام شعرا در هر شهر فصیح تر از کلام دیگران باشد
و بعضی محققان بر آنکه در شعرا کثرات ضرورت حفظ وزن و رعایت
قافیه مانع فصاحت می گردد چنانچه میر محمد تقی میسر سلام الله القدر
که سرآمد ریخته گویان طبقه ثانیه است * مینه * بزوزن میش
بمعنی باران در مصرعبی برای حفظ وزن آورده همچنین * بهیچک *
جای بهیچک بمعنی حیران و ملک الشعراء زبان اردو مرزا محمد رفیع
مستخلص بسودا در قصیده لپکن وجهیچک لفظ کتک را بمعنی شک
برای ضرورت قافیه ایراد نموده و کتک هرگز لفظ اردو نیست درین

میری نسب با نین. جھو حقه و بکھین

۲ (کالیسی کی مصری است خوب ہونی ہی)

مقدمه حق بدست سعد الله سکنه در مرثیه گوشت که در هر زبان
مرثیه گفته از انجمله در زبان مآ و آ مرثیه دارد که مصراع اول
بند اولش اینست * کائین کهی اب مها کوشابان گهنی کتک
چره دهائی چهی * کتک * بفتح کیم دماغی و تاء ثقیل مفتوح
و کیم دماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مآ و آ و معنی
آن فوج و لشکر باشد سند دیگر نیز از نثر بخت سنگه مآ و آری
موجود است که روزی در فیض آباد با امیرزاده احوال خود را عرض میکرد

* که مهنی تو ایتھان نهین درون چهی نهین مهنی کی شادکی جانریکو

مهنی کتک مان رهری وال نهین رهری کی پاس سونری والو *
ولفظ * تھورا * که بمعنی اندک آید باراء ثقیل صحت دارد
و همچنین * تھوری * که مونث آن باشد میرزا مذکور خلاف
اردو بار یا ست بست باگوری که بمعنی چیز سفید روشن مونث
باشد قافیه کرده * شعر * ساق سیمین کوتیری دیکهه کے گوری گوری *
شرم سے شمع ہوئی جاتی ہی تھوری تھوری * و با وزارت
دوستی بنیر ہمت بلند گفتن این لفظ ہم از قبیل تصرف این
صاحبان است برای قافیه شعر خود و الا در اصل تھورا و تھوری
باشد مثل ہاتھ بمعنی دست کہ قافیه ساتھ باشد در اصل آن ہمت بلند
در ترجمہ پنہان است این صاحبان قافیه * بات * و ہیصات سازند

و همت بلند را خلافت جمهور در تلفظ و در کنند و لفظ اردو بیشتر
صاحبان باراد ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان باریاست
بر لب دارند از قول اهل تحقیق ضعف مذهب کسانیکه
سند لفظ فصیح از کلام شعرا جویند به ثبوت پیوسته و این جواب
هم بر ضعف است که شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی
الفاظ را که خلاف زبان شهر ایشان است برای ضرورت
عمد آمی آرند نه از رادی خبری دلیل بر ضعف این جواب
اینکه شاعران البته زبان شهر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانه را
نیز عمد آمی آرند لیکن مقادیرشان که از جای دیگر باشد چه میدانند
که شاعران و ودان دهلوی این لفظ را که در شعر خود آورده است
زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عمد آاز روی
ضرورت در کلام خود جایز داشته یا بی ضرورت اجتهاد نموده
بلکه بیچاره هر چه در شعرش خواهد دید همه را اردوی پاکیزه خواهد
فهمید و بایاران مباحثه بیجا خواهد کرد آخر کار پشیمان و خجل خواهد شد
مثل ما مردم که هر چه در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم
گو بعضی الفاظ از زبان سرانی اپرا د نموده باشد یا از زبان
دیگر ازین گفتگو با عدم حفظ مرتبه افهم اردو در سخن
گفتن یعنی میرزا رفیع دهلوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقه و میر محمد تقی

صاحب با وجود آنچه اکبر آباد و شمول الفاظ برج و گویا
 در وقت تکلم از سبب تولد در مستقر الحاقه مذکور مقصود
 خاطر داعی آنم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول
 را ترک کرده اند مثل * منی * با مروت مفتوح و نفاست مکسور
 و یاد حق یکی که قدمای شاه جهان آباد بجای سین بمعنی در میان در
 شعر می بستند بقول میان آبرو * مصرع *

* بر منی جامه نه تھا اک جھول تھی * دیگر لفظ * سرجین * و پی *
 * و پیتیم * بمعنی محبوب لیکن * سجن * بمعنی معشوق * و تنک *
 بمعنی اندک شاید ازین قبیل نه بوده باشد که در کلام شان موجود است
 دیگر * دکھو * بجای * ویکھو * بمعنی به بینید * و سا * بجای دیکھا گیا
 بمعنی دیده شد خواجه محمد میر صاحب متخلص باثر برادر کو چاک
 اعیانی خواجه میر درد مرحوم که دسادر مشنوی طبع زاد خود استعمال
 فرموده اند محتمل که خالی از حکمت نباشد مآله * تروار * که بر زبان
 برادر بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود * غرض که پاک کننده
 چمنستان ریخته از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند
 ازین چه شد که لفظ * ستی و * سیتی * بجای سے و * مجھ * دلکی *
 بجای میرے دلکی در کلام میر زاد فیع یافته می شود
 ستی و سیتی در واسوخت باید دید چنانچه بیت اول

به اول این است * شعر * یا الهی مین کهون کسستی
 این احوال * زلفین خوبان کی میری دلکی هوئی هین جنجال *
 در بند دیگر بعد چند بیت * سیتی هم آمده است و مجله دل کی
 درین بیت ما حظه باید کرد * شعر * گره لاکهون هی
 خنچونکی صبا یکدم مین کھولی هی * نه باجمهین تجھسی ای آه
 سحر مجله دلکی گلچهریان * و محبوبان جمع محبوب سوابی مضان الیه
 شدن این لفظ نزد فقیر کراهت دارد مانند این * مصرع *
 با تھ سے جاتا ہا دل دیکھہ محبوبان کی چال * و اگر این چنین گفته شود
 صحیح باشد * مصرع * زلف محبوبان ہوئی زنجیر پا *
 و باستان این فقیر رسیده کہ صنعت تقلید درست آدم ہر شہر
 و ملک کہ در آخر در دانہ دوم نیز اشارہ بان کردہ شد
 خصوصیت بہ باشندگان شاہ جہان آباد دارد نصیب
 سکنہ جای دیگر نیست میرزا معز فطرت کہ اعلم علماء ایران و
 شاعر عالمقدار انجا بود و مدتها در ہندوستان شب راہ روز
 آورد و مطالعش بزبان ریختہ این ست * شعر * از زلف سیاہ
 تو بہل دھوم ہری ہی * در گلشن آیینہ گھٹا جھوم ہری ہی *
 و بقول بعضی نہ از روی کتاب و مرہیتی لفظ * توجہ مرانی را
 * توجہ مارانی بستہ * شعر * آہ از رانیان ہندوستان *

* توج ما را اینان هندوستان توج در اینجا مقلوب است
 کتابت آن با ترجم و وزارت نور و چارده سازی باشد و قزلباش خان
 امید با اینهمه جو شش با اهل هند و تبحر در علم موسیقی
 ایران و هندیک شعر درست در زبان اردو سه انجام نکرده
 و گاهی که رخس طبعش درین وادی و دیده غبار خاطر سامعان گردیده
 از دست * شعر * با سن کی بیتی یک سیری آنکس مون پری *
 غصا کیا و گالی دیا و رد گری * عماد الملک وزیر که در
 بوند یلکھند متولد شده بود در ایامی که سافر که گشت در شهری
 از بلاد عرب بلباس درویشی وارد شد و بمنزل شخصی از
 سکنه آن بلده رسید ظاهر نمود که باشند؛ بصره ام طرف ثانی
 بعد از ابرخاست و در روز بمکانداری اقدام نموده تا دروز دران خانه اعزّه
 عرب فراهم می شدند احدی نشناخت که هندی است
 اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و درست نمودن لهجه را
 غور باید کرد و انصاف شرط است و سادوان کشمیر که آدم
 هر شهر را بلباس و زبان و لهجه او متلبس و متکلم شده می فریبنند
 و وصف اندکی کشمیر را که اینها زودتر شناخته می شوند و بخواری
 تمام نمی گردند و دم دهلی را که اینها ملک بملک می روند و
 باشندگان هر شهر را شناختن ایشان ممنوع می گردد

در مجلس عرب عرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر یاران باشد
که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلوی نیست والا
نماکنان مغلیه و اولاد سادات باره که در شاه جهان آباد بود
آمده اند باید که دهلوی باشند و چنین نیست زیرا که دهلوی
آنست که روزمره او شبیه روزمره باشند گان شهر دیگر نباشد
همینکه حرف میزنند شناخته می شود بخلاف اهل مغلیه که گفتگوی
شان مشابه گفتگوی جو انان لاهور است و همچنین حال سادات
باره که کلام ایشان بابرادران هم شهری مانا است پس دهلوی
عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و نفاست
طبع و موزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی
خانه بفرش زیبا ایجاد نموده و مروج کرده ایشان باشد چه
فرزند ایشان خواه در شاه جهان آباد خود جای دیگر بهم رسد
بشرط تعلیم پذیرفتن و در صحبت والدین یا عمو یا خال یا برادر
بزرگ یا هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل جو انان
لکهنو را گو در یکد و لفظ مغایرت با دهلویان دارند لیکن در دیگر
صفات و قابلیت برابر اند و این مغایرت بهم از عدم توجه در
بعضی جو انان یافته می شود همه را این حال نیست بلکه در این شهر

هر محله محله فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار این معنی
 از دانائی بعید است چرا که باشندگان اینجایمی دانند که مادر
 پور سکونت داریم نشود که زبان سکنه اینجایا بگیریم ازین
 جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که اند
 شاه جهان آباد آمده اند می کنند و دم اینکه اشخاص جلیل القدر
 فصیح بیان بیشتر از دار الخلافه تهاست که به بدرقه افلاس
 بیرون آمده بلا دیورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکهنو از
 جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
 است ترجیح دارد و کثرت دهلویان فصیح درین شهر بدرجه
 ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاه جهان آباد
 قیام دارند فصیح کمتر اند و غیر فصیح بیشتر فصحاء از قبیل فصحای
 لکهنو خیال باید کرد و غیر فصحاء جماعتی هستند که دالین ایشان از
 جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
 چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه
 مادر شاه جهان آباد میباشیم هر پوچ و یاده که میپا ویم همه صحیح
 و رب و زمره دهلی است دوم اینکه سواری اسپ و
 بانک و پته و کتری و نیزه بازی آموختند دانستن زبان اردو
 پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را با الفاظ والدین و دیگر اقربا ضم نموده زبانی پیدا کردند و قصد
 تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطر شان متمکن نگشت مختصر اینکه
 سند اردو از گفتگوی ملوک و امرا و حواری و حضار شان
 جتن بهتر است که فقیه و شاعر و مهندس و محاسب و طبیب
 و مغنی و صوفی و زبان پری چهره در مجلس شان حاضر می باشند
 و اصطلاح هر فرقه را در گوش دارند و در هر لفظیکه اصطلاح
 جاری می کنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن آن گزیر نمی باشد
 و زودتر مروج می شود و هر شخص فصیح و بلیغ در صحبت ایشان
 گنگ می گردد و اگر سخنی را درست می گوید و پسند خاطر امیر
 و حضار مجلس می شود بمبایات نزد امثال و اقران ذکر آن بر زبان
 می آرد و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می خلد
 که مبادا حرفی از زبان من برآید که موجب ریشخند و دین جمع
 شود و هم چنین بندش دستار و دوخت قبا و زیرجامه و کفش
 هر چه در اوج می یابد برپندارینها موقوف است مثل لفظ * رنگره *
 که بمعنی * سنگره * فرموده فردوس آرا سگاه است و هم چنین
 * گل دم * بمعنی بدیل * و گل سیرا بمعنی تیتیر که در فارسی در اوج
 گویند * سفید سر * بمعنی سرخاب * حالا که این مقدمه
 به لیل ثابت شد تصدیق قول راقم آثم بر ضرور است

و آن این است که سر دفتر فصیحی خوش بیان و مقدمه الجبیش
 بلغای طلیق اللسان و قصب السبق ربای میدان براعت و مجدد
 قوانین لزاعت مصداق لودعی المعنی درین زمان ذات ملکی
 ملکات جنابعالی است بر ب کدبه که تقریر آنحضرت بربان
 اردو در هر فقره یاد از مقامه مقامات حریری می دهد احدی را از فصیحای
 ماضی و حال این طلاقت سانی و تلمع بیانی نه بوده است و نیست و
 هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس
 است و گاهی ابهام و گاهی طباق است و گاهی ترشیح و وقتی محتمل
 الضدین محمدر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه
 ترتیب می نماید دیگر نواب عمادالملک مغفور که موجد بعضی
 قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت
 قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است بادریاباین
 دلیل که پوشاک و کلام وقت عمادالملک سوای این نه بوده باشد
 که حالا در شاهجهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل
 پوشاک مردانه لکهنو بکنم بعینه لباس بانیه های کاندھله و شاملی
 در جنب پوشاک میرزایان ایران است گودر اصل بر پوشاک
 شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی
 پوشاک زنانه اینجا حکم سر و دزدان شرفادر شادی فرزندان

ودختر خود پیش سرود میان غلام رسول دار دیا مقابلہ کھاروہ
 سرخ باطلس سرخ است بخدا کہ کلام مردان آنجاہر گاہ با کلام
 مردان این جا سنجند بی شک و شبہ مقابلہ گفتگوی لالہ بھار امل
 دھوہر است با قوت نطق نواب عماد الملک

* سوال از طرف نواب عماد الملک *

اجی لالہ بھار امل تمھارے احوال پر بات کہ ہم سبخت متا سہف
 ہوتے ہیں کہ حق تعالیٰ نے اپنی عنایت سے تمھیں میات الوف کا
 مالک کیا اور اوقات تمھاری یہ کہ احد من الناس جس مسلمان کو
 فرض کیجئے اوسکے برابر ذایقہ صاحب کالذت آٹنا نہیں برا
 تعجب ہی کہ آدمی با وصف تیسرے نعمای الہی سے محروم رہی
 اور نام اوس کا رحم اور شفقت رکھئے ہر لوگ بھی تو اپنے ہاتھ سے
 بکری سو اسی عید قربان کے حلال نہیں کرتے اور ہی اشخاص
 صاف کر کے گوشت برے آدمیوں کے مطابخ میں پہونچاتے ہیں اور
 بازار میں بیچتے ہیں اگر تم بھی بازار سے لیکے کھاؤ تو کیا مانع ہی

* جواب از طرف بھار امل *

ہمیں پیر مرشد بھارے دھرم مانہیں جیو کا مارن بد اور کھتہ
 ہی ہو رکھا و نا تو ہو رہی برا ہو رکھا تھا رہی کی بات ہی تم
 کھا و نہ لوگ ہو بھارے تو جو کوئی چو شہی بھی بھولے سے مار گیرے

تو اُد سِکے ہاتھ کا پانی پیو نہ آگجب ہی مہارے بدے تاو سِیلرام
 جی تھاد تر نے بھوئے سرے تے مکھا کھنکھوئے بجوئے دھیکے
 باب پر پیرا کھہ دیا تھاسو دھئی کا باب مرگسا سو بابا جی نے دیکھکر
 پھر مایا پوتی کے مکھایوہ کی کیا اب دس ہزار روئے کے
 گھر تے کا دھون جو اسکا د وکھہ اوتا روں ہو پمیشر نے مہارے
 کھا و نہر پیو نہ واسطے بھی دھیر چیمان پیدا کرین ہیں
 موہن بھوگ لو چسی کچھوری لہیرتی میتھے سہال کچنال بری
 سنبو سے پر اگر ہی گھر میں بائوسا ہی گند و رے دھوئی مونگ کی
 دال دھوئی اورد کی دال ہو دھیر سی تر کاریان ہو راجا ہو ر
 مگد کالہ و ہو ر گوند کے پاپر جو جھوڑ بھی نوس پھر ماوین تو پھیر مکھا
 نوس تر گئی کو بھی بھول جاوین بلکون بھوئے سرے بھی کھاوے

مین نہ آوے * شرح این عبارت * مہین * بکسر ہمت بلند
 وتشدید ہمت بلند ثانی مکسور فیاد حق یکی و نفاست غنہ لفظ
 بانیہ با باشد بجای انصاحب دد اردو * پیر مرشد * بغیر

وزارت بمعنی پیر و مرشد با وزارت عطف * مهارے * با مروت
مفتوح با همت بلند یکی شده و اقبال و ریاست و یاد حق یکی بجای
هماری در شاه جهان آباد * مانہین * بمعنی در میان در زبان
سادات بارہ گزشت * جیو * بجای جی بمعنی جان * بدآ *
بادال ثقیل همان برابرمعنی کلان * دو کھہ * بادولت و وزارت
دوستی و کم دماغی با همت بلند یکی شده بمعنی گناہ باشد * نہور * با همت بلند
و وزارت دوستی و ریاست بجای او بمعنی دیگر در فارسی
* کھا و نا * بجای کھانا بمعنی خوردن * مکھا * اختصار
مینے کہا باشد * بزبان فصیحان پہلی کتابت آن با مروت مفتوح
و کم دماغی مفتوح با همت بلند یکی گشته * و تمھاری * با ترجم
مفتوح متحد با همت بلند و اقبال و ریاست و یاد حق باقی بمعنی
تمھاری در اردو * و کی * با کم دماغی مکسو رویا و حق باقی بجای
کیا بمعنی چه برای استقامت در فارسی * تم * با ترجم مفتوح
و مروت ساکن بجای تم در اردو بمعنی شہاد در فرس * کھاوند *
بمعنی خاوند * جوشی * بمعنی جوی یعنی مادہ موشن و از جوی
تا جوشی تفادوت همت بلند و بشجاعت باشد * مارگیرے *
بمعنی مار زایل یعنی بکشد * پیونسرآ بجای پینا * بمعنی نوشیدن
کتابت ان با پاک طینت و یاد حق باقی و وزارت مبدل با ہمزہ

تحد بانفاست ورا، ثقیل و اقبال * گجب * بجای غضب آرد * بدے *
 بایا دحق یکی بمعنی کلان تعظیماً * تاو * باہمزہ مضموم و وزارت نور
 بمعنی برادر کلان پدر * سائیرام * نام ہائینہ * ادر نے باہمزہ مضموم
 بانفاست ورا، ثقیل یکی گشتہ بمعنی اوشان در فارسی * تے *
 بجای سے بمعنی از در فارسی * کھن کھجورا * نام جانور
 مشہور در ہند * دھیکے باپ * بمعنی پدر و دختر باشد کہ در اردو
 بیتی کا باپ گویند * کے * بجای * کا * در اضافت وقت خطاب
 باشد مانند * فلانا زید کا بیتا ہی اور فلانی زید کی بیتی ہی * باباجی *
 در ہند وان مراد از پدر پدر باشد * پھر مایا * باپا کی طینت
 باہمت بلند یکی شدہ و ریاست ساکن بمعنی فرمایا * نہوتی *
 بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نزاہد * کے * باکم دماغی و یاد حق یکی
 برای اضافت است یعنی ای فرزند سترون ازین کلام مراد
 قایل اظہار غضب بر مخاطب باشد زیر اکہ معنی نہوتی کے
 اینست کہ ازین حرکات زود است کہ از جہان گذران در گذری
 و چنان بی نام و نشان شوی کہ گویا مادر ترا نزاہد است یا باین معنی
 کہ ۴ می دشمن عقل زود است کہ کشتہ شوی و مادرت بی
 فرزند شود و اضاق نہوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن
 مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر بعد

تحصیل علم بر منصب فضیلت خواهد رسید لیکن باین معنی
 بنوتی کے را فرزند ستر و ن گفتن درست نباشد گو مال مرد و
 واحد است و این عبارت در مال قریب عربی است کہ در حالت
 غضب بکسی * تبکیک امک * گویند یعنی بگیرید ترا مادر تو * اب *
 بمعنی حالا * رو پیئے * بمعنی رو پیہ ؛ * کا دھون * باکم دماغی و اقبال
 و دال ثقیل باہمت بلند یکی شدہ و وزارت نور و نفاست
 غنہ بمعنی برآرم در فارسی باشد * پنمیشمر * باپاکی طینت
 مفتوح و نفاست ساکن و مروت مکسور و یاد حق یکی و سطوت
 مفتوح و ریاست ساکن بمعنی خدا * پیونر * باپاکی طینت مکسور
 و یاد حق باقی و وزارت مفتوح و نفاست غنہ و راء ثقیل بمعنی نوشیدن
 * دھیر * با دال ثقیل باہمت بلند متحد شدہ و یاد حق یکی
 و ریاست ساکن بمعنی بسیار * چیمان * جمع چیچ باچارہ سازی
 و یاد حق باقی و جوانمردی ساکن بمعنی چیز * کرین * باکم دماغی
 و ریاست و یاد حق باقی و نفاست غنہ بجای کین باکم دماغی
 و یاد حق باقی و نفاست غنہ * کھر مین * یعنی خرما ؛ * مگد * با مروت
 و گرانباری مفتوح و دولت ساکن قسمی از شیرینی در ہند * ججور *
 بمعنی حضور * نوس * با سطوت در آخر بمعنی * نوش * با شجاعت
 در آخر * پھر ماوین * بجای فرماوین * پھیر * بجای پھر بمعنی باز در فرس

* نوس تنر لگی * بانفاست مفتوح و وزارت مکسور و سطوت ساکن
و ترجمه مضموم بانفاست یکی شده و راه ثقیل ساکن و کم دماغی و یاد حق
باقی بجای نمش و تنکی * بلکون * با وزارت دوستی و نفاست
غنه بجای بلکه * بسرے * یا بخشش مکسور و سطوت ساکن و ریاست
و یاد حق یکی بجای بھولے یا فارسی کا یتھہ ۱ مقابل فارسی
صفاء ۱ بیان و ہمچنین فرس فضلاء و طلبہ علوم پورب کہ تقلید
لہجہ مغل نیز مرکوز خاطر شان باشد در جنب مغل

* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفائی

چرا دوسه ماه بر مانا مہربان بودید کہ تشریف نیاوردید و مشرف
نفرمودید دوسه دم کہ از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت
است اما خوشی خاطر بے محالست دوستان کجا * شعر * بہار عمر ما قات
دوستان است * چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها * تنہا نہ گریہ
آدم بکار می آید نہ خند و حال بد سوز می آمد با شید زندگی آدم
ہمین قال و مقال و اختلاط است جناب میہ اتند کہ من مذہب
صوفیانہ دارم نمیدانم کہ ہندوچہ قبیح دارد و مسلمان چہ حسن
ہرد و بندہ خدا و نور چشم عارف اند جہان گذران مثل جناب
نقش بر آب است آخر ہمہ را رجوع بمبدی خواہد بود نزاع لفظی
کہ زید بہ از عمر و ست یا عمر و بہ از زید میانہ برادران نوحی چہ

ضرور سر زید بگردن عمر و

* جواب از لاله مکتا پرشاد سری باستم *

هنگا هنگا این عاجز شمود و ماه بگلگشت نگاستون بیماری

پرداخته هنگا هنگا ولیکن آن منبع عطوفت و احسان شربت جون پرور

عیادت را در یخ داشته هنگا هنگا * شعر * مازیاران چشم یاری داشتم

* خود غلط بود آنچه ما پنداشتم * هنگا هنگا امیدم از ایشان شکسته

شد چون احوال آن ابرت دستگاه چنین مبرهن گردید دیگر

دم از دوستی کسی کشتن بیجاست هنگا هنگا رد دیده را شرم همین

کنند و اینکه هنگا هنگا برزبون رانده که ایشون صوفی مذہب

است و هنگا هنگا تعصب ندارد هنگا هنگا اگر تعصب میداشتی

چه نقصان میداشتی و اکنون که ندارد ما را چه نفعی ازو باله العلی العظیم

و با سیر المومنین الیه السلام که دوست را غلام است و مرد

خوب را بنده و هنگا هنگا با آدم خرد ماغ کاری ندارد هنگا هنگا حیف

که درد موه از مو پیر سیدی آنقدر فغلت بهم از حال دوستونت

نشایستی هنگا هنگا این تورسم زمانه هست که شکایت

از دوست کرده می شود * تمام شد فارسی مکتا پرشاد که در میان

کایتیه با قوم مشرب سومی باستم بود * شرحش اینکه *

هنگا هنگا * مرد و بار با همت بلند منقوح و گرانباری و اقبال بیجا در کلام

صرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن
 برو محال بود * شمو * بجای شما از راه تمغیل گفته و ترجم پرداخته را مگوید
 گفته همت بلند را ظاهر نموده * جون * بجای جان آورده و در داشته
 هم قاعده پرداخته مرعید داشته شکسته شد بمعنی گشته شد
 گفته * دکشن * بجای زدن استعمال کرده و لفظ * رودیده * ایجاد
 اداست * رودیده * را شرم بمعنی منهنه دیکھے کی شرم نزد او
 بوده * و زبون * بجای زبان و باد و لت را ند ههم سلوک
 ترجم پرداخته و رزیده و همت بلند مخفی را مثل همت بلند بار ظاهر
 ساخته * وایشون * بجای ایشان اسم اشاره برای جماعت
 و غرضش مخاطب بوده صوفی مذهب است بجای صوفی مذهب
 هسته گفته * یاایشون * بمعنی من و ان عبارت بمعنی صوفی
 مذهب هستم آورده و این بمابقی متعلق ترازا اول است
 و میداشتی بمعنی میداشتند و ندارد بجای ندارند و از و
 بجای از شما و ریاست امیرالمومنین را مفتوح ادا کرد
 و الیه السلام بکسره اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را
 غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را
 بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارم مستعمل نموده
 * و سوه * باوزارت نور بجای ماه * و مر * بوزارت نور بجای ماه * پیرسیدی *

بمعنی مپرسیدید * آنقدر * بجای اینقدر * و فعلت * بجای غفالت
و * دوستونت * بجای دوستانت تلفظ نموده و این
تو بجای اینکه یا بجای این خود *

* سوال از مرزا کاظم اصفهانی *

قبله خیلی مشتاق خدمت بودیم اینوقت که جناب از درس
و تدریس فارغ شده اند احتمال که چیز هم نخورده باشند و بعد
از طعام قیام که هم ضرور است اگر حکم شود حاضر باشم و اگر بفرمائید
فردا باز خدمت برسم هنوز که ده روز در روز اینجا هستم چه
عرض بکنم که فلک کج رفتار دست از بازیهما برنمیدارد و لا چند روز
در خدمت آب وضوی ما اذمان را گرم می کردم چند شبیه
که در شرح اشارات بخاطر داشتیم و جواب انها اندکی عسیر
می نماید بآسانی تمام از جناب بر طرف می شد و ای وای اینجا
قدر ما اذمان را که می داند برابر یک سبزی فروش یا چونه پز ایران
اوقاتند ارید قبله بیا بولایت برویم

* جواب از مولوی عبدالفرقان *

ارے برهان لایبس از فصاحت و بلغت آن باذعان دانستی
شدی کہ مولد ایشون از خاک پوک ایردین بودی ارے برهان
لایبس او بدبل ہزار داستان لہ نعم البدل بودس باین فصاحت

کسی مغل را ندیدد است همین که او گوهر سخون را بمقبره بیان
 سفته ارے برهان لایس من دانستیم که وی مالک زبون
 است ارے برهان لایس من طعام را خارج می خوریم و خبیدگی را
 نمی خواهیم تا او شسته بست گپ زدگی و جمیع شکوک را
 ارے برهان لایس بلک گل مافی پالہ باسخ دادی خواهد شد
 و ازینکه ویراشوق بسوی کتب معقول هست ارے برهان
 لایس غنچه خاطر اینکس گل گل بٹ گفتمہ انشا اللہ تعالیٰ عظم
 شانہ و لایحاط احسانہ اری برهان لایس دیگر چارچہ ہم انشا اللہ
 تعالیٰ از قسم شاعر خواهد شدن * شعر * ہر کجادر عالم امکان هست
 گرمی صحبتی * بیگمان شمع زبان شعر اوران بزم روشن است *
 گفتگوی مغل و مولوی بانجام رسید

* حالا شرح کلام حضرت مولوی گوشن باید کرد *

* ارے برهان لایس * باہمزہ منقوج دریاست و یاد حق و نجش
 مضوم و ریاست ساکن و ہمت بلند و اقبال و نفاست و شکر
 کشی و اقبال و ہمزہ و یاد حق باقی و سطوت ساکن بجای ہنگا ہنگا
 در کلام لالہ مکتا پر شاہ خیال باید کرد * و فصاحت و بلیغیت * همان فصاحت
 و بلاغت بغیر اقبال است * و آن * بمعنی شمایضی آن عالیقدر
 * و دانستی شعی * بجای دانستہ شدہ این چنین تلفظ را غور کردن

واجب است * ایشان * بجای ایشان بمعنی شما * و خاک
 پوک * بجای خاک پاک از غلبه تغل * و ایرون * بجای ایران * و
 بودی * بجای بوده * و او بمعنی شما * کسی مغل * بجای هیچ مغل
 ندیده است * بمعنی ندیده ام * سخون * در اصل بمعنی سخن و صحت
 دارد ولیکن جناب مولوی صاحب از سبب لهجه وطن شریف
 وزارت نور را زیاد کرده اند * من دانستیم * بجای من دانستم
 * و دی * بجای شما * و زبون * بجای زبان از جهت مغلیت
 * شسته است * بجای نشسته است * گپ زدگی * بجای گپ
 خواهم زد * بلک * با بخشش مغتوح و شکر کشی مکسور و کم دماغی
 ساکن برای ترقی کلام و * کل مانی باله * بمعنی هر چه در دل اوست
 و مراد مولوی صاحب هر چه در دل شماست باشد چرا که مخاطب
 را غائب ارشاد می فرمایند * دادی خواهد شد * بجای داده خواهد شد
 * کتب معقول * بفک کسرۀ اضافت * و اینکس * بمعنی من * چاره *
 بجای چاره * انشاء الله تعالی خواهد شد * بجای خواهد شد
 باد صف صحت در اینجا مصرف ندارد * و عالم امکان * بغیر کسرۀ
 مروت عالم بجای عالم امکان با مروت مکسور در عالم * و گرمی
 صحبتی * بغیر کسرۀ اضافت * دشعرا * بروزن عذرا * زبان
 شعرا * با نفاست غنه بجای زبان شعرا بکسر نفاست و فتح

طو بسب و مروت بزم بیرون از تقطیع برای ضرورت
 از نقول عجیبه اینکه زبانی بعضی اعزه که بسندیده رفته بودند
 محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب که عالم علمای معقو لیان هستند
 شنیده مشتاق ملاذمت ایشان بودند و میخواستیم که بتقریبی
 سفر سندیله اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
 اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکه تشریف
 آورده در اسامی که فرودگاه رساله عبد الرحمان خان قندهاری
 است فروکش کردند داعی را قلم از وصول این نوید جان بخش
 زودتر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترغیب خود در همه چشمان
 قصیده غیر منقوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر آن مستطهر صنایع
 چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
 خواهد شد برایشان عرض کردم جناب معزی الیه قصیده را شنیده
 در رغر تحسین و آفرین را تفویض درج سامعه این پیغمبر ان
 کردند چون احقر العباد آثم در وقت دالمرحوم تحصیل کتب
 در سیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
 شعر و مجالست با دوستان و فکر معاش و ضیق کوجه تلاش
 عنای شوق را از آن طرف برگردانیده آنچه خوانده بودم بسهوا بجا میبرد
 بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان حمل بر تنک ظرفی خود کردم و بناء علیه گذارش نمودم که
 بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و
 فارسی و هندی شعر می فرمایند هر چند که این بنده را لیاقت آن
 کجا است که فرموده ملازمان عالی را بفهمد لیکن اگر بقدر فهم
 این بی بصیرت چیزی تینا و تبرگ را ارشاد شود بعید از بنده نوازیها
 که شیوه بزرگان است نیست ارشاد شد که میرا ان شاء الله
 خانصاحب را است می فرمایند من در هر سه زبان مذکور چیزی
 موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد
 و اطمینانی که از لهجه ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و
 برای این التماس کرده می آید که هر چه از ان خاطر جمع است اشعار
 هندی است گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط لطیف و
 کمال رافت قصیده که در همان ایام از تنایج طبع شریف ایشان
 در نعت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم موزون شده بود تفویض
 صماخ را قم نمودند صله آن پیشش حمله عرش رب العالمین
 است روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر مجرم بعد استماع
 بالبحاح تمام تصدیه را اگر گفتم از بسکه هیچ مغروری بزعم من با و نمی رسیده
 زیرا که هر مصرعش برای تفریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعه
 زعفران داشت بخاطر رسیده که خمس آن درست نموده یادگاری در جهان

گفته اند که باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم
 باسانی صورت تمامی پذیرفت در اینجا برای افاده طالبان فن ایراد
 و ویدیت از قصیده مذکوره. **اعمال آمده * نظم * رسول حق** کا محمد نبی خیر انام *
 ای فخر کون و مکان **تجده** او پرورد و سلام * **هی** امر همگو بهی
 صلو او سلمو اتسلیم * **هی** استمال امر کا واجب ای مومنان مدام *
 بالجماعه بعد چندی که همراه الهماس علی خان بهادر وارد سندیه شدم
 و مکرر سعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح دریافته
 مخمس را برایشان عرضه دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد
 و همان لحظه نقل آن گرفتند سیاه کردن کا غنچه نقل مذکور
 ازین جهت است که بعضی خرد دشمنان این گمان دارند که
 فضیلت شعر را موجب پستی پایه خود دانسته متوجه نمی شوند و الا
 در اندک توجه هر چه خواهند بگویند و هر چه بگویند یقینی است که به از
 شعر انگفته شود و چند شعر نامربوط که مثل قصیده مذکور از زبان
 این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و
 نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص با روح القدس
 مرقع است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت
 بگوید و صاحب قصیده باین رفعت و شخص عالمی چنین ناهمیده
 راه رود جای عبرت است و از هر عجب تر اینکه باعتقاد

طلبه علوم جناب ایشان میرزا هستند آنچه فرس هم از اهل ایران
 یاد گرفته اند و زبان اردو هم در شاه جهان آباد آموخته و چون
 حکمای یونان در علم موسیقی نیز که اصلی است از اصول اربعه
 علم ریاضی مشق را بکمال رسانیده بودند مولانا هم عشاق
 دِ عراق و حجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشه های فارسی
 و بهیرون و بجهاس و بهیروی و ولت و رام کلی و کثت
 و گنگلی و بهتیار و سگهری و سو و گو جزی و گنه مار و
 اسوری و توری و بلال و لالهیا و دیو گری و دیگر
 راگ و راگنی ها مثل همین راگنیهای صبح در حاشیه خیال دارند
 گاه گاهی روبروی که ام خفا نشی که از شاگردان خاص است
 پخوئال خوانده و ادطلب می شوند قربان این شمع و روباگردان
 این عقل باید شد هرگاه و سر دادن مضایقه نکردند در ساز زدن
 کدام عیب است حذا مجلسی که درو علما فراهم آیند و از همین
 یکی جو ری بزنند و دیگری سازنگی بنوازند و یایکی ساز در دست بگیرند
 و دیگر * انظر الینا و میان چهرے والے * ضاق المجال علینا سائون
 بھی اپنے گول بالے * مت بھجک میہی جان اجلس بین یدینا *
 بھوین تھامی مانون بھالے * براید جانیکہ جناب مولانا با اینهمه
 تحقیق و تفتیش ریختہ را با این صحت و درستی و وزونی ادا کنند

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فارسی را بنوعی کہ گذشت استعمال نماید چه گناہ کردہ باشد ہمچنین گفتگوی زنان خانگی و کسی شاہ جہان آباد مقابل زنان ہم جنس شان در لکھنؤ بعینہ گفتگوی برکادنی کنیز الکن مولوی کرم الرحمن مشہور و ملقب بر میان بچنی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آبادیست یا کلام میر غفر غینی و یائی کہ باشند دہلی است باز بان پری پیکر کو چہ بلاقی بیگم یا اختلاط خدمتگار تھا کہ با دام سنگہ جات ساکن آؤ با شاگرد فضل حسین خان علامہ * سوال از براتی بیگم *

و موتی خانم * اری سر موندی باندی تو اتنا ۴ و تھہ کون بوتی ہی
 اندہ کری تیری بوتی بوتی ادہر و الیان لیجا و بن اُرجای تو خندی
 خیال سے کب ستیا ناس کئی تیرے دھنگارے کئی حورو کا گلا کیا
 کہنے والی کو علی جی کی مار ہو دے دے تیرے دید بے سے
 بیٹھے بیٹھائے کیا اُٹھنا اُدھتھا یا ہی بھس میں چنگی دال جمالو
 دور کھڑی * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *

ای صاحب آپ کیون باندی بند و رن کے منہ لگتی ہیں ایسی
 باتوں سے ہوتا کیا ہی زناخی ہستو آگے ہی یہ بات جانتے تھے
 کہ اس زمانے میں غریب پر رحم کرنا اچھا نہیں پر کیا کر میں اندر

والاکم بخت نہیں مانا کیا جانیے ایسے کر تو توں سے کیا جتن ہوتا

ہی اس چہ دکا کیا دوس ہی کردہ خویش آید پیش

* جواب از کنیز مولوی کرم الرحمان *

بیدم صاحب اہتیاں تھئی جانت ہی جو میں تھئی بھی تھے

رہوں ترم سپھی میان اہ تھئی رہیں میں تو بولوں نہ چالوں جن آپ

سن آئے یہ بات تھیں ہی اور سورا نام لکھس ہی ادہ قی برمان

بائس تی دیوں میں تو جیتے ناہیں ترت تھے جون تم بی بی مولیٰ

تا دلا تو میں تو بل بل جاؤں ترمے پاس ترمے تے آسے ہی

آوت رہوں ترا صدنا تھاوت رہوں اور تھانم صاحب منہ تا تھن

رہی تہ ہدیان قی تو ہی بات باہر تھے تو تھی اپنا پیاسی ہی سو میں

برجری اب تا بوزانی رہوں جو بی بی سن تھوں تہ بیدم صاحب

اور تھانم صاحب تم نان برا تہ رہیں اور مراد لارت رہیں

تختیت تر وجہ برجری بنو تھیں ہوئی وہی ناٹ ناٹ دارو

منہ مان تران قی تم اور سالم جہد میں تر یا میں ناہیں بولوں

* کلام بی نورن گسبی با شندہ کو چہ بلاقہ بیگم * با میر غفر غینی ویائی
اجی آو میر صاحب تم تو عید کے چاند ہو گئے دلی میں اتے
تھے دود و پھر رات تک بیٹھتے تھے اور ریختے پرہتے تھے لکھنؤ میں
تمہیں کیا ہو گیا کہ کبھیں صورت بھی نہیں دکھاتے ایکے کر بلا میں
کتنا میں نے دھنودھا کہیں تمہارا اثر آثار معلوم نہوا ایسا

مذکورہ کچھ کچھ آتھوں میں بھی تچاؤ تمہیں علی کی قسم آتھوں میں مقرر چلیو
جواب * از میر غفر غینی ویائی مراد از غینی ویائی
آنہست کہ وقت پر کلم بجای شکر کشی و ریاست بیشتر
غیرت و کتر یاد حق از زبانش برآمدہ باشد بیان صورت
میرزا کو را اینکہ سیاه رنگ کوتاہ قد فرہ گردن دراز گوش بندش
دستار بطور بعض قد سازان کہنہ رنگش سبز یا اگر نی والا اکثر
سفید گاہی گل سمرخ ہم در گوشہ دستار میزنند و جامہ مصطلح
ہند و ختان نہ جامہ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزہ می باشد
چون لباس باریک را ازینجہت کہ برای زنان مقرر است
نی پوشند درخت پوشا کی ما زمان شریف ایشان اکثر گندہ است
لیکن قیمتی و نیم رویدہ ایک تہان تمام در یک جامہ صرف می شود
چولی زیر پستان بالای ان دو پتہ پتولیہ دامن بر زمین جاروب
می کشد و مسی ہم بردن ان مبارک می مالند و ہا پوش از سقر لاطر د

و در چاق و سلطان ستاره از تارهای طائنی غیر خالص، حالاکه
 ہیئات معلوم شد طرز کلام بازن کبھی باید شنید اجی بی نوغن
 بہ بات کیا فنیایا ہی تم تو اپنے جیو غے کی جین ہو بغ کیا کہین
 جب سے دغی چہوتی ہی کچھ جی افسند ہو گیا ہی اوغ شعغ
 پنھنے کو جو کہو تو اس میں بھی کچھ غلط نہیں غہا مجہ سے
 سینے اوغ غیختے میں استاد میان دغی ہونے او پنغ توجہ شاہ
 گذشن صاحب کی تھی بھغ میان آبنو اوغ میان ناجی اوغ
 میان حاتم بھغ سب سے بہغ مغز اغفیع السو دا اوغ میغ
 تقی صاحب پھغ حضرت خواجہ میغ دغہ صاحب بند اغاہ
 سفندہ جو میغ بھی استاد تھے وہ غراک تو سب سزگنے ازغ
 اپنے قدغ کئے داغے بھی جان بحق تنہم ہوئے اب نکھو کے
 جیسے پھو کئے ہیں ویسے ہی شایغ ہیں اوغ دغی میں بھی
 ایسا ہی کچھ جہنجا ہی تخم تاثیر صحبت اثغ سبب انفاہ بہ
 کون میان جغ ات ہیں بنے شایغ کوئی ویسے ہو چھے تو تمہاغا
 خانان کدن شمع کہتا تھا اوغ غضا بہاوغ کا کونسا کیام ہی
 اوغ دوسنے میان مصحفی کہ مطغق سموع نہیں نکھتے اگر
 ہو چھپے کہ ضغب زید عمفا کی تغکبب تو ذغایان کغو تو اپنے
 شاگفہ و نکو ہمفاہ غے کے غغے آتے ہیں اوغ میان صغت کو

دیکھو اپنا عشق بادیاں اوغ شغبت آناغین کو چہو غ کے
 شاعنی میں آ کے قدم غکماہی اوغ میغ انشا اگاہ خان پچاغے میغ
 ماشاء اگاہ کے بیتے آگے بغیز او تھے ہم بھی گہو غتے کو جاتے تھے
 اب چند غوز سے شاعغ بنگئے مغزا مظہرغ جانجامان صاحب کے
 غوز مغ کو نام غکھتے ہمیں اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ
 سینے کے سعادت یا غ طما سب کا بیتا انو غی غیختے کا
 آپکو جاتا ہی غنگین تخنص ہی ایک قصا کہا ہی اوس مشوی کا
 دغند میغ نام غکماہی غند یونکی بو غی اوسمیں باند ہی ہی میغ
 حسن یغ زہغ گھایا ہی یغ چند اوس مغ حوم کو بھی کچھ شعوغ نہ تھا
 بدغ منیغ کی مشوی نہیں کہی گو یا ساندے کا تیغ بیچتے ہیں بھنا
 اسکو شغ کیونکغ گھپے ساغے غوگ نکھنو کے اوغ دغی
 کے غند یسے غیکغ مفد تک پغھتے ہمیں * بیت * چنی ومانے
 دامن اتھاتی ہوئی * کئے کو کئے سے پچاتی ہوئی * سو اس پچاغے
 غنگین نے بھی اوسیکے طوغ یغ قصا کہا ہی کوئی پوچھے کہ بھائی
 تیغابا پ غساغداغ مسغم غیکن پچاغا بچھے بھاغے کا غکھنے واغا
 تیغ کا چغٹانے واغاتھا تو ایسا قابغ کہاں سے ہوا اوغ کفہائی پن
 جو بہت مزاج میں غندی بازی سے آگیا ہی تو غیتے کے تئیں چہو غ
 کغ ایک غیختی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بھنے آدمیوں می بھو بیسیان

پٹھکغ مشتاق ہون اوغ ائے ساتھ اپنا منہ کا خاکے بھنا یہ
 کغام کیا ہی کہ *ع *یہا نسے ہی کسی بیسے دوغی کہا غو * اوغ
 پنخوغی انگیا اوغ نگوغی انگیا اوغ مغوغی انگیا اوغ مغد ہو گے یون کہے
 *ع *کہیں ایسا نہو کمبخت مین ماغی جاؤن * اوغ ایک کتاب بنائی ہی
 او مہمین غند یونکی بوغی نکھی ہی او پغ واغیان چینیغین او پغ واغا
 چاندا وجغی دھو بن اندغ واغادغ اوغ دوگانا سب گانا یگانا زناخی
 اغایحی دوست اوغ مینے مین جانیکا کون باغطف ہی کسواسطے
 کہ نکھنوں کے گانے واغی بھی غوندے یا غندیان مہمین انگغ
 غوندے کو دیکھو تو دو تپے بہنوے شوغی کے بنائے ہوئے یاد مہمین
 سندہ یا جگنایا کافی کے سوا بھناک کان مین نہیں پنی عجیب طغ
 کے بوغ کہ فہم مین نہیں آتے * گزدا غادم داوے کیسی طغ ہو جاندا یاغ
 سمھا غ پیغ دھنا و وغیغی صحنامجنون دا * اوغ کپنہ بھی دیکھو تو
 نہی طغ کے سغ مین بیغیان نکھے ہوئے اوغ چوغی بھی انگنکھے
 کی چوتغون کے او پغ اوغ از اغ کے پائینچے بھی دھینے اوغ
 جوتا بھی بچو دانی داغ غاوغ دغاوت اغا بغاہ اوغ غندیان
 بھی تو تپے کے سوا گانے شے غبط ہی نہیں نکھتی مہمین * چینیغ واغا
 یاغ مہناوے مہی و ماغیاغ میغاوے نا جاوے محم ناجا کبھی
 تو سادغی مان گغاوے * اوغ جاغی کی کغی اوغ گاج کی انگیا

اوغ د و ہتا بھی گاج کا اوغ پیغو بھی کھنما ہو اوغ پایجامہ بھی۔ بے
 قینے دھینے پانچے اوغ از اغ بند کا د و غ بھی ایسا کہ ہسی بغا اوغ
 ناچنے میں مطفق نہ بتانا نہ سین نہ بین اوغ نہ گاتے گاتے سامنے
 اکے دامن پساغ کے بیتھنا ایسی پھوہغ بے سنیقہ سب
 کی سب کہ دو کو غی کے بیغ انکے ہاتھ سے کھانیکو جی نہیں چاہتا
 اوغ جب مزیمین آدینگی تب تھمئی گا دینگی اوغ تھمئی بھی ایسی
 بغی کہ لغو ذبغا بھغا اسکے کیا معنی * میغی گئی پو پھیغ یا ہو ہتھیا
 چغھکے اینو پیا مو غا غو ک جانیں سغاغ آ یو ہو * اوغ اس
 پھوہغ پنے پغ آپکو گنم بھی جانتی ہیں اوغ ہغ ایک بھنے ادھی
 سے تھتھا کتنے کو مستعد ہو جاتی ہیں اوغ پھبتی بھی کہتی ہیں
 مجھکو ایک غندی دیکھ کے کتنے غگی غا غا جی تم کہاںے تشفیغ
 غائے میں نے کہا کہ جھنوتی کی ماکی بھو سنی میں سے کہنے غگی
 تم قغعی گغ ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو د غت
 کغوا غو قین قین قین قین قین اوغ ایک ز مانا وہ تھا کہ بی کھمیا
 بائی اوغ بی چمنی بائی تھین گغ اناغ جو غا ہی تو سبز انگیا اوغ
 سبز جو غا ہی تو گع اناغ انگیا اوغ مانگو نمیں بھی تنگ از اغ
 کنا ب کی ایسی کہ چاغ گھئی میں کھینچو تو کھنپے اوغ نیچے ہتے
 اوغ ناک میں نتھ اوغ کغتی میں گئے پغ تکا خوبو غت سیا قوت کا

یا ہینے کایا ز مغد کا او غی بہا غ دے غما ہی او غ اس ص و جماغ
 بے ما غے شغم کے سغ او تھا کے نہ یکھنا او غ بو غنا بھی
 تو معقو غی بو غنا او غ سند غ طبو غی بغیغ لبھی نہ گانا او غ غوندے
 بھی ایسے کتھک کے کہ جنکو دیکھ کے پنی بھی بھچک غہجماے
 سا غے سغ مین باغ کسیکے گنے مین فا خنائی جو غا او غ کسیکے گنے
 مین طو طکی او غ کسیکے گنے مین غا غ قطب صاحب کی امغیوں
 کی چھا نو تے دس یا غ نے جہان بیتھ کغ او سکو بنایا
 او غ ناچ شغوع ہوا تہان ہغ ایک طغف ناچتے ناچتے
 سین بنا کے غو بغو اکغ بیتھ گیا ہغ ایک نے پیسے
 دس مین سے نکا غ کغ دینے شغوع کئے سٹنا چا غ فغوس
 جو تنے دیے تو پا پیچ فغوس مین نے بھی دیے اسیطنخ سے
 ایک پھینے مین باغہ تیکے بنکہ ہند غہ تیکے کما غے او غ بیتھ بیتھ
 او سی ما غم کے بیچ دو تے تے دس مین سے نکا غے تو تین تیکے
 مین نے بھی نکا غے او غ کسی یا غ نے چھ پیسے کسی یا غ نے تین پیسے
 آتھ نو تکیکی تشکبھی دغی تیکے کی پا دسیغ کے صاحب غیکے
 آدھی او س غوندے کو جو ا غے کی او غ آدھی مین تاننا تاننا سب
 با غوں نے کھایا او غ کسی آب غوان کے کما غے دغخت کی
 دا غی مین جہو غا جو بنغا ہوا ہئی تو وہاں بھی دو چا غ پنی ز او کھنے

ہیں ایک ظنف کوئی صاحب کما غزغ ایسی ہی کھٹھا
بغھتا ہی کہ جکے ہغ ایک مصغ سے معغفت ہئی تہکتی ہی

ایک غزغ کے دو شغغ تو بند یکو بھی یاد ہیں شعر
بغد یکو ادغت کغ مکھغ سے جب یا غغ نے جلو ادکھغایا * تب چھکے

بشکغ انسانی نام اپنا محمد غکھو ایا * وغیغ ہی وصف ادس
گیسو کا بغو کو ہغاغ نہ کیونکہ کہوں * باز اغ کا سغما غغش پہ
جا انکھو نہیں زوغ ہی کھغو ایا * اوغ لوئی بندہ خدا کا یہ سی
محغفی بغھ غما ہی فظہم اغف اغاہ کو تو واحد جان * ب بدی

کا تو نہ غاد غمین دھیان * ت توئی اوغ منی سے تو گدغ *
ث ثاب قد می اعنی جان * جیم جی دوست پہ کغ وغ سے
شاغ * ح حیا کو تو سمجھ جون ایمان * خ خغد پغ ہو نہ اتنا نازان *

داغ داداغ کو بھی تک پہچان * ذاغ ذغت ہی بغی خواہش
مین * غمی غب اپنے کو نہ بھوغ اب اک آن * ز زما نے ہن
غہ جون شیغ و شکغ * سین سب زغے ہیں خو غ شید کی شان *
شین شکغ اپنی خد اکا کیجے * صا د صوغت کو نبو ج ای

نادان * ضا د ضد حشم و جاہ ہی فتغ * طوی طاغب ہی
خدا کا امن بان * ظوی ظاغم کو نکہیے اچھا * عین غم ہی خد اکا

بے خان * غین غنچے کی طمع تنگ نغہ * فدا باغ بہ کیجھے سو جان *
 قاعدغت فہی خدا کی معموغ * کات کمنے سے ہو مشکف
 آسان * غام غا ذم ہی عبادت حق کی * میم مغناہی مٹی جان
 ندان * نون نادان سے نکجھے یاغی * واو واجب ہی سب جو ن
 بے احسان * ہی ہدایت کی کنوجت و جو * ی یقین تیغناہی
 غبغ مٹی جان * گفتگو سے شاگرد تفضل حسین خان
 علامہ باخدا شکار بادام سنگہ * اس رئیس الاشقیاء بادام
 سنگہ نے آپ کو کیا قرار دیاہی کہ روس و غطارفہ کے ساتھ
 دم تساوی مارتاہی اور عواقب امور سے بے اندیشہ
 محض ہو کے طوالت تقاریر سے صماخ سامعین پریشان
 کرتاہی زمانے کا احوال عالی انجاء شتی ہی یہ بات کچھ عقل
 سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہیں رکھتی
 غایتہ مافی الباب یہ کہ سفہاء و لاقیر کے اذہان قاصرہ میں
 مرتب ہو کہ یہ شخصہ اپنے اکفاد امان میں برا طریق ذلیق
 اور لوزعی المعی لایکل لایفہی الکلام ہی لو فرض وسلم کہ کوئی
 اسکے مزخرفات پر فرط اعلاق سے راد نہوا تو پھر بھی اسکی
 مساوات اُن اشخاص منیع القدر کے ساتھ ماسونی کے
 زاویتین کی طرح ساقین کی ساوی کے سبب ثابت نہوسکیگی

تقریر خد متکار

بادام سنگه پاشا گرد جناب خان صاحب ممدوح * ہمیں صاحب
ایچین ایچین خچین خچین قچین قچین کھونگہ کھونگہ کھواد کھواد

کنجبین کا ہے دیت ہو بادا بو اور ہی حو جو آو حو بو جانت
 کہا حو کہ آپکو حو میں کنو جو تہاری اور ہی بات ہی تھا کر
 بادام سنگہ آپکو اپنو کا جانت میں تہاری کہا کہیے عربی
 پارسی جانت ہو مہاراج تم سو بد یاندھان کو عونا خبین
 اور جو آپنے کھی سو ہم جانی حو تو آعو کو حو ہو بن پورغان اور
 سہجئے کو عیچار مانگت ہو

شرح ان * ہے صاحب *

بمعنی ان صاحب کتابت ان باہمت بلند مفتوح و مروت
 ساکن و بخشش مفتوح و یاد حق ساکن * ایچین * بکسر اقبال
 و یاد حق یکی و حکمت مسور و یاد حق یکی و نقاست غنہ کلمہ ایست
 کہ هیچ معنی ندارد و غیر ازینکہ او از خندہ باشندگان زمین برج
 باشد ہر چند حکمت در زبان برج نیست لیکن در حالت خندہ این
 لفظ از حنجرہ ساکنان برج با حکمت برمی آید و چون خندہ ترقی می کند
 ایچین خیمین می شود و چون ازینہم در می گذرد قیچین می شود
 و این ہر سہ لفظ یعنی * ایچین خیمین و قیچین * در حرکت و سکون مثل
 یکدیگر آتد و در حروف نیز مانا مگر یک حرف تفاوت از ہمدیگر دارند
 یعنی حرف اول یکی ہمزہ است و حرف اول دیگری خد اترسی

و حرف اول لفظ ثالث قدرت است * کھونصه * باکم دماغی
 باہمت بلند یکی شدہ دوزارت نور و نفاست غنہ و ہمت بلند
 اواز تنزل خندہ * و کھواو * باکم دماغی مستحہ یا ہمت بلند دوزارت
 و اقبال دوزارت اواز تمامی خندہ فرقہ مذکور * کنجبین *
 باکم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و چارہ سازی مفتوح و بخشش
 و یاد حق یکی و نفاست غنہ بمعنی طعنہا باشد * و گاہی * بمعنی چرا
 * دیت ہو * بادولت مکسور و یاد حق یکی و ترجم ساکن و ہمت
 بلند و دوزارت دوستی بمعنی میدہید * بادنا * یا بخشش
 و اقبال و کرد دولت و نفاست و اقبال بمعنی ان روز و * بو *
 یا بخشش دوزارت دوستی بمعنی او * اورئی * بافتہ اقبال
 و سکون وزارت و قتحہ ریاست و ہزد مکسور و یاد حق باقی
 بمعنی دیگری * حقو * بمعنی بود کتابت ان با حکمت مفتوح و ترجم
 و وزارت دوستی * جو آیو * با وزارت دوستی بمعنی
 جو آ یا * حقو * همان کہ گذشت * بو * با وزارت دوستی همان بمعنی او
 * جانت کہا حقو * بمعنی جانتا کیا تھا کہ * آپ کو حقو ہیں * کو
 با و وزارت دوستی بمعنی کہ استفہامہ حقو * با حکمت مفتوح و
 ترجم مضموم بنیر وزارت در تلفظ * ہیں * باہمت بلند مفتوح
 و یاد حق ساکن و نفاست غنہ بمعنی استند * کنور جو * باکم دماغی

مضموم با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح و ریاست ساکن
و جوانمردی و وزارت نور خطاب سرداری بجای نواب صاحب
و خانصاحب * تمهاری * بکسر ترجم و همت بلند و اقبال
و ریاست و یاد حق باقی بجای تمهاری * اورئی * با اقبال
مفتوح و وزارت ساکن و ریاست مفتوح و همت بلند و یاد حق
باقی همان بمعنی اورهی با همت بلند و یاد حق باقی باشد * اپنو *
با وزارت دوستی در آخر بجای اپنا * ککا * بفتح هر دو
کم دماغی بمعنی عجم و بزرگ * جانت بهین * بمعنی میدانند
* عربی * به تشدید سخت شرا همان عربی بزبان دلقین برج
* تمسو * با ترجم مضموم و مروت ساکن و سطیت و وزارت
دوستی بمعنی مثل شما که در اردو تمساگویند * بد یا ندهان *
بمعنی فاضل * کو عو * بمعنی هیچ کس بجای کونی * نانهین * بجای
نهین بمعنی نیست * کهی * بمعنی گفتند * هم جانی * با مروت مفتوح
بعد همت بلند مفتوح بمعنی ما دانستیم * حونتو آعو کو حوتو هون * با حکمت
وزارت دوستی و نفاست غده و ترجم و وزارت دوستی و اقبال
ممد و دد و علو نب و وزارت نور و کم دماغی و وزارت
دوستی و حکمت مفتوح و ترجم مضموم بغیر و او در تلفظ * هون *
با همت بلند و وزارت نور و نفاست غده تمام عبارت بمعنی

من خود باشنده آو هستم علو نسب در آعو از محبت خنده
 بسیار از گلویش برمی آید و الا اینهم مثل حکمت در هندی نیست
 * پورعان * بمعنی پوریان که از آرد سفید در روغن بریان
 میکنند * سبجنا * نام درختی * عجمار * بمعنی اچار * مانگت هو *
 بمعنی می خواهید سخن راست تا کجا می پوشیدم آنچه
 حق بود در اظهار آن بے اختیار بودم کسی را که دعوای اثبات
 ترجیح زبان زنان دہلی بر زبان زنان لکنو و پوشاک آنها بر پوشاک
 اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوای
 بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دہری
 مذہبی است که بامامائی در افتاده بود چون در حالت قہریکی از دوستان
 پرسید که میر صاحب اینہم قہر بر کیست فرمود کہ قبلہ خیر است
 این مرد کہ صاحب نماز و روزہ را بہ بینید کہ چہ قدر حوصلہ پیدا کردہ
 است کہ بامامروم کہ از ابتدای عمر الی یومناہہ اخدای اینشوم را
 سجدہ نکرده ایم مباحثہ می کند و دیگر اینکه ہر کس بزعم خود
 پسندیدہ خود را بہ از پسندیدہ دیگری میدانند و از راہ نادانی
 بعب خود و انمیرسد مثل قاصد اجورہ دار باشندہ دیہی از کہ ام
 قصہ پورب کہ کتابت دوستی برای شخصی با سوغاتی
 بردہ بود بحسب اتفاق آن بزرگ از وسہ روز بخار

خفیفی ہم داشت بوقت رسیدن قاصد در مسجد اذان گفت
 و نماز را گذارد مرد که اینحال را دیدہ گریخت و نزد صاحب کتابت
 آمدہ ظاہر نمود کہ * پن ویتو صاحب بنائے کے بجال ہمیں کھن
 اوتھت کھن بیٹھت کھن دو و کون مان انگری دیکے بدری تن
 چوت برداس بھجیات گو کرنا ہیں چجیات ہمیں کھن پوا
 مسوس دو و متھون پی بل دیکے للات بھوین ہے تیک چوٹا
 اوتھائے نکیار گرت ہمیں اونکان تو اہر تر لاک ہی جو پے
 و دار پی ہوئے تو دیکھ آو ہو سو گات سسری اونہیں ہتک
 میں تو بھاگت تھار بھا

شرح این باید شنید کہ

* پن * باپا کی طینت مضوم و نفاست ساکن لفظی است
 در پورپ بجائے اجی در اردو * ویتو * با وزارت مفتوح
 و یاد حق ساکن و ترجم وزارت دوستی بمعنی اوشان
 * بنائے کے * بجای بنائے کے بمعنی بسیار * بجال *
 بکسر سخت شش بمعنی زار و بیمار * کھن * باکم دماغی مفتوح
 باہمت باندیکی گشتہ و نفاست ساکن بمعنی گاہی * اوتھت

بعضی اقبال با وزارت یکی شده و تاء ثقیل با همت بلند یکی شده
مفتوح و ترجمه بمعنی او تخته همین بزبان اردو * بتخت * هم بر
او تخت خیال باید کرد * دو و کون مان * با دولت و وزارت
دوست و همزه و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و نفاست
ساکن و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و مروت و اقبال و نفاست غنه
بمعنی در هر دو گوش * انگری * با اقبال مفتوح با نفاست یکی شده
و گرانباری مضموم و ریاست و یاد حق باقی بمعنی انگشت * دیکه *
بمعنی داده کتابت آن با دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
و یاد حق ساکن بمعنی دیگر یعنی داده * بدری تن چوت * با بخشش
و دولت ساکن و ریاست مفتوح و یاد حق ساکن و ترجمه مفتوح
و نفاست ساکن و مفتوح هم مضایقه ندارد و چاره سازی مکسور
و ترجمه ساکن و وزارت مفتوح و ترجمه ساکن بمعنی بسوی ابر دیده
* برداس بهیات * با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و دولت
مفتوح و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود در میان دولت
و سطوت در تلفظ و بخشش مکسور با همت بلند یکی شده
مقدم بر بخشش مکسور با همت بلند یکی گشته و یاد حق و اقبال و ترجمه
بمعنی شبل گاو صدامی دهند * کو کر ناهیں چچیات همین * با کم دماغی
دولت نور و کم دماغی مفتوح و ریاست و نفاست

و اقبال و نفاست غنه و همت بلند و یاد حق باقی و نفاست غنه
 و چاره سازی مکسور مقدم بر چاره سازی مکسور و یاد حق و اقبال
 و ترحم و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه معنی مثل
 سگ میخروشد و عیغه جمع برای تعظیم است * پوا مسوس *
 با پاکی طینت مکسور و تاء ثقیل ساکن و وزارت و اقبال و مروت
 مفتوح و سطوت و وزارت دوستی و سطوت بمعنی
 شکم مالیده * دو و متصون لے بل دیکی * باد دولت و وزارت
 دوستی و هزه و وزارت نور و همت بلند و ترحم با همت بلند
 یکی شده مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و پاکی
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و بخشش مفتوح و شکر کشی
 ساکن و دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
 و یاد حق ساکن بمعنی بر هر دو دست زور آورده * لالت بھوین
 ہے تیک * بکسر شکر کشی و شکر کشی و اقبال و تاء ثقیل
 و بخشش مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت بان هر دو
 یکی شود و یاد حق ساکن و نفاست غنه و همت بلند و یاد حق
 یکی و تاء ثقیل و یاد حق یکی و کم دماغی ساکن بمعنی پیشانی
 بر زمین گذاشته * چو ترا اتھای نکیار گرت همین * با چاره سازی
 مضموم با وزارت غیر ملفوظ و ترحم و ریاست و اقبال

و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و تائی ثقیل با همت بلند
 یکی شده و اقبال و یاد حق مکسور بمعنی سرین برداشته و نفاست
 مفتوح و کم دماغی ساکن و مکسور هم میتوان خواند و یاد حق و اقبال
 و ریاست و گرانباری و ریاست هر سه مفتوح و ترجم ساکن
 و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی بینی بز بین
 می نمایند * او نکان تو اهر تهر لاگ هی * با اقبال مضموم
 و وزارت غیر ملفوظ و نفاست ساکن و کم دماغی و اقبال
 و نفاست غنه و ترجم و وزارت دوستی و اقبال و همت بلند
 هر دو مفتوح و ریاست ساکن و تهر با ترجم بر وزن اهر و شکر کشی
 و اقبال و گرانباری مکسور و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن
 بمعنی او شان را حالت نزع بهم رسیده است * جو پی د دار بدی
 هوے تو دیکھ آو هو * با جوانمردی و وزارت دوستی و پاسی
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح
 و اقبال و ریاست ساکن و بخشش مفتوح و دولت مکسور
 و یاد حق باقی و همت بلند و وزارت دوستی و یاد حق مکسور
 مبدل با همزه در تلفظ و ترجم و وزارت دوستی با وزارت ساکن
 بشرط فتح ترجم و دولت مکسور و یاد حق یکی و کم دماغی مکسور
 با همت بلند یکی گشته و اقبال ممدوده و وزارت مفتوح و همت بلند

مفوح و وزارت ساکن باین معنی که اگر مشتاق دیدار هستند
دید و بیایند * سوگات سری او همین یک مین تو بهاگ
تھار بها * با سطوت مفوح و وزارت ساکن و گرانباری
واقبال و ترحم و سطوت مفوح و سطوت مضموم و ریاست
و یاد حق باقی و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و همت بلند
و یاد حق یکی و نفاست غنه و پاکی طینت مفوح و تاء ثقیل مفوح
و کم دماغی ساکن و مروت مفوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه
و ترحم و وزارت دوستی و بخشش با همت بلند یکی شده
ماقبل اقبال و گرانباری ساکن و تاء ثقیل با همت بلند یکی گشته
مفوح و اقبال و راء ثقیل و بخشش با همت بلند یکی شده
واقبال بمعنی اینکه من خود سوگات بی پیر را بر زمین زده گریختم
هرگاه این گفتگو های سامعه خراش که سوگات روح است بکلام
فصحا بر ابر باشد میتواند شد که لباس و زبان باشند گان دہلی
با پوشاک و گویائی اہل لکھنؤ مساوی آید و ہر گاہ این مقدمہ
ہم بوقوع انجامد و بہ ثبوت رسد ممکن است کہ فصاحت نواب
عہد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیدہ شود چون تادوی
گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عہد الملک باطل است و
ہمین قیاس مساوات شاہ جہان آبادیان با اردو دانان لکھنؤ

باطل پس همچنین برابر شدن نواب ممد و ج با حضرت
 پیر و مرشد من در خوشی بیانی بدلیل قطعی بدیهی البطلان
 است هر که ادراک این مقام لاگمان خوش آمد باشد یکبار
 رسیدن او در حضور عالی اعلیٰ مخصوص در ایام هولی شرط
 است تا به بیند که راجه اندر در پریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت
 من در مجمع حوزة ازان و گوهر از نیسان می بارد یا از زبان
 انجناب * و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرده ام و درین مقام
 مذمت سخنی است بس باریک که باریک طبعان درین
 راه در چاه شبهه میغلطند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین
 همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب
 و هواد سرزمین لکهنو بر آب و هواد سرزمین دهلی مقصود من
 بوده است بلکه برای تنبیه کسانی است که از راه حماقت
 فصاحت و بلاغت را تمقید کرده اند بتو که شخص در شاه جهان آباد
 و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور
 بار دو است سواى بادشاه هند و ستان که تاج فصاحت بر سر
 او می زید چند امیر و مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن
 قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که درینها استعمال
 یافت زبان وارد و شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هر چه گفتگو کند معتبر باشد اگر چنین باشد سزاکنان مغلوبه
 چه تقصیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و خالف اردو شمرده
 می شود یا فرزندان سادات باره که در دایره اختلاف می باشند از
 کجا که گفتگوی آنها سنده نباشد و این معما باسانی تمام حل می توان کرد
 یعنی اهل مغلوبه و سادات باره با وصف تولد در دهلوی صاحب اردو
 نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه
 و صف و وطن شریف و باشندگان انجدار شجاعت و سخاوت
 و مسافر پروری و آقا پرستی و شناسایی و باهر بزرگ
 و افتادن و جاهلانه و بی ادبانه و بروی او حرف زدن و از فرط
 غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح
 الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان
 شهر را از قبیل آرایش بدن برخت باریک مشتمل بر گوت
 و کناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار
 پیروی اسلاف کردن و تقلید خوش لباسان پامی تحت را باعث
 انحراف از طریق نجابت انگاشتن می شوند و خود را در هر چیز مشابه
 بجد و پدر می خواهند و ازین که کسی بگوید که قلانی در صحبت
 شاه جهان آبادیان حرف زدن و راه رفتن و دستار پیچیدن را
 بر وضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمد لله که یک

لفظ ازین شهر بر زبان ندارید بسیار خوش می شوند و مصاحبت امر او
 خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشته فوجداری رهتک و گونا و بد هانه
 و اندری و کره هام و انباله و هانی و حصار و هوآل و پلول و غیران
 بگیرند و در انجا اهل مغلوبه کالان را که آبای شان از لاهور
 و پشاور و کابل و غرنین و بلخ و بخارا و سمرقند برآمده اند و خود
 شان کلاه پشاور و کج بر سر گذاشته و یک چشم را بآن
 پوشیده راه روند و برادر را بهائی صاحب یا بهیاد بهائی جان
 گفتن عیب پنداشته از آکا گفتن دست برندارند جمع کنند و صاحبان
 باره آوم شاه جهان آبادی را بیوفا و نامرد و زنا نه پنداشته
 میران پور و مورنه و کتهوره و جانشته و ککرولی و بدولی را در پرگنه
 آباد کنند و نان خمیری و زردک و گوشت گاو باسی نفر بخورند
 و قریب دو صد حصه برای دیگر برادران نیز فرستند هر بخش
 شش تمبر یک پیاله پراز دال ماش سیاه غیر مقشر که یکمن هندی
 ان نیم سیر روغن داشته باشد بالحم البقر بهمین کیفیت
 و دو نان خمیری که نیم سیر در وزن باشد و بعد تناول کردن
 طعام و شستن دست امیران دهلی را عیب کنند و بگویند
 که امرای هند و ستان بر نیم سیر پیلا و بست روپیه صرف مینمایند
 و تنهار و خلوت بابیگم یا خانم یا لولی زهر مار می کنند و یکد دلقه که از

دولت ایشان بیرون می آید حق صارنگی نوازی یا قرم هتاقی
می شود برای همین هند و سستان خراب شد ایسی گهاو نے سے
تو گوہ گهاو نا بہتر قول سید صاحب در باب خرابی ہند و سستان
انچہ می فرمایند مقرون بصدق است لیکن بے سلیقگی را سلیقہ
نمی توان ساخت بالجمہ این حالات خلاف کافی است
کہ انچہ از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد
اہل سلیقہ بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب
سلیقہ شعار خود سازند و راہی بدرخانہ امراہم رسانیدہ در خلوت
و جلوت مصاحب و دمسازشان باشند و ہرچہ از ایشان
در نظر اہل سلیقہ نیکو نہ نماید از ان اجتناب ورزند و مرہون
احسان معترضان شوند مختصر اینکہ چنین کسان را مالک اردو
و صاحب زبان نامند و این بابانی مہانی این زبان باشند و
دیگران بمنزلہ شاگردان درین صورت کہ یکہ در حسن تکلم پیرو ایشان
شد خواہ ولادتش در دہلی اتفاق افتد خواہ در دیہی از پرگنہ بنڈیل کھنڈ
یا قصبہ از قصبات پورب لیکن اصلش شرط است کہ نجیب
باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل فصحا گشت
و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی و دیعت نہادہ دست
قدرت تمامہ است چندان استبعاد نہ ارد کہ متاخران در سلیقہ

زیاده از متقدمان شود و چیز پیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود صاحب شعوران زمانه بخشد آنرا به از آن رونق دهند چنانچه اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اختلاف است و هم چنین در ترجیح خط میرعماد و آغاز شید بر خط میرعلی کیرا مجال گفتگو نیست و درین هم شک نیست که گردن متاخران از بار احسان متقدمان خم است زیرا که هر که اول است او ستاد و موجد گفته شود و هر که ثانی است پیر و رونق دهنده چیزهای ایجاد می آید پس چنانکه کمال موجد بخشد زیاده از کمال موجد قدیم ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس سندرس و دراز قبول خاطر باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکهنو بر کلام و لباس و ادای معشوقان دهلوی واضح و مبرهن است زیرا که اهل لکهنو سلیقه خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیزها مثل آنها باشند و هر چه خود از قبیل نزاکت صدا و حسن تکلم و حرکات دلنشین و قطع پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است مختصره که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهلوی موجد است یکی اینکه صاحبان لکهنو گویند که سلیقه ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این نگویند که شلیقه مازیده از باشندگان بنگاله است و فصیح
 تر از اهل کلکته ایم پس حسنی در شاه جهان آباد است که
 فصیحی شهر دیگر ترجیح کلام و وضع خود بر زبان و وضع آن شهر می جویند دیگر
 اینکه شناکنان لکهنو را که اسلاف شان نیز در اینجا گذشته اند
 صاحب شلیقه های لکهنو پوری نامند از اینجا دریافت توان کرد
 که با وصف تولد در لکهنو خود را دهلوی پندارند و سکنه قدیم را
 پوری دیگر اینکه اگر کسی پرسد که شما بذات خود در لکهنو
 بوجود آمده اید یا وطن شما همین است خشم آلوده درو نگاه
 کنند و گویند خدا نکند که ما ستوطن این جا باشیم من که ام چیز
 ما را از این جا دریافتید که وطن ما را می پرسید آیا لباس ما را
 لباس اهل پوری می دانید یا طرز تکلم خلاف شاه جهان آبادیان
 دیده اید اگر که ام لفظی خارج از اردو شنیده باشید
 بی تکلف بگویند که بار دیگر بر زبان نیاریم درین صورت اگر طرف
 ثانی بگوید که فلان لفظ شما از محاوره اردو بیرون است گویند
 که این لفظ را فلان میر صاحب که خانه ایشان در شاه جهان آباد
 نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر بر زبان داشتند نه اینکه فلان
 مغل که در نهمه یا منصو رنگر می بود استعمال می کرد ازین
 حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فصیحی اینجا تأیید کلام خود

از فصاحتی دهلی جویند و ترجیح لکهنو بر دهلی در زبان و تلیقه همان
 ترجیح است که محله تراهه بیرمخان را بر کتره نیل که هر دو در شاه جهان آباد
 است می توان گفت که در شاه جهان آباد زبان باشندگان
 بزرگه سید فیروز به از ساکنان کوچه گهاسی رام است
 یا فلان فصیح دهلی که مثل خودی نداشته حال در لکهنو می باشد
 و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام شاه جهان آباد چنین
 خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را
 بذات خود در افصاحت است اگر ساکنان امیتهی و کاکوری
 در شاه پور از سبب نوکری سکونت خواهندگزید
 آنها را و در آنها را پوریه خواهندگفت و همچنین شاه جهان آبادیان
 را در یوگ پور دلی وال و باین دلیل هم که اهل پورب خود را در
 نجابت زیاده از آنها گیرند مغایرت دهلیو یان پورب را با پور بیان
 ثابت می شود پس باشندگان لکهنو کسانی باشند که علم را
 علم یا علیم بکسر علو نسب و شکر کشی یا بکسر علو نسب و شکر کشی
 و یاد حق باقی و مروت گویند عقل را عقل بکسر قدرت و
 طالب علم را طالب علم بکون شکر کشی و فتح بخشش و کسر
 علو نسب و شکر کشی و سکون مروت یا طالب علم بر زبان دارند
 و غرض ما از باشندگان لکهنو باشندگان شاه جهان آباد اند که بعد از

خرابی دارالنحلافت در لکهنو مسکن اختیار کرده اند و از باشندگان
 دهلی که آنها را کمتر از سکنه لکهنو میدانیم باشندگان لاهور
 و کاکوری و انبر سمر و میر تمه هستند درین صورت ترجیح ساکنان لکهنو
 بر ساکنان دهلی ثابت نشد بلکه ترجیح بعضی شاه جهان آبادیان
 بر بعضی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن
 زر نقد حب و لنحو او چند چیز دلپسند در لکهنو ایجاد نموده اند اگر
 در شاه جهان آباد می بودند و زر بهم میرسید انجام قوت ایجاد
 خود را ظاهر می کردند و این گفتگوی ایشان که *و پو شامی*
 و شوخی که زنان کبیری لکهنو را از کار خانه غیب *نشد*
 است زنان شاه جهان آباد را نصیب نیست بایستی است که
 هر قدر که زن و مرد صاحب سلیقه شاه جهان آباد در لکهنو آمده
 اند در شاه جهان آباد نموده اند و این سخن هرگز باعث بر مذمت
 دارالنحلافت نزدیک عقلا نیست ازین سبب که سپاهی
 و مصاحب پشه و لطیفه گو و بند نه سنج و نقال و مطرب و قصه
 خوان درین شهر همه از دهلی آمده اند که ام کس ازین مجموع است
 که عمارت بزرگان او را در لکهنو صد سال گذشته باشد را قلم
 هیچ عمارتی را که پنجاه سال هم پیش ازین تعمیر پند یزفته باشد
 و منسوب به شاه جهان آبادی کنندند یده ام مگر که مانیکه در دقت

خلد مکان جدا جدا یکی از بزرگان شان چند روز حکومت این ملک داشته
 و عمارتی برای بودن خود و مسجدی و پلی و چاهی ساخته در اماکن کهنه
 بزرگان خود می باشند خداداند اصل آنها از کجا بوده و ازین گفتگو
 قباحتی بر نمی آید که بنده خدائی بگوید که حاکم اله آباد و امرای حضورش به
 از حاکم شاه جهان آباد و امیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه
 جمبجاه هندوستان از سبب بعضی عوارض اله آباد را مستقر خلافت
 مناخته باشد و امرای عالی قدرش با مصاحبان و دسازان فصیح
 و بلیغ خود نیز انجا بروند و دیگر هر مرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد
 نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدم دران عازم
 آن شهر گردند تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان در انجا نماند سوای
 بعضی گوشه گزینیان توکل پشه و در قلعه شاه جهان آباد و تمام
 شهر است گرد و گویند یعنی کمان بد نهاد داخل شوند و جالبهرا سنگه
 و کهند آسنگه و بهو کاسنگه گه به دراج سنگه و حرمت سنگه
 تر کمان و بهاک سنگه ترواله مجلس آرا گردند انصاف باید کرد
 که در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در اله آباد
 مسکن اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو و وضع
 پوشاک و سر و د و ادای محبوبان که درین شهر است
 در شاه جهان آباد نیست کشتنی نمی شوند چرا که ترجیح میرزا بدفع الزمان

که از شاه جهان آباد بالآباد رفته بر جھنہ سنگہ چوہرہ کہ از
 ہیئت پور پتی یا کاوی با چھیان بدہلی رسیدہ است مانند
 روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست موز اینکہ انچہ دہلویان را
 در لکھنؤ در زیر سایہ عنایت جنابعالی میسر است در شاہ جهان آباد
 در خواب ہم نمی بینند از کجا بینند کہ غلام قادر شقی بصارت را ہم
 باد دیگر چیز با بغارت برد و آفتاب اقبال شان را گرفتار ظلمت کرد
 چون کمال ہر صاحب سابقہ از قسم ایجاد پوشاک و یراق در وقت
 توانگری ظاہر می شود و شاہ جهان آبادیان در شہر خودیشتر
 محتاج بنان شبینہ و کمترین می خوردند بخلاف دہلویان لکھنؤ کہ صاحب
 جاہ و ثروت اند درین حالت سابقہ دہلویان کہ در لکھنؤ میباشند چگونہ
 زیادہ از سابقہ دہلویان کہ در شاہ جهان آباد اند نہا شد و قید فصاحت
 بولادت شخصی در شاہ جهان آباد برای اینہم ضروری نیست
 کہ ہر شہر را از بانی است مخصوص بان شہر ہر کس کہ در انجا متولد
 می شود بزبان ان شہر حرف میزند مثلاً لاہوری لہجہ پنجاب بالفاظ
 انجا دادمی کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزبان دارد و ہمچنین
 بندیل گندی و مارہ آری و سیواتی و دگنی زبان ملک خود را خوب می دانند
 و در میان افراد ہر صنفی ازینہا اصلا فرق کردہ نمی شود مانند باشندگان لکھنؤ
 کہ از گفتگوی خورد و بزراگ ایشان اصالت پورب می بارد خواہ تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان
 بعضی الفاظ و طن شریف ترک نمایند همچنین کلام
 باشند در شهر ولایت کند بر مولد و موطن بخلاف باشندگان
 دهملی که بعضی راه کابل در تکلم نشان دهند و بعضی در واره
 پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجه
 میران پور و جانتقه بترسانند و حصه از بوی گلاب
 به ماغ حاضران رسانند و بعضی با الفاظ روح پرور شربت
 جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو
 حرف زنند در چنین مقام عقل را قلم سر اسیر است که زبان
 شاه جهان آباد که ام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یا لاهوری
 یا پوری یا غران زیراکه ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد
 بزبانهای مختلف سخن میگویند در حضرت دهملی جلوه ظهور دارد
 بهر حال بعد تأمل بقدر سلیقه و فهم این هیچ مدان چنین معلوم میشود
 و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان
 اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان
 بر می پیکر و کلام اهل حرف از مسلمانان و گفتگوی شهید و الفاظ
 خدم و تبیع از قبیل شاگرد پیشه امر است تا خاکروب هم داخل
 همین جماعت باشد این مجمع هر جا که برسد اولاد آنها را لیا

مکفته شوند و محله ایشان محله اهل دهلی و اگر تمام شهر را فراگیرند
 آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حضرات
 در هیچ شهری سوای لکهنو نزد فقیر ثابت نیست گو باشنندگان
 مرشد آباد و عظیم آباد بزرگم خود خود را اردو دان و شهر خود را
 اردو دانند زیرا که شاه جهان آبادیان بقدریک محله
 در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علی خان
 عرف میرن و نواب قاسم علی خان عالمی جاده همین قدر
 در مرشد آباد یا زیاده و اهل مغلیه را و دیگر اشخاص
 شاه جهان آبادی ازین جهت بیرودن اند و در لکهنو از سبب
 قرب تمام شاه جهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و این
 شهر شاه جهان آباد شده است لکهنو نموده است پوشیده نماده که
 در وقت سراج الدوله که بعضی منصبداران و چند نفر از نقالان
 که بهندی بهمانند گویند دوسه مغنی و دوسه کسبی و یکد و بگتیه و دوسه
 نان باوده و دوازده مرثیه خوان و یکد و سبزی فروش و نخود
 بریز باسید منافع از شاه جهان آباد بر مرشد آباد رفته بود چرا که در آن
 وقت نخود بریز بهم بغیر ده هزار و هیمه از دهلی حرکت بر مرشد آباد
 نمی کرد و در وقت نواب میرن که خود را بانکه می گرفت بانکه
 جمع شده بودند تمام مغلیه را و بادلیه را و انجا بود و سوای این بانکه

از بحث خارج اند ازین جهت که بآنکه مادر هر شهر که
می باشند خواه در دهلی خواه در بلا ددکهن خواه در بلا دبنگال
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد
کج و واکج راه رفتن و خود را بسیار دیدن و هر مونس را از لر
ادا کردن شعار و عادت ایشان است چنانچه ہماری
بکری را هم را بکر اگویند مثل افغانان که در هر شهر دستار
و زلف و غلیب و اوچه گفتن ایشان مبدل نمی شود و دور
نواب قاسم علی خان بعینه دور نواب میرن مرحوم است
و در وقت حضرت پیر و مرشد چهره عمارات بآئین جدید
و طرز دلفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظه فصاحت و مراعات
بلاغت و لطیفه گوئی و بند له سنجی و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای
نوبسیار است و سوای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت
هیچکس پسند خاطر ملکوت ناظر نیست و بداد هر سخن و لطیفه
میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق
بانواب میرن بودند را همی بحضور پر نور نمی دهند ازین جهت
لکنو بزر شهرهای دیگر شرقی مرجع و جان شاه جهان آباد است زیرا که
فصحا و سلیقه شماران که جان آن شهر باشند درین شهر
مجمع اند پس شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکنو

جان اوست و جان را ابرایه بر قالب ترجیع است این هم
 در اصل وصف شاه جهان آباد کرد می شود چرا که شاه جهان آباد
 با جان و قالب یک شخص قابل است جانش اینجا آوردند
 و قالب در اینجا گذاشته مانند ترجیع دم طاووس در بزرگی
 بر طاووس ظاهر است که طاووس تمام هیئات جموعی را مانند
 که دم نیز در آن داخل باشد درین صورت بزرگی دم ثابت
 نمی شود مانند ثابت نه بودن بزرگی جز بر کل هم چنین لکنور که
 حالا جان شاه جهان آباد می گویند نه جان پورب اگر به از شاه جهان آباد
 گویند می زید چرا که این ترجیع از قبیل ترجیع جان بر قالب است
 و بزرگتر بودن دم طاووس از طاووس است * دیگر * از فصیحان
 محمد اسحاق خان مومنین الدوله و هرسه پسرش نجم الدوله و افتخار الدوله
 نواب میرزا علی خان و نواب سالار جنگ لطیفه گویان و خوش
 کلامان و پری پیکران دهلی در صحبت ایشان از سبب
 مصروف بودن بعیاشی جمع بودند * دیگر * میرزا فتح الله
 و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف
 زدن گودر شرب ضرورت وزن و قافیه چند لفظ خارج از اردو
 نیز آورده * دیگر * خواجه حفیظ الله مرهم * دیگر * میرزا انسی
 و میرمنزل و خواجه شیرین خان و اعتقاد الدوله و میر رمضان صاحب هکله

دردانہ چہارم درآراستگی تاج بیان بگوهر شرح مصطلحات دہلی

* توتے اور گئے * بمعنی حواس اور گئے * تمسھارے تر کے بھی
 کبھی گھسنو کے بل چلین گے * یعنی تم بھی کبھی سچ
 بولو گے اور راہ پر آؤ گے * کافور ہو جاؤ اور پچھو ہو جاؤ * اور
 ہوا کھاؤ * اور پیچھا چھوڑو * اور سعادت کرو * اور دال فی عین
 ہو جائے * اور رے وادز بررو ہو جائے * اور بہت ہو جائے * اور دفع دقان
 ہو جائے * اور اور طرف متوجہ ہو جائے * اور کھان آئے * اور کہو تو میں گھم
 چھوڑ دوں * اور فرماؤ تو قبالہ لاسگو اون * بمعنی یہاں سے جاؤ * کرتا ہوں *
 اور جی دیتا ہوں * اور لوٹتا ہوں * اور لوٹ پوٹ ہوں * اور ہاتھ
 پانوں توڑتا ہوں یا توڑاتا ہوں * اور غش کرتا ہوں * یعنی عاشق
 ہوں * جی چراتا ہوں * بمعنی از بن کار اجتناب دارم * پو کری
 بھول گیا * اور گھوٹا گیا * اور ادھر ہی کچھ ہو گیا * ہمہ بمعنی بی حواس
 شد * چھینٹا دیا * اور آب پاشی کی * بمعنی فریب دیا *
 برتنے پاک ہو * اور قدم آپکی چوما چاہئے * اور آکھ میں تمسھاری
 ذرا بھی پانی نہیں * یعنی برے بی حیا ہو * آب بھی بہت بزرگ ہمیں *
 اور صاحبزادے ہمیں * اور عجب معصوم ہمیں * اور طرف

معجونِ مہین * اور زورِ جانورِ مہین * اور برے صاحبِ شوق ہو
 اور عقل کے بتلے ہو * اور آپکی کیا بات ہی * اور کتنا بات کو
 پہنچتے ہو * اور عقل پر کتیسٹ کہ پیش مردان بیاید * اور
 عقل بری کہ بھینس * اور خوبی شعور کی اور بل بے تیری سمجھ * اور
 کیون نہ پد رتر باشد رتوں بود * از ان پر ہنرمی ہنرمی چون بود *
 اور آپ بھی کچھ ارسطو سے کم نہیں * اور اپنی اپنی سمجھ
 ہی * اور تھوڑی سی عقل مول لیجیے تو بہتر ہی * اور ولی آدمی
 ہو * اور دال کے تو تے ہو * اور زور پاتھے ہو * اور کوئی زور
 خدا کے بندے ہو * اور اپنے وقت کے لال ہو جھکے ہو * اور
 دانا و نکلی دور بلا * اور آپ کے بھی صدقے ہو جائیے * اور
 قربان اس فہمید کے * اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی سیار احمق
 ہستند * عجب ذات شریف ہو * اور کتنی بھلے آدمی ہو *
 اور آپ میں بھی کوت کوٹ کے خویان بھری مہین * اور
 سب بزرگیان تم پر بھی ختم مہین * اور آپ سے بہت بہت
 امید ہی * اور ابھی کیا ہی خدا آپ کو بہت سا سلامت رکھے * یعنی
 برے بد ذات ہو * اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت برے آدمی ہو *
 اور بے دھب آدمی ہو * اور معلوم نہیں کون ہو * اور کہو تو
 سہی کیا ہو * اور کوئی غضب ہو * یا قہر ہو * یا ستم ہو *

یا تم سے خدا پناہ میں رکھے * اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہیں *
 اور آپ ہیں کون * اور نیت کہد ہب ہو * یعنی بہت خوب
 آدمی ہو * پڑھے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی استعمال کنند کہ شخصی
 مشہور در پیشہ باشد و شعور در کار خود داشتہ باشد
 آنکھوں اندھے نام نین سکھ * این مثل در مقامی گفتہ شود
 کہ شخصے دعوائی امری بکند کہ بآن ہیچ مناسبت نہ داشتہ
 باشد ہم آپس نہیں بولتے * اور کیوں آتے ہو * در
 ہماری پاس نہ آئی * اور کہاں چلے آتے ہو * اور صاحبکو
 کس نے بلایا ہی * اولاد خیر باشد کہ ہر کرم کیا * اور
 بہ چاند کنیسا نکلا * اور کہیں رستا تو نہیں بھول گئے اور
 گھسر کو پھر جائی * اور آپ کا گھر کہاں ہی * اور میں تو صاحب
 کو نہیں پہچانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق بادوست
 وقت ملاقات باشد * گھسر کی مرغی دال برابر * در جائی گویند
 کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام یا وفایا ملازم صاحب
 لیاقت خود نہ اند و وصف دیگران بکند و زرا خرچ کردہ کار
 از انہا بگیرد * ہزاروں یا سیکڑوں یا لاکھوں یا کروڑوں بے
 نقطہ سناؤں گا یعنی بہت سی گالیاں دوں گا * اور صلّ و جلّ * اور
 واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

اور یوں ہی چاہئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش ہر انا شد *
 اور وا چھرے * اور سبحان اللہ * اور آہ * اور ہوی بی ظالم *
 اور یھان فرشتے گے بھی ہر جلتے ہمیں * اور کیا مذکور ہی *
 اور کہیں نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
 آپ کی کیا چلائی * اور رحمت خدا کی * اور شاہش * اور آفرین
 صد آفرین * اور بارک اللہ * اور ایسے ہی باتوں سے تو مقبول
 ہووے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ الغنی * اور ادھو جی * اور
 ادھو * این جمیع کلمات شتہر مدح دلالت کند ہر مذمت
 شخصی کہ فعلش خلاف طبع اینکس باشد * دہینگ
 دہینگ بلوکاراج * اور اندھیری نگری چوپٹ راجا * در مقام بی
 انصافی حاکم و رئیس ذکر کنند * کام کیا ہی * اور قہر کیا ہی *
 اور غضب کیا ہی * اور ستم کیا ہی * یعنی کار عجیب کردہ است
 گہو نامار پانی نکالتا ہوں * یا لات مار پانی نکالتا ہوں * یعنی
 ہر چہ از دیگری نیاید از من می آید * گھم کی ہتکی باسی صاگ *
 این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیجا زدہ باشد
 * باسی رہے نہ کتا کھائے * یعنی اسراف طعام در خانہ مابیار
 است * آپ سمین گدہ پر گئی ہی * یعنی دشمنے باہم بہر سیدہ
 است * قاضی جی تم کیوں دبلے شہر کے اندیشے سے *

در حق شخصی کہ بیجا غم اغیار خورد استعمال کنند * بال بال
 گج موتی پر وئے ہوئے بیٹھی ہی * یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی *
 چولہے میں پرے * یا بھار میں جاے * یعنی مارا بیلن شخص یا بیلن
 چیز ہیچ سروکار نیست * چاند کو گھن لگ گیا ہی * یعنی باوصف
 خویہا یک عیب ہم دارد * اس بات میں با لگتا ہی * یعنی
 این کار معیوب است * شرم بھی نہیں آتی * دلمین تو سمجھو *
 کبھی شر مایا تو کرو * شکوہ نیامدن دوست * یہ منہ اور
 مسواری دال * اور آپکی بھجاند ہی کہے دیتے ہیں * اور ایسے جی
 اور بل بلے جمائیری دھج * ازین ہر چہار اصطلاح یکی اینست کہ
 این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکه اینہم دعوای
 بزرگی. از چہرہ شما کہ مخالف گفتگوی شماست معلوم
 می شود چہ حاجت بیان سیوم اینکه شما ہم باری این قابلیت
 ہم رسانید چہارم اینکه بناسم طرز رفتار و بالیدن تو بر خود کہ
 باوصف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری
 * کچی بارہ * بمعنی یاس مطلق * شیخی اور تین کالے * یعنی
 عبث لاف بیجا میزنی * کالے چوت کوندے بھیت * وقت
 دو چار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات با کسی
 کہ پنہان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصالحت خواہ

از راه رنجش * خلو اخاتون * بمعنی لعبتی است کہ از چوب
 سازند و گدایان انرا لباس پوشانند و بروی اطفال در دست
 خود برقصانند و تحصیل قوت نمایند * گو برگزینش * اور گل بھترا
 اور مستنہ ا * اور ہٹا کتا * اور تانتھا * اور دب اکبر * اور
 بھینا * اور فیل سنگلو سی * اور چک پھیا * اور مربع
 اور چوکور * اور گیندہ * بمعنی فرہ * تنکا * اور تئیری * اور تاگا *
 اور سوکھا * بمعنی لاغر * پتھر پھو را * نام جنی کہ در شاہ جہان آباد
 مردم رامی شکست * چند ول گداگر بول * اور گانتھہ
 گتھول بانلی بھنبھیری میرا نام * اور گھوڑ گھنڈے چوہے لندے *
 اور کالے پیلے دیو * اور شیر بکری یا باگ بکری * اور اتیرن *
 اور کبھی * اور وزیر بادشاہ * اور آنکھہ محول کرد و اتیل بلی پادے
 وہی پھلیل * اور چھائین مائین گھول گھمائین راجا گے گھر
 بیتا ہوا * اور دورے آئیو کوئی ایسا بھی داتا ہو چر یا کے
 بند چھبرا دے * مونگ چناد گدائی دے * سیری آرد کیون
 آردے * اور لوہری * اور تیورای * ازین بازیہا لوہری
 اردہلی نابکابل رواج دارد تفصیلش اینست کہ اطفال در موسمی
 چند روز بعضی جوانان را ہمراہ گرفتہ محلہ بمحلہ بدروازہ ہر خانہ
 روند و سرودی سر وہاں سے خوانند چیزیں نقد یا یکدہ میزم از ہر

خانه بگیرند و شبی آن انبار همه را آتش دهند و بنقو و جمع شده شیرینی
 طلبیده بر خود با قسمت کنند این رسم از رسوم هندو است لیکن اطفال
 اهل اسلام هم باز یچه فهمیده شریک هندو بچگان شوند * تیسورای *
 عبارت از صورتی که در ایام قریب بد سهره کو دکان
 از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هر چه در پنج
 شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده با هم
 حصه کنند لیکن دختران بجای تیسورای جهنجر می یا جهنجیا سازند این
 باز یچه حال در بلاد پورب هم رواج دارد و از باز یچه های دیگر
 کبدی و با گله بکری و وزیر باد شاه جوانان هم شق کنند و با جا
 مروج است و دیگر باز یچه ها مخصوص با اطفال است لیکن هر قدر
 که ازین بجای دیگر نرسیده تفصیل آن پیشتر بقلم آمده
 * بتی سریتا پھول پان بیچتا * وقت بازی کردن با پله چفته
 که بھندی گلی دند آگویند قاعده است که اطفال با هم قرار دهند
 که هر کس از میان ما شرط از دیگری در را باید چند بار یعنی هر قدر
 که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی
 دند آرا بدست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رانده مثل تیر
 راست برود و هر جا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد
 باید که دست بردست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود و از وقت روان شدن تا زمان دادن چوب پارہ مذکور
 بدست طرف ثانی باید کہ بتی سہریست پھول پان بیچتا گوید لیکن
 شرط است کہ تبدیل نفس نکند و تا آمدن و رفتن همان یک نفس
 باشد و سلسلہ این کلام منقطع نگردد و اگر ازین عہدہ بر نیاید
 دست خود را بدست طرف ثانی بدہ تا ہر قدر کہ مقرر شدہ باشد
 دست خود را بقوت تمام بر پشت دست آن بیچارہ بزند و این
 عمل را بزبان اردو چمتی گویند یا چارہ سازی مکسور و مروت ہاکن
 و تاہر ثقیل و یا دحق باقی اکثر خون از پشت دست اطفال
 روان می شود * کیابی والے لال * و از باغبانان وقت کشیدن
 آب از چاہ برای درختان * گول گول بات * بمعنی سخنی
 کہ چند احتمال داشتہ باشد * موتی پروتاہی * یعنی سخنان
 دلاویز می گوید گھاس کا تہاہی * یعنی حرفی می زند کہ بفہم کسی نمی آید
 * گل کترتاہی * یعنی سخن ابلہ فریب می گوید و ہم باین معنی کہ
 فتنہ بر بامی کند * ریوڑی کے پھیر میں آگیا * یعنی گرفتار بلا شد
 * چر یا کے * اور چر یا والے * اور مرغیکے * اور مرغی والے *
 اور * جھانپو کے * اور جھانپو والے * اور دھدھو کے * اور
 دھدھو والے * اور بگلولو کے * اور بگلولو والے * اور بگلولو کے چچے
 اور تترینکے * اور تتر اور قی کے * اور رگاتر جلیکے * اور چوٹی کے

اور کوٹاہری کے * خطاب بشخصی کہ اور از عم خود احمق
 پندارند * خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی داتا دینگے * یا ایسا ہی
 داتا دینگے * صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان رو بروی گاتریہا
 قافلہ خیری خیری یک لفظی است کہ مکرر مہ آرنڈ باختر سی
 مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق مفتوح * باج باج
 اللہ محمد کاراج * عبارت ادمان کم قدر از قبیل خد متگار و افرش
 و غیران وقت زدن گہریال * لپو * بمعنی دستار * داب *
 بمعنی کمر بند بر کمر * پھد کی * اور پداری * اور پودنا * بمعنی
 ناتوان و کم زور * کتھہ پٹی * اور ابو کی گاندہ فاختہ * اور الو کا بچہ *
 اور الو و داغرا * اور سستی کی مورت * بمعنی مردانہ * گلو *
 باگر انباری مکسور و شکر کشی شدہ مضوم و وزارت
 دوستی خطاب بادختران صغیر * پری * بمعنی چیز خوب * پاد گھابرا
 سراسر و حیران * سرجوت * بمعنی نفرت آید یا موجب
 نفرت کہ بہندی چرنامہ لیکن در اصل بمعنی رشک است
 * بدبانڈھان * ادم بسیار قابل * پرد پتھر لکھ لہرا بھئے اینتین
 بانڈہ کچھری گئے * یعنی ہر قدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند
 * شور پور * از زبان مردان * و شرابور * از زبان زنان بمعنی آلودہ
 سرتاپا * رنگ ہی جی رنگ ہی * دوست با دوست

وقت خوش شدن او بجای مبارک باد گوید * جان چھلا * اور خانم جان
 اور بیگمان * اور زنائی دیوانی * اور کراہی * اور بہشت کی
 قمری * اور دور پار * اور خاصی پیاری * اور جان صاحب *
 اور مین واری * اور بی جی * اور بہو جی * اور بنو جان * اور
 گھونگت والی * اور پردی والی * اور اے جی * اور ہی ہی *
 بمعنی مرد شبہ بزنان در لباس و کلام و حرکات * منوا * اور
 * متھو * خطاب با حق از راه شفقت * تیخی * اور خام پارہ *
 اور کسو * اور تیا * اور مرج * اور مال زادی * اور خندی *
 اور خیلا * خطاب بزن سرکش بیجیای بد زبان فتنہ پرواز * مردہ
 شو کے حوالے * اور خدا سمجھے * اور کلام نہ نیلے ہاتھ پانو * گفتگوی
 زنان جوان پر چہرہ در حق کسی کہ نفرت از وہم رسد خواہ
 بظاہر خواہ باطن * دو گدہ می چتی * شخص غیر ثابت بر یک قول
 و نگاہ ارندہ طرف دو چیز * سیاہی نے دبایاہی * یعنی
 در خواب حرف می زند و برخاستہ با مردم دست و گریبان
 می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری
 کہ دو چار او می گردد در ریغ نمی دارد و ہنوز حکم بیدار برونی توان
 کرد کہ ہیچ خبر از خود ندارد * رو بین ہو جانا * نیز رفتن و غایب شدن
 * دھتر * اور رستم * اور رستم کا بچا * اور تیس مار خان *

بمعنی زبردست * دهناسیتھ * اور جگت سیتھ کا گماشتہ *
 * اور کو بھی وال * اور گانتھ کا پر را * اور بھراپرا * بمعنی مالدار
 * مین سہی سلامت آئی راجہ کی گاندہ کتائی * لفظ سہی دراصل
 صحیح باصوالت و حکمت است چون در ہندیک ہمت بلند مستعمل
 شدہ رسم کتابت نیز باسطوت و ہمت بلند مقرر گشتہ
 و این مثل حائے اطلاق کنند کہ شخصی مربی یادوست شفیق
 خود را در بنائے گذاشتہ خود از انجا بگریزد * اور انشا اللہ تعالیٰ
 بلی کا منہ کالا * بمعنی اظہار تصمیم ارادہ بکاری * شہر * مراد
 از شاہ جہان آباد * اور سانگ لانا * بہانہ کردن * پان پھول * اور
 دھان بان * بمعنی نازک بدن * چھوٹا منہ بری بات * یعنی تولیافت
 این کارنداری بر غایب و متکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم
 کی گود پر لات مارتاہی * در ذکر سخاوت مفلوک استعمال
 کنند * ہفتی جگر نے * ہر گاہ پہاوانے پہاوانے را بر زمین میزنند
 و می خواہد کہ پشتش را بر زمین رساند طرف ثانی سینہ را بر زمین
 محکم میگذارد بنوعیکہ اگر زور فیل درین پہاوانان باشد نمی تواند
 کہ او را بر پشت بخواباند تا وقتیکہ ہر دو دوست از زیر بغلہایش
 بر آورده گردنش را بگیرد و زور آزمائی مکنہ لفظ مذکور نام ہمین
 فعل باشد * دھوی پات * اور کالارنگ * اور دھاک پز چرہا

مارنا * اور ارنگا مارنا * نام داوای کشتی * نوکر لادکپور کے
 ہونٹھہ ملین حق لین * لادکپور نام دو کلاونت بوده است
 در وقت شاہجہان یا اورنگ زیب ظاہر انوکران این بیچارہ
 بغیر خدمت و حاضر باشی تنخواہ خود را از ایشان طلب می
 کردند چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند ازین خوف
 کہ مبادا ہنگامہ برپا شود زر بنوکران می دادند حالا بہمان قیاس ضرب
 المثل شدہ است در حق نوکران کم خدمت آقای خلیق * اور کھانا
 پینا گناہہ کانری سلام علیک * در مقام اظہار بنی التفاتی مرد
 صاحب جاہ در جواب سلام و بے پروائی خود گفتہ آید * کھاندہ را *
 * اور اکٹھہ * بمعنی مرد بے پروائی بے اندیشہ * ماسونجی جو ہار *
 در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم متعمل شود * پھوت بھا *
 بمعنی بدرد آمدہ زار زار گریست * جھڑپکا * اور ہوچکا *
 یعنی از تہ خود افتادہ * کیا گاندہ مار رہی * یعنی چہ قدر تنگ آوردہ
 است * تنے اراٹیان سو بھان بھون کھایان * یعنی من زیادہ
 از شما این کنایہ دارامی فہم * سینے چار برساتین زیادہ آپسے
 دیکھی ہیں * یعنی ہنوز شمار و بروسی من بچہ ہستند
 * این * کیا * معقول * اور خوبی خالے کی * اور کتے گرم ہو * اور واہ
 سہہ تو دیکھو * اور آرسی تو ہتھہ میں لو * اور خیر مانٹو * اور

بہت برہنجلو * اور آپکو بھول گئے * اور نئی طرح کی گرمی ہی *
 * اور کچھ شامت تو نہیں آئی * اور گھر سے لڑکر تو نہیں چلے *
 * اور تھنڈے تھنڈے گھر جاؤ * اور بلی لانگ کے
 تو نہیں آئے * اور صبح کا منہ دیکھتا تھا * اور خیر سے گھر کو
 سہارو * اور اتنا لگ بھگ * گفتگو با آدم زبان و دلازبی
 اب از راہ رنجش و بادوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی
 * دھوبی کا کتانہ گھر کا نہ گھات کا * اور اللہ ہی نہ اللہ ہی * اور ادھر
 نہ اُدھر بہہ بلا کہ ہر * بمعنی شخص بے سرو پا * ہم نے گھات
 گھات کا پانی پیامی * یعنی ما مردم کار آزمودہ ایم * مین تیرا گدا
 بناؤ و نگا * یعنی من ترا بسیار رسوا خواہم کرد * پھر مانگ *
 بمعنی جواب صاف بسا یں * کہ ہر موہہ و التاہی * بمعنی کجا
 می آئی * آپ میری جان سے کیا چاہتے ہیں * یعنی چرا با من
 حرف میزید و پیش من می آئید * موہہ چرا نا * یعنی تقلید
 کسی کردن و از عہدہ ان بر نیامدن * سو ابی * اور نیکی مو تھ *
 اور نوتری * داو قمار بازاران * پہلے پانسے تین کا نے *
 بجائے اول کا سہ درد باشد * موہہ نگائی دوسنی گادے
 * آل پتال * یعنی مصاحب امیر ہر قدر کہ یا وہ میچاود ہمہ مربوط است
 آئے بلجی آئے * وقت ملاقات از راہ سخرگی بدوست گویند

* آنکھ آئی * بمعنی چشم در می کند * بھر وا * مرد رنگین لباس
 در هولی * بنے ہوئے ہیں * اور مجلس کی رونق ہیں * یعنی
 سنخری ہیں * رنگا ہوا ہی * یعنی ذاکر و شاغل است *
 * جگت گرو * بمعنی پیشوای فن * ادیس * مطرب خوش گامی
 لہن سال صاحب معلومات * بھر مل * اور جھنا سر *
 ہردو بمعنی مسخرہ کم قدر * بیناگن * اور کمو * اور دھینداس
 اور کیلا * ہر چہار بمعنی گیر * انگور * پیوند زخم * چھاتی کا پھوڑا *
 اور سوہان روح * اور وبال گردن * شاخص مخالف طبع
 * توتی بانہ گل جندری * سرو براور و رفیق لے لیاقت
 * تیرے تو کچھ لچھن سے جھڑ گئے ہیں * یعنی ابا تو رسیدہ است
 و رونقی در چہرہ ات باقی نماندہ * میرے دلے آج پھبھو لے
 پھو لے * یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل
 شد * کالا * بمعنی شخص ذو فن و مار سیاہ * باولا کتا * اور
 کتھناکت * بمعنی شخص بد خلق * اپنی گلی میں کتا بھی شیر ہی *
 در حق کسی جاری شود کہ بزور حمایت دیگر می را برساند
 * حمایت کی گدہی عرافی کولات مارے * مصرف این
 عبارت در جائے است کہ مرد کم قدر ہی باشارہ امیرے اظہار
 جبروت و عظمت باعالی مرتبتی نماید یا از جہت قراست با امیرے

پانفارش منصب او زیادہ از دیگر ان باشد * جو بولے
 سو گھسی کو جانے * یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منصفانہ صرف
 خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد * دو ملازمین مرغی
 حرام * محل استعمائش مجلس بزرگے باشد کہ شخصی
 حاجت خود را پیش از آرد و این بزرگ با دیگری در مقدمہ
 ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ آغاز و ظاہر است کہ در بحث
 دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج
 برنی آید بیچارہ مجبور شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز
 مانند و بر آمدن کام دش صورت بند * پتکی ہرے ان باتون پر *
 یعنی خاک بر سر این گفتگوئی بیفایدہ * چرخ چنبو کے لرگے *
 بمعنی امی پس رزن فاشہ بیجیایے بی ادب * سیوساؤ *
 زنان بازاری مثل سبزی فروش و غیر آن * کام بر ہی کا *
 آواز بخار در کوچہ و بازار * سونتھہ ہی نیو کے رس کی * صدای
 آب زنجیل فروشان شہر * سوسنا کی نہ ایک اہار کی *
 یعنی اگر فانی صد بار با من بدی خواہد کرد یاد در ظرافت مرا تنگ
 خواہد گرفت پشمن کند و نخواہد شد و بن در یک بدی یا
 یک لطیفہ اورا از پا خواہم انداخت * کیا بیچتے ہو * یا کیا کھتے راگ
 گاتے ہو * کیا گوہ کھاتے ہو * کیا جھک مارتے ہو * کیا قصہ لگتا باہی *

کیون مغز کھانے ہو * کاہیکو دماغ پریشان کرتے ہو * بمعنی
 چہ سخن بیہودہ میگویند و چرا یا وہ میچا وید * منہ کو لگام دو * اور زبان
 سنبھال کے بولو * یعنی سنجیدہ حرف بزیند * منہ دھو رکھو *
 یعنی توقع این کار نہ اشته باشد * مافقرنی پوت فتح خان *
 در حق شخص مغرور کم قدر مجہول النسب آرنہ * تیرے
 بت کو رسا * یعنی عجب کاری کردہ کہ بغفتن نمی آید * راند کا ساند *
 یعنی حرام زادہ بد طینت * رانی خان کا سالا * یاد دھین دھونکر *
 خان کا سالا * یا افلاطون کا بچا * بمعنی شخص زہر دست متکبر *
 برائید ہی * یعنی بیاربی رحم است دھویا دھایا *
 احمق ہی * یعنی در حماقتش جای تامل نیست * گدھسی فتح کرنا *
 یعنی گائیدن شخص نو کتخاد در شب ز فاف زن خود را
 * فتح سی * یعنی مژدہ باد * پانوز مین پر نہیں رکھتا * یعنی
 حیلی متکبر است * آنکھ اٹھا کر نہیں دیکھتا * نیز ہمین و بمعنی
 شرم و حیا ہم آرنہ * کوڑہ مین کھاج * وقت یش آمدن مشکلی
 در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گفتہ شود * کریملا اور نیم
 چرہا * در حق شخص بد خلق بد ولت رسیدہ گویند * نماز کو
 گئے تھے روز گلے پر آ یعنی فکری بنجا طرداشتم فکری دیگر پیش
 آمد یا متوجہ مہمی شدہ بودم مہمی دیگر پیش آمد * صونک بجا کر لینا *

بنامل و اندیشہ و اسٹان گرفتن چیز می * فلانیکا کو نہ اہوا
 یعنی مردم بسیار اور اگائیڈ نہ * منہ پر ہوا یان اُرتی ہمیں *
 بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب نہ ارد * ہماری کیا جھانت
 اُکھا ر یگا * اور اُ پار یگا * بمعنی باماچہ می تو اند کرد * کانانتو
 بدھونفر * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بنانے مرغیکا
 اُرانے لاگا باز * یعنی از حد خود بیرون شدہ کار می کند * باپ
 نہ مارے پداری بیتا تیر انداز * این ہم ہمیں معنی * چند ا مامون تا *
 خطاب دختران کم سن شوخ باماد و از راہ شوخی باد می نیز
 خصوصاً از زبان زنان کسبی با شنای خود * پیر مغان * بمعنی
 مشیخت دستگاہ * فلانیکا بھانہ اچھوت گیا * یعنی عیب
 او ظاہر شد * بھرم نکل گیا * یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار
 رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یا تا و میتھا ہوا * یعنی
 سست شد * مدھم تھاتھہ * بمعنی شخصی کہ کل در ہر کار
 داشتہ باشد * بور یابد ہنا * بمعنی اسباب ماکیں و از
 راہ کم نفس اسباب اغنیا از زبان خود شان * چہلا *
 * سفلا * چھو کرا * بللا * منہ سے دودہ کی بو آتی ہی * ابھی
 چھتی کا دودہ نہیں سوکھا * اور ابھی منہ دایے تو چلو بھر چھتی کا دودہ
 نکل پڑے * یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

* جان چٹاغا * اور ہپا * اور بھھو کا * اور دھوان دھار * بمعنی
 خوبصورت * آڑھائی چاو او سکا لھو پی جاؤن * یعنی اور ا
 بکشم * سند بادشاہی کرو * یعنی سند را بردارید اصطلاح
 فراموشان حضور والا * کہہ فرمانا * خواہیدن پادشاهان تیموریہ
 درہند * پیشخانہ * چو کی خانہ * کھمڑی مزدوری چو گھا کام * یعنی کار
 خوب مزد دلخواہ می توان گرفت * باریدار * بمعنی کسی کہ
 بنوبست خود در خدمت بادشاہ حاضر باشد * باری دارنی * زن باریدار
 * ناج بخانے آنکس تیرہا * شخص بے لیاقت کہ کار نکند و عذر بیجا
 پیش آرد مستحق این قول است * انت بھلیکا بھلا اور
 انت بریکا برا * یعنی انجام آدم بد است و انجام آدم
 نیک نیک است * چھک چھوت گئے * یعنی عقاب زایل
 شد * جگ پھو تانرد مار یگنی * یعنی ہر گاہ میان دو کس
 نفاق بہم رسید ہمال کردن ہرد و بردشمن آسان می شود
 * اور بول لیا * یعنی رنگ آمد و عاجز شد * میر * اور دلون * اور
 چو تون * رسم اطفال است کہ سہ چیز مرد و منقش رنگین
 چوبی بیک صورت بقدر گلو کہ تفنگ در دست گرفتہ بر زمین
 می غلطاند یکی را میر و دیگری را دلون و باز دیگری را چو تون
 نامند و این بازیچہ را گولیان کہ یا ناگویند * پترا کیا * یعنی بسزا

رسانیدم ، تھیک کیا ، یعنی براہ اور دم ، کوئے گی گاندہ پن
 انار کی کلی ، کلام اطفال شوخ در حق کیکہ رنگش سیاہ
 باشد و دستار سرخ بر سر گذاشته یا از اسرخ پوشیده
 راه برود لیکن از دور گفته بگریزند ، لال پگری و الامیر جی کا سالار
 این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار
 سرخ است سیاہ رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ
 دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاہ
 باشد نام همان رنگ بگیرند ، دھیلے زناخ ، بمعنی آدم نرم
 و سست در ہر کار ، چو میسختا کیا ، یعنی چنانکہ باید بسزا رسانیدہ شد
 ، رنگی بھلے کہ بل میں بانس ، یعنی ذلتی کہ از کردن این کار
 در قسمت من است بہ از ان رسوائی است کہ در نکردن ان
 متصور است مانند عبارت فارسی کہ مایہ چیدن صد عیب
 دارد و پنچیدن یک عیب ، دیکھا بھالا تو پچی اور چبرا سید ہو ، یعنی
 این شخص کم رتبہ کہ بردولت خود می نازد در عالم افلاس و دریوزہ
 گری ہم چند بار اور ادید ، ام و بخوبی می شناسم * بال
 باندہ ماچور ، یعنی دزد نادری مثل ، کواری کا پوت ، بمعنی شدید
 الطمع ، ہری چگ ، بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشنہ
 رفاقت متمول اختیار کنند ، ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

و آزرده تر شدن در دوستی اینکس از دوستی شخصی
 اول ، ناک چنے چوائے ، یعنی سخت تنگ آورد ، گھمڑی میں
 گھمڑیاں ہی ، یعنی در یک ساعت زمانہ دیگر گون می شود
 ، جو گرجتے ہیں سو برستے نہیں ، یعنی ہر کہ میاں فدہ پیچ
 است ، دیکھا ہوا ہی ، بمعنی از مودہ شدہ است ، پھونک پھونک
 یا نور کھتا ہی ، یعنی ترسان ترسان را دمی رود و کاری کند جو رہی ،
 یعنی پر عیار و ظریف است ، بات کا ہنگام بنانا ہی ، یعنی عجب مرد
 فتنہ انگیز است ہتھیار ہونا ، بمعنی جنگ یش آمدن ، تو بی
 والے ، مراد از فوج ولایت ، گھوڑی والے ، عبارت از سپاہ
 دکھن ، پانچمان را ، مراد از شاہ ابدالی و اولادش ، کئی دن تمنے بھی جام کے
 دام چائے ، یعنی شہم در دولت سریع الزوال خود کاری
 ناکردنی کردید ، چیل چھپتا ، مراد از غارت گری ، پناک دریاد ،
 بمعنی شخصی جو ان مرد ، لیجالب دریاد کی کلریان ، آوار خیار
 فروشان شہر ، ہوتا سوتا ، بمعنی خویش و قوم زندہ و مردہ ،
 شاید خانکا پوتا ، مراد از شخصی متکبر ، کاریگر ، اور خلیفہ ، اور
 استاد ، مراد از دلاکت ، دکاویگر ، و خلیفہ ، و خاص ہز ، باورچی را
 نیز گویند اگرچہ در اصل خاصہ پڑاست لیکن خاص ہز بغیر ہمت بلکہ مستعمل
 است مثل دیوان ہن و بعضی صاحبان کہ پہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانه بن گویند، سپردا، ساز نو ازنده، دوسنی بن، محرک
 دلتم یب معشوقان و میر حسن در مشنوی سحر البیان، دوسن
 گفته این هم شاید نزد زنان درست باشد، همار الهویو، بجا
 قسم دادن استعمال پذیرد و لیکن از زبان زن سیرت
 با زنان، دهور و فاعل، مردان شبیه بزن در فعل و لباس
 بدیهیا کاکات جوان کاکها جایا تا شا، قسمی است از شیرینی هندوستان
 مثل رشته، بور کے لہو، در شاه جهان آباد شخصی لہو
 از برادر چوب می ساخت و باین صدا می فروخت که، کهایگا سو پچتا بگا
 اور نکهایگا سو پچتا بگا، یعنی ہر کب یکہ خواہد خورد و ای بر حال او
 و ہر کب یکہ نخو اہد خورد و نیز و ای بر حال او سبب تا سفت بر شخص
 اول بر باد شدن زر قیمت و موجب افسوس بر آدم و دین
 تصور لذت ان و نزد بعضی بوز مراد از سوس گندم است
 دہنتی پھرتی چھانو کبھی او ہر کبھی اُدھم، یعنی دولت گاہی
 نصیب زید است گاہی نصیب عمرو، بھو جلا پھارتی کے
 پتھر کھاو، یعنی از قسم طعام در اینجا هیچ نیست اگر قوت
 ضدہ دارد سنگ بھو جلا پھارتی حاضر است، بابلید ہون بابلید ہون
 شادیان مبارک، ضدای نقالان ارہ و ہنگام شہ و مخ کردن
 رقص و نقل اول و نقالان جاے دیگر از ہمین یاد گرفتہ اند، سلطانجی،

حضرت نظام الدین ولی کہ در اردو نظام الدین اولیا گویند ، فالانے کو دن لگے ہمیں ، یعنی اجلس در رسیدہ است ، پر لگی ، ہمیں ، نیز بہ ہمیں معنی ، چوتی کابل ، بمعنی جائے تنگ ، تنکے کی اوت پھار ، یعنی در ہر چیز کیفیت است مخفی و مختص ، آنکھ او جھل پھار ، نیز ہمیں معنی باشد ، اوت پھار کے نیچے آتا ہی تو آپ کو سمجھتا ہی ، یعنی ہر متکبر پیش آدم زبردست تر از خود درست می شود ، تمہاری گلو پیرا مانگتی ہی ، یعنی کون شما مشتاق کیر است ، تم گو در و نکلے لعل ہو ، اور پوتر و نکلے امیر زادے ہو * یعنی شما با وصف ناداری عزیز دلہا استید ، دبر و گھسرو ، بمعنی عاجز بے دست و پا * تیری گاند تیلے گنگا بہتی ہی ، یعنی تمام روی زمین در تصرف نسبت ، گاند نہوتی تو ولی ہوتے ، در مقام انکار فضیلت شخصی سے کہ از کمال خود لاف بیجا یزند ، چوہے کے بل میں گھسا چاہیے ، یعنی از یم اینکس جائے پنہان باید شد ، سردہا نکنا ، از الہ بکارت لولی دختر ، چیرا تارنا ، اور پھوت جانا ، نیز ہمان ، تین تیرہ ہو گئے ، یعنی متفرق شدند ، گھر کا بھیدی لنگا دھائیے ، یعنی آدم را ز دار ہر بلا کہ خواستہ باشد بر سر طرف ثانی تواند آورد ، سب مابین پر لنگوتیانہ ملے ، یعنی آرا شنائے قدیم کہ واقف

جمیع حالات باشد باید رسید ، آگ گنتے جھو پر آجو نیکے سولاو ،
 قائم مقام این عبارت فارسی باشد کہ از خرس موئی بس
 است * بھس مین چنگی دال جمالو دور کھمری ، در حق آدم غمازی
 گویند کہ دو کس را با ہم جنگانیدہ تماشا کند ، بچھم اکھوننتے کے بل
 کودے ، یعنی آدم نامرد بزور حمایت بر خود می جہد ، کمرسی کے
 بل بندری ناچی ، اینہم ہمیں معنی ، پانچو انگلیان گھی مین ترہیں ،
 بمعنی بسیار آسودہ است ، لے تیون اندر ، یعنی داد کارانی بدہ
 ، پنجو ربات کا ، بمعنی خاصہ سخن ، بگھلا گیا ، یعنی ہریشان جو اس
 شد ، سقے کی بادشاہی ، بمعنی دولت چند روزہ ، اندھی بادشاہی ،
 مراد از بازیچہ اطفال باشد کہ بر سر بچہ چادر انداختہ سرش را
 از ضرب شدید دستی کل سازند ، ماتھا گلگند ، بمعنی احمق ، آپ
 بابو منگتے باہر کھمرے درویش ، در وقت سوال شخصی از محتاج
 یاد رخواستن دوستی چیز برازد و سستی کہ بمعنی تمام ان چیز را
 بدست آورد باشد ، فالے کا فالانامائی باپ ہی ، یعنی پرورش
 کنندہ اوست و سزا دہندہ را نیز گویند ، چل جلاو ، بمعنی کوچ
 ، کھستا ، بمعنی چاق و تندرست بے فکر ، چھو ما باسن
 چھلک پرآ ، یعنی آدم نادان بر سر تنک ظرفی آمد ، ناجال ،
 بمعنی پیچ در پیچ * گو رکھہ دھندا ، چیزی است از قم شعبہ

، بھول بھلیان ، مکالے است در شاہ جہان آباد متصل مزار
 خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ساعۃ رای پتھور است تمبر چند
 در ہر گاہ اوم اجنبی برای سیر در ان عمارت می آید راہ بیرون
 آمدن فراوش می کند ، کاک ، نان کو چکی کہ خواجہ قطب الاقطاب
 تناول می فرمودند و حال تبرک در گاہ شریف همان است
 ، کو اگہار ، بمعنی مجمع نامردان ، مانگی دھار ، بمعنی سبب اھمی
 کہ ملازم غیر باشد ، قطامہ ، زن بد نہاد بے حیا ، ہلا کو ، بمعنی
 ظالم ، نادر شاہ کا سا حکم ، بمعنی حکم قوی ، مکر خاندانی ، مہتابی
 کہ قریب بصبح باشد ، جی دان ، بمعنی جان بخشی ، کزیادان ،
 بمعنی زری کہ برای شادی دختر بکسے بد ہند ، بخشی کا دھنگر ،
 بمعنی زبردست بینکار ، چپلا ، بمعنی برق ، کھو آتی پاتی لیکر پردہ ہی
 یعنی بکمال اززدگی در گوشہ نشسته است پادرا از کشیدہ
 ، یہ میل مند ہی نہیں جڑھنے کی ، یعنی این شخص بہ مطاوب
 نخواہد رسید و انجاشش خوب نیست ، گجے بول لے کے چھوڑ دیا
 یعنی احسان عظیمیے بر من کرد ، برے بول کا سر نیچا ، یعنی
 انجام ہر بر خود غالب شجالت و ذاست است ، بو آتی ہی ، یعنی
 بوی بد می آید ، تباوری ، بمعنی چوب نقارہ ، میری باا جانے
 یعنی من چہ سی دانم ، اور میری جوتی ، و دیگر الفاظ مرثی ، میرا کہو ،

، و میرا آدھیند سس ، و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ،
 پھلا پھولا ، بمعنی خوش و خرم و صاحب اولاد ، و اون کا بچا ، بمعنی
 شخص زبردست متکبر ، بری بات ہوئی ، یعنی بسیار خوب
 شد کہ چنین شد ، پھلا صاحب ، بمعنی اینکه سزاے کردہ خود
 خاہیہ دید ، و بہت خوب ، و ہر چہ بمعنی خوب است نیز ہمین باشد
 ، کالھیا مین گر پھوڑا ہی ، یعنی بطور خود با شخصی سرگوشی
 دارد و اظہار فرح می نماید ، جنگل مین مورنا جا تو کسنے دیکھا ، لیکن
 زبانی فصیح اردو ، کتنے دیکھا ، یعنی اگر شخصی دور از
 دوستان و برادران بدولت و سریدہ چہ فایدہ و کد ام حظذیراکہ
 باعث برست ترقی ایشان در ہم چشمان است ، زید عمر و کی
 تانگ تے سے نکل گیا ، یعنی اقرار بہ کمال او کرد ، گولی بچا گیا ،
 یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ، اور صاف نکل گیا ، نیز ہمین
 ، آپ کا بول بالا رہے ، یعنی حرف شہادر مجلس پذیراے
 گوشت ہا باد و مخالفت شہا ہمیشہ مغلوب شود ، باگ مرنا ، یعنی
 کم شدن آبادی پیچک ، برآچھو دھمی ، یعنی سخت کینہ و راست
 ، سانپ کھانا ، بمعنی نوکری افای سخن نا فہم مغلوب انصاف
 مردم از اہ ، و سافر آتر اہی ، بمعنی عاملہ شدن زن کہ ہی
 ، چکا چونہ ، بمعنی تیرگی شامل روشنی ، جھپ کرنا ، یعنی گرفتن

کیر دیگری، جوگی کا کے میت، یعنی آدم بے سرو پا اشنای
 کسی نمی باشد، رندی کے ساتھ رہنا، بمعنی گائیدن زن، ہشتم
 ہمارا تہون، یعنی بخاطر نمی آرام دیگر الفاظ ہم بجای ہشتم
 استعمال یا بہ مثل غایہ و غیران، کھرا لو آباد شاہ برابر
 ہوتا ہی، یعنی آدم وقت شہوت از گائیدن گزیر نہ ارد
 ، غریب کی جور و سب کی بجا بھی، یعنی در حق آدم مسکین
 بیزبان ہر کس ہر چہ می خواہد می گوید مانعی نیست، اندھے کے جور و کا
 اللہ بیای ہی، یعنی مال بے وقوف را ہر کس کہ میخواید میخورد
 ، شیخ کیا جانے صابون کا بھاو، یعنی این شخص قدر
 و کیفیت این چیز چہ می داند، گدہ کیا جانے زعفران کی قدر،
 نیز ہمین معنی، رخ نہیں مالتا، یعنی متوجہ نمی شود، اُسکی ناک
 مرور دالون گا، یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت، چنے پر مل والا ہی،
 ، یاد ال موتھ والا ہی، یا لونگ چرے والا ہی، یعنی بیاد ذلیل
 و شاہ و کم شخص است، نکذبو د کا گھات، معبر جمن، سلیم
 گدہ، قلعہ اسلام شاہ پسر شیر شاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان
 شدہ بود چون اسلام شاہ سلیم شاہ مشہور است اسلام
 گدہ را نیز سلیم گدہ گویند، چاوری، اور چو راہت، اور
 گلاب ماری، اور دکیل پورا اور چتلی قبر، اور سید حسین خان

کا بازار، اور شاہ کلن کی دگہ گلی، اور ترکمان دروازہ، اور بیرمنجان کا
 سرا، اور خلیل خان کی کھتر کی، اور فراش خانے کی کھتر کی
 ، اور لال کنوا، اور قاضی کا حوض، اور جوہری بازار، اور
 چاندنی چوک، اور فتح پوری کی مسجد، اور جان نثار
 خان کا چھتا، اور کشک نرور کا چھتا، درعوام خوش
 نرور کا چھتا و نزول بعضی قابلیت و ستگان کو شک انور کا
 چھتا و ہر دو غلط است چرا کہ کشک نرور نام رانی بود از رانیہای
 راجہ مار و آرو این عمارت منسوب بان رانی است، اور
 شیر بیگ کا چوٹرا، اور گولک کا چوٹرا، اور روز بہانی پورا،
 ، اور کھہ گدہ، اور مغل پورا، اور سبزی مندی، اور گھوڑے
 تخاص، اور میتھائی کاپل، اور تیلی دارا، اور نائی دارہ، اور
 مالی دارا، اور روشن پورا، اور بہار گنج، اور حبش پورا، اور
 امام کی گلی، اور تمباکو کی مندی، اور بلی مار دنگا محلا، اور مہادیو گاپدیل
 ، اور شاہ بو لا گاہر، اور دب گرونگا محلا، اور سعد اللہ خان کا
 چوک، اور خاص بازار، اور فولاد خان کا کوچا، اور چیلونکا کوچا
 ، اور دنیا بانس، اور کشمیری دروازہ، اور زینت باری
 ، اور کنجنونکی گلی، اور دار اکا طبیلا، اور بلاقی بیگم سکا کوچا،
 ، اور تینس ہزاری باغ، اور شاہ چغتائی باولی، اور ہری بی مسجد

، اور عربوں کی شہرا ، اور جیسنگ پورا ، اور تیکا ہزاری کا
 پھاٹک ، اور مصری خان کا پھاٹک ، اور تیل کا کترا ، اور
 بیگم کا باغ ، اور برجنا تھہ کا کوچا ، اور گھاسی رام کا کوچا ، اور
 کھاری باولی ، اور حبش خان کا پھاٹک ، اور خواص خان کا کوچا
 ، اور مہاجنوں کا کوچا ، کہ مہاجانیوں کا کوچہ مشہور است ، اور
 قدم شریف ، اور شاہ مردان ، اور ایک تنگی نہر ، اور ایمان کا
 کترا نزد بعضے ایمان کا کوچہ ، اور سہرند یو نکا محلہ ، اور
 بجوا ریو نکا محلہ ، اور لاہور یو نکا محلہ ، اور گندی گلی
 ، اور پنج پیر کا تھان ، اور کوتھاپارہ ، کہ انرا مزید بارہ
 ہم گویند و عوام مجید خواندہ ، اور جمال اللہ خان کا پھاٹک ،
 ، اور دریہ ، اور دارا شفا ، اور روشن دولاکی مسجد
 از زبان عوام ، اور سید فیروز کا بنگلا ، اور میویکا کترا ، اور
 کابلی دروازہ ، اور اجمیری دروازہ ، اور دلہ دروازہ ، اور
 لال دروازہ ، اور براہی کا تھان ، اور محبوب الہی ، اور چراغ
 دہلی ، اور خواجہ جی ، اور سید حسن رسول نما ، اور باقی بالہ
 ، اور ناچ کی مندی ، اور شاہ ہرے کا تکیا ، اور شاہ سلیم کا تکیا ،
 اور تال کتورا ، اور جوگھیا ، اور کانکا ، اور بھیرون جی ، اور رنگی
 ہٹ ، اور محلہ ابرخان کا کترا ، اور ہرانا قلعہ ، اور فیروز شاہ کی لات ،

اور شیخ محمد کی ہائیں ، اور کشند اس کتاوا ، تالاب بجائے نما و تکلف
 محض است ، اور بہن منار ، اور قطب صاحب کی لاٹ ، اور
 پتھورا کے محل ، اور ادہم گانہ ، اور بھول بھایان ، اور سلطان
 غازی ، اور جھرنہ ، اور شاد مردان ، اور تنلیق آباد ، اور
 صفدر جنگ کا مقبرہ ، اور ہمایون کا مقبرہ ، اور خانخانان کا
 مقبرہ ، اور گنگوڑی کی ماتا ، اور فرید آباد کی براہی ، اور املی کا
 محل ، اور چوڑی دالونکی گلی ، اور ستی رام کا بازار ، اور
 ماہی داس کا کوچا ، اور بھو جاپہاری ، اور ستیا محل ، اور پیرندی کا
 نالا ، اور پتھر کا کنوا ، اور یادل پورا ، اور بہادر پورا ، اور موضع کی
 مسجد ، اور بیٹی جودی مسجد ، اور اسد خان کی بارہ دہری
 ، اور خاندوران خان کی حویلی ، اور امیر خان کا بازار ، اور قابل
 عطار کا کوچا ، اور جت پورا ، اور سعادت خان کا کوچہ
 ، اور محتسب کی مسجد ، اور کشمیری کتیریکی مسجد ،
 اور زیارت المساجد ، اور جمہ مسجد ، یعنی جمعہ مسجد کہ
 مسجد جمعہ باشد ، اور مسجد جامع نبرگوند ، اور نواب
 بہادر کی مسجد ، اور شاد ابو العادل ، اور میرزا اجانجان صاحب
 ، اور خواجہ میرور و صاحب ، اور مولوی نظر محمد مرحوم ، اور
 مولوی فتح اللہ مین صاحب ، اور میان سید خا ، اور دولہا

بھتیارے کے محل، اور کھجورنی مسجد، اور نیچے بند ویکا کو چا
 ، اور سبز کنوا، اور پندت کا کوچہ، اور ہجرون کا کترا، اور
 دائی پورا، این ہمہ الفاظ نام محلات و بزرگان دہلی باشند سوای این ہم
 محلات و بزرگان بیار اند بر سیل ایجاز ہمیں قدرنوشتہ آمد
 ، چوری کا گرمیتھا، یعنی مال کی بی اطلاع اور خوردن شیرینی او خوش
 ، بازار کی مستھائی، زمان کی بی، قوال، مطربان درگاہ نظام الدین
 اولیا، شیر مادر، چیز حلال، چوکھا، بمعنی خوب، جماگی، انچہ
 اطفال دبستان روز پنجشنبہ برای تمباکو و غیر آن باو ستاد
 دہند، پھینک، طریق انداختن چوب بریکد یگر و ہندوستان
 لکڑی گویند، ایکنگ، چوب بازی بغیر پھری، دوانگ، چوب
 بازی با پھری، و پھری بارہا ست چیزیں باشند کہ بجای سپر
 در دست گیرند و بارای ثقیل انبار سنگ و خشت، پوری
 نہیں پرتی، یعنی فائدہ نصیب نمی شود، حرامی پلا، بمعنی آدم
 بد طینت، د پاک ذات، نیز ہمیں معنی، گود در خیل، بکسہ خدا ترسی
 و یا دحق یکی و نزد بعضی با خدا ترسی مفتوح ہم آید چیز کم قدر
 ناکارہ، تیرے پدر کو خبر نہیں، یا تیری فرشتوں کو معلوم نہیں،
 یعنی ترا هیچ خبر نیست، آتھون گانتھہ کمیت، یعنی آدم پختہ کار
 ، پنج عیب شدھی، و ماد را زار پدر بزار، بمعنی آدم معیوب

ہرزہ کار، منہ سے تو پھولو، یعنی حرف بزنید، جو آری ہی بر خود از ہی،
 یعنی ہر دو کس نالایق اند، پانی پت کے رہنے وا، اے ہمیں نرم ہمیں
 اور میٹھے ہمیں، یعنی مفعول ہستند، دانی کے سے پھول پان،
 یعنی ہر بلا و بہتان نصیب آدم مسکین بیزبان است،
 طیبیے کی بلا بند رکے سر، نیز همان و در حق شخص بد نام شدہ
 نیز استعمال یابد، لال گاندہ والا، میمون را گویند، مچھی، بمعنی بوسہ
 ، زیر مشق، بمعنی تابع و مضروب کسی، دو نو مانکون میں
 سر کردون گاہ، یعنی ترا سزا خواہم داد، بال چھتری، دستار
 عہد اور نگ زیب خلد مکان، پردہ، بمعنی تارائی رود کہ بر
 ستار بندند، سند ری، تارائی آہنی بجای تارائی رودہ،
 ، رفوگر میں آجانا، بمعنی حیران شدن، لتو ہو گیا، بمعنی عاشق
 ہو گیا، پانی پانی ہو گیا، یعنی بسیار خجالت کشید، عرق عرق
 ہو گیا، اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا، نیز همان باشد، فجر کا بھولا
 شام کو گھبراوے تو اُسے بچو لا نہیں کہتے ہمیں، یعنی اگر کسی
 نا فہمیدہ کار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن
 او ثابت نہی گردد، ہوتھون کی سنی پونچھو، این گفتگو
 بیانکہ، تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نوجوان گویند، بانکا
 ، و غنہ، ہر دو بمعنی آدمی کہ خود را در شجاعت بہ از دیگران

گیر دو کج راہ رود، کر و ا، بمعنی شجاع، نکلیا، بضم نفاست
 بمعنی آدم خوش شکل و بفتح باغرت، جال دھال، بمعنی
 رفتار و گفتار، دانت ہی، بمعنی قصد ہی نہ قصد مطابقت نہ کہ قصد
 بمعنی خواہش و تدبیر قتل و غارت نیز، دودہ سے ماضی کی طرح
 نکال دالنا، یعنی بے دخل محض کردن، دودہا دھاری، یک یک۔ بجز
 شیر ہیچ نخورد، موچھہ مر و رنا، براہ آوردن شخصی کہ خائف
 قانون حرف زند، گال کات کھانا، اور منہ مل دالنا، اور
 گردن تو رد دالنا، اور سر دبا دالنا، اور کمر پی کر دالنا، اور گاند پھار
 دالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھمر کم، بمعنی شخصی کہ متین
 باشد، بیر آ اٹھنا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانت پسنا،
 ارادہ تہ لیل کسی کردن، منہ لگانا، بمعنی مصاحب کردن، دم
 دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بندون کام کرنا، بمعنی بے تردد
 کار کردن، فالانگی دشمنوں کی طبیعت کسلمند ہی، یعنی طبیعت
 خود دش کسلمند است، بیطرح ہی، یعنی چیز است کہ بفہم
 کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیواری، خطاب بمعشوق
 ، گر کھانا کھاگامو بے پرہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی باشخصی
 و ننگ از دوستی پد ریش یا پسرش، زریادین رہنا اور گھر
 مجھہ سے بیر، بمعنی ماندن در خانہ کسی وعدہ اوت۔ ورزیدن

با پسر صاحب خانه یا مصاحب یا مختار خانه اش * موقی اسامی *
 بمعنی متمول * تھیونکے ساتھ گئے جو سنا * یعنی با اوم زبردست ہمسری
 کر دن * باندی بندو ر * بمعنی کنیز * کیا کتاہی * بمعنی کیا پا جی ہی
 * ایک ہانچ کو تریان نیاز حضرت نظام الدین اولیا کی * سوال بعضی
 فقیران دارالینافذ * نظر گذر * چشم بد * لی کا لڑکا ہی * یعنی باشندہ
 وہلی است * تہالی پھرتی ہی * یعنی انہو آدمیان بدرجہ است
 کہ بمعرض بیان دینی گنج * کھویتی مرواری * یعنی گوشمالی داد
 * گوزدان * بمعنی از ار زبان از ادان شہر * تاج * بمعنی کلاہ
 نیز مصطلح این باشد * اُسکا پیالا ہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین
 فرقہ است * ککری کے چور کو گردن نہیں مارتے * یعنی بیک
 گناہ کی کہ بھوار کسی سمرزدہ باشد کشتنی نمی شود * بوتے ساقہ *
 بمعنی قدر عنا * بعضی بوتے ساقہ * نیز گویند * متیا جو دیکا نام ہی *
 یعنی ازین شخص ہیج فایدہ بمن نمی رسد غیر ازین کہ اشنامی
 پدر خود میا از دوستان خودش می داند * تمھارے واسطی
 تو کنودن میں بانس ڈالے * یعنی تجوی شہابیہ کردہ شد
 * پذیرئی * کنایہ از درختان کو چاک نورستہ وہم اسبابی کہ از پدر
 وجد خودش بدست رسیدہ باشد * چرخ جڑھنا * بمعنی خود را
 پایہ اعلی رسانیدن * اود بلاو * بمعنی احمق * جھار جھنکار * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ در شاخ * اوزت * آدم در از قد
 * شش پنچ مین پر اہی * یعنی سخت متردداست
 * تھر کنا * بمعنی جنیانیدن اعضا * تنگنا * بمعنی چشم دابرو دہرد
 شانہ بجنبش در آوردن * پرانا چمرآ * کنایہ از کس پیر * دَلُو *
 شخص کم عقل را گویند * بورچی * بمعنی باورچی * بوند ہو گیا *
 بمعنی از نظر دور تر رفت * جی کابت جانا * بمعنی پریشان خاطر
 شدن * چین چین کرتاہی * یعنی شور میا میکند * ننگا ننگا * بمعنی
 برہنہ * باین بکل * بمعنی ارایش زنان بد و پتہ * بوتی بوتی
 پھر کتی ہی * یعنی بند بندش دلالت بر قاصی اومی کند * مینے اوسے
 خوب جھمارا * یعنی چنانکہ باید نام و خجل کرد مش * ہمارا
 اور اُنکا داند امیند اہی * یعنی مولد و مکن ما و ایشان
 قریب است * بارہ بات اتھارہ پیندے پھر اہی * یعنی مرد
 کار از مودہ است * گاندے مین گوہ نہیں * اور دانت پر میل نہیں *
 یعنی ہیچ مقدور ندارد * سیانا کو اگوہ کھاتا ہی * یعنی ادم مکار
 از راہ طمع گرفتار بلامی شود * کیوترباز * اور جوہری * بمعنی ادم
 شناس * قصبائی * اور گنوار * اور باہر بند * بمعنی احمق
 * قسم کھا بگو جگہ رہی * یعنی دشمنی خواہد کہ این کار بکند
 لیکن بتکلف شریک یاران می گردد * لھو لگا شہید و ن مین

ملگیا * یعنی بیچ نوع لیاقت این کارند است تتبع بزرگان کرد
 * سفر * بمعنی کون * غُجَّی پاره * حقیری که اطفال برای بازی
 سازند * چر یا چودن * بمعنی جماع در غایت نقصان شهوت
 و جلد تر منزل شدن * بر آ پتہ او تھ کے تو تین سلام کر کے چھوڑ
 دیجئے * باین بمعنی است کہ آدم کاری را کہ از عہد ہ ان بر نیاید
 ترک نماید * پتہ را و کیا * بمعنی سنگسار کرد * چمار چودس * بمعنی
 مجمع نالایقان * گھمروں * بمعنی ہجوم * کلکلی بی بی * بمعنی
 زن مسی فروش * کچ کچاہت * و مچ مچاہت * ہر دو بمعنی کمال
 خواہش عاشق بیوس و کنار * گد گداہت * بمعنی بیقرار ی
 * میلا ہی * یعنی رنجیدہ است * سونیکے سہرے بیاہو * بمعنی
 دعاے نیک در حق کسی * فلانی کے سر سہرا ہی * یعنی فتح بنام اوست
 یا این کاراز و خواہد آمد * بیتھ گیا * بمعنی تباہ شد * چمکار ہتا ہی *
 یعنی با زیب و زینت می باشد * اُجالا رہتا ہی * نیز همان
 میلا رہتا ہی * یعنی مفلس است * بھلیکو میں تمہارے پاس
 آیا تھا * بھلیکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است
 * مفلس کا مال ہی * دلالان شہر اشیای مردم مفلوک را
 باین صدامی فروشند تا خریداران ارزان خیال کردہ بگیرند
 * انکی دمنے نہا بندھو * یعنی بایشان سروکار نباید داشت

* گھوڑہرہا * بمعنی کیکہ اسب سواری ادا از خانہ اقامت رہا باشد
 لیکن شرط است کہ در سہا ہیان نو لہ باشد والا مصاحبان نیز
 براستپ اقا سوار می شوند * پانتھا * یعنی شاگرد نو خاستہ پہلو انان
 وادم نو جوان نیز * دندان مصری * بمعنی مرد نازک بدن * وقسمی
 از شیرینی برای اطفال سازند * رندسی * بمعنی زن کہی * نایکا *
 بمعنی زنی کہ مالک زنان کہی باشد * بجہشہی محال * اور
 چکلہ * بمعنی محامہ زنان کہی * چیرہ بند * بمعنی زن ناگاہ * اندھا
 بلاو * یعنی غازی الدینجان بہر نظام الملک اصف جاہ * زوت
 مارے جاتاہی * یعنی لب بستہ و نفس در دیدہ می رود
 * کراکر بولتی ریواریان * یا غلابیان * یا مکرہا گلاب ریواریان *
 * وریواریان * نیز صدای ریواری فروشان کہ در محلات شہر
 می گردند * شاہ مردانکی لاریان * بمعنی زردک * بر سے گا
 برساویگا دمری سیرنگاویگا * اطفال وقت ترشح ابرہ صدای
 بلند این عبارت را ادا نمایند * بہشت کامیوا * مراوا زانار باشد
 * کھیرے کاناار * کھیرانام مکانے است قریب بشہر * بندہ ہیج *
 بمعنی انتظام * رگرہا جھگرا * بمعنی مناقشہ * رگرا * بمعنی
 سائینہ بنگ * گھسا * اور رگرا * ہر دو بمعنی سودن کیرد کس
 * تپز * و گرم * و خالاک * ہر سہ بمعنی آدم شوح و شنگ

و چت و چالاک و زیرک * میر شکار * بمعنی نگاه دارند
 جانوران شکاری مانند باز و جره و بخری و پرخ و بیره و شاهین
 و غیران و مردم آدم شناس را نیز گویند * اوتقائی گیرا * شخصی که در
 حالت غفلت مال مردم را برداشته به برد * صبح خیز یا * دزدی که
 در سمرایش از سافران پیدا شده اسباب شان در رباید *
 برے خزانے کی خیر * یعنی خزانہ بادشاهی در ترقی باد خزانہ کلان
 باد طالع شہدہ عبارت از خزانہ بادشاہ ہند است * و شہدہ *
 شخصی را گویند کہ از برہنگی سر و پا و کشیدن بار دیگر بر دوش
 و سر و خطا بہائے ذلیل مانند * اینی * واو * واو بی * و پچا * و ایسے
 تیسے * و سالی * و تنہیکے و مثل ان عارنداشتہ باشد و جمیع فرق را
 خدمت کند و غیر از مزد خود باہیچ چیز سر و کارنداشتہ باشد اگر
 لک روپیہ یا اشہ فی یا قطعہ های جو اہر در مکانی گذاشتہ باشند
 و شہدہ در انجا تنہا برود و نگہبانے ہم نباشد ہرگز دست بہیچ
 چیز نخواہد بردوانہد این فرقہ متصل مسجد جامع دارالخلافت خصوصاً
 چاوری یافتہ می شود بکہ کمال شہدہ ہمین است کہ او را شہدہ
 مسجد مذکور گویند یعنی جما مسجد کا شہدہ بزبان اردو برای شہدہ نامہای
 عجیب و لہجہ غریب بود * کہ گچ * و جما * و بدھوا * و روشن چراگ
 * دماوا * و دھموا * و جھموا * و راجی خان * و نہال بیگ

و میر آسوری * و خوجی کلاں * و شیخ رانجھے * و ابوالہمالی * و دھول
 محمد * و کپور خان * این است اسماء متبرکہ حال طرز گفتگو باید شنید
 * اے بانچو دچو دگے جنے وینچ تو بچا آن نبی صاحب کی سون
 کیسا سمجھو نگا تھاری سب باتیں مین ہمیں جانتا ہوں مجھ کو بھی نواب
 صاحب جانتے ہمیں کل بھی جما بھتیارے کی دکان پر مجھے دینچ کرہنسدا یا
 سینے اکھا اودولا کی خیر آپ بولے کہ واہ لے پچا تیرے دھون پر
 لتھہ * تا اینجا زبان شہدہا خصوصیت بار دودا دی یعنی سواے
 شہدہا ہی شاہ جہان آباد این لہجہ از جای دیگر گوش زد
 نیست ہر گاہ پنجابی فلک زدہ آوارہ درمیان اینہا داخل مشوی د
 لہجہ اش با ی صورت ادا می گردد * اے بانچو دیتی چو د کے
 جنرے دینچ تان پچا آن نبی صاحب کی کسم کیسا سمجھا نگا تھاری
 سب باتان مین ہمیں جانتا ہوں مجھ کو بھی نواب صاحب جانتے
 ہمیں کل بھی جما بھتیارے کی دکان کے اوپر مجھ کو دینچ کے
 ہنسدا یا منے کہا اودولا لہجہ کی خیر آپ بولے کہ واہ لے پچا تیرے
 دھون پر لتھہ * و از مفلوک پوری چنین شنیدہ می شود * اے بانچو د
 چو د کے جانے دینچ تو بچا آن نبی صاحب کی سون کیسا سمجھو نگا تھاری
 سب باتان مین ہمیں جانتا ہوں مجھ کو بھی نواب صاحب جانتے
 ہمیں کل بھی جما بھتیارے کی دکان پر مجھے دینچا کے ہنسدا یا

مینے کہا اود دواہہ گی خیر آپ بولے کہ واہ لے پچا تیرے
 ومون پر لائقہ * آدھی مرغی آدھی بتیر * عبارت از کسی کہ دو
 زبان و دو وضع و دو معتقد داشتہ باشد یعنی گاہی شیعی
 و گاہی سنی و گاہی پیرانہ و گاہی طفلانہ کار کند یا نصف
 عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقہ
 تنزیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ از ابو بکر
 و عمر رضی اللہ عنہما میداند نیز مصداق این عبارت ہستند

دردانہ پنجم در بعضی گفتگوہای مصطاح زنان خوش اختلاط و فکین کلام بردہ نشین شہر و پیش خدمتان ایشان زینت درج تسطیر است

گذارش بعالینحمت طالبان زبان اینکه زنان شاہ جہان آباد
 افصح زنان ہند و سنان اند سوای مردان برای اینہما زبانی و بدانی
 باشد و لفظی کہ درین ہارواج گرفتار و دہشد خواہ عربی خواہ
 فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
 پوربی خواہ دہلوی خواہ دکنی خواہ ہندیل کھندی ہرنچہ باشد

سعادت یار خان رنگین تنخس پسر اوسط طهماشپ خان
 که در شوه اشناهرستی و صفت شجاعت و سوارسی
 اسب و دیگر مراتب عمل سپاهی عظیم البدل است
 از بکه مدتی رخس همیش در وادی امتحان قوت باه و دیده
 و بیشتر بازانان برده نشین سر و کار داشته بندی از مصطلحات
 شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بامکه دیوانی
 در آن گفتگو بنظم در آورده دیوان ریختی که ایجاد است موسوم
 ساخته الحق که بادی شعر هندی درین زبان مذکور است
 راقم آثم این اصطلاحات را با سرمد درینجا نقل می کند زیرا که
 از دوستان بیرونیاران با صفا است راقم را با وصف
 هیچ مدانی سلم الثبوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان
 ریخته می داند درینصورت حیف باشد که این شگرف نامه
 خالی از ذکر آن دوست سرایا و فاق گذاشته شود * المست *
 بمعنی مست سرشار * ات گت * باکانت فارسی بمعنی بیحد
 و نهایت * ادهل گئی * بمعنی بدکار شد * اشفلا * بمعنی طوفان
 یعنی بهتان * آتخه آتخه از سور و تی * بمعنی زار زار بگریست * او پر
 والا هوا * بمعنی مادنو طلوع نمود و صرف مادن نیز او پروا گویند
 * او پروا لیان * بمعنی غلبه ازان * اجلی * بمعنی زن گاذر * اچهوانی *

مراد از دوائی چند است که بعد بار نهادن بزنان خوش داده خوراند
 * اہلی کہلی پھرتی ہی * یعنی نازان و خوش خوش می گردد
 * اور جائے * بمعنی مرجعے * آتو جی * بمعنی زن درس دہندہ
 * خلیفہ * و خلیفہ جی * نیز * ایک آنکھ نہ بھایا * یعنی ایک ذرا
 نہ بھایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماہ ہشتم * ان گنا برس *
 سال ہشتم * اکل کھمری * بمعنی زنی کہ تنہا نشستہ باشد و صحبت
 زنان خوشش نیاید * الایچی * اور دو گانا * اور زناخی * اور
 دوست * اور سہ گانہ * اور گویان * اور داری * اور خاصی
 پیاری * در اصل ہر یک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف
 نام حالات اینہا نیز مختلف است * الایچی * ازست
 کہ زنان دانیہای الایچی با ہم خورد و ملقب باین لقب می شوند
 * دو گانا * ان باشد کہ دو زن با ہم بادام دو گانہ خورد و ہر یکی
 با دیگری دو گانا گفتہ شود * زناخی * عبارت است از زنی کہ
 با زن دیگر استخوان سینہ مرغ کہ انرا جناخ و زناخ نیز گویند
 بشکند تا ہر دو یکدیگر را زناخی گفتہ اند بندہ * دوست * و داری
 * و خاصی پیاری * نیز سئل ان * و سہ گانا * زنی کہ دوست
 دو گانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن با سنجاطہ دو گانا
 اورا سہ گانا گویند * گویان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگر چه داخل اردو نیست و نزد بیگمات صحت ندارد
لیکن درین روزها از راه سخن بر زبان آنها جاری است خلاصه
اینکه اینهمه الفاظ القاب زنانی باشد که با هم شغل
ساحقت دارند لفظ خلیفه جی بمعنی زن در سس دهند
و واری و خاصی بیاری بمعنی زناخی در کتاب خان مذکور نیست
راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده * اردو ایگنی * زنی از ترکستان
که در خانه سلاطین و امرا اہتمام نماید و آنرا در ہندی ترکی نیز گویند
* بستار کرتی ہی * سخن را طول می دهد * بیتھک * ان باشد که زنان
قرش خانہ درست نموده خود را بزور و لباس فاخرہ بیارایند و شیخ سد
یا میان شاہ در یا یا میان زمین خان بر سرشان گذار کنند تفصیلش اینکہ
زنی بصدامی دھولک و آواز سرود سر خود را می جنباند
و زنان دیگر شیخ سد و یا یکی از مرد و برادرش را کہ بانام
او مذکور شد ساری در ان زن دانستہ مال کار جهانیان و حر
و سر خود را از وی پرسند * بو بو * آنست کہ در کنار او مادر
شخصی یا مادر زنی پرورش یافته باشد بخلاف * چھو چھو *
کہ پرورندہ شخص یا زن بذات خودش باشد ایراد لفظ
چھو چھو ہم درین مفہام از طرف راقم است * بتانا * بمعنی
لرہ آہنین کہ چو رشی مادر دست زنان بان کنند * برہماء پو شاک *

بمعنی پوشاک تبدیل نمایند * برآرن بمعنی زن پیر کهن سال هرزه گو
 یابی * بمعنی زن احمق * برما * یعنی زنی که خود را به تکلف کلان
 سرا دیگر زنان گیرد * سورتی ہی * یعنی خود را بزور داخل
 اهل گریه می سازد و صورت را شبیه چهره شان می نماید
 * بھند قدمی * بمعنی زن بد قدم * بھو نکر * بمعنی چیز بد نامی گنده
 * بر مہی * ماده خاک بتولے ندے * یعنی فریب ندے
 * پیر سے * یعنی ضد سے * پیر دو آتی ہی * یعنی موکل دو آتی ہی
 * بو غبند * بمعنی بقیچہ کلان * باجی * در اصطلاح آنها از طرف دختر
 خطاب بماورست که در شروع جوانی ہمین دختر از و متولد
 شد * باشد ازین جهت کہ مادر و دختر ہر دو خواہر ہم دیدہ
 می شوند قاعدہ نیست کہ چنین دختر مادر را مادر بگوید . مجبور ہی باجی
 خطاب می کند * بدن * بمعنی کس * بر بھس لگاہی * یعنی زن را
 در پیری مسخرگی گرفته است * بھدرک تمھاری بات مین نہیں
 یعنی استواری در کلام شما نیست * بے بختی * بمعنی بد بخت
 * بر کی ماری * بمعنی افون و مید * یابی * زن بیمزہ
 * بھستل * بمعنی زن پلید * بر ہیل * بمعنی زن پبرویا و ہگو
 * بخشو ہمین * یعنی ما را عاف دارید * بھت ہائی ہی
 * یعنی تھواری بات کو زیادہ کرنے والی ہی در اصل

زبان پنجاب است لیکن زنان اردو ہم مستعمل می کنند * بھابھا *
 فرما دکش را گویند یعنی دلا * بچ جانا * بمعنی کم شدن و دم
 * پھڑول دیا * یعنی کھول دیا اور افشا کر دیا اور برا گندہ کر دیا
 این ہم در اصل اصطلاح اہل پنجاب است * ہریان *
 دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ شہرینی ہر جہاں بی بی کے
 نام کی فاتحہ دلا کر بانٹ دیتی ہیں اور دوسری سینہ و را اور
 عیبر کی ہریان اُنکی نام پر اُردیتی ہیں * پھوت * بمعنی
 لعنت خدا بر تو * پیچا * بمعنی بلا * بیندیان * اُسی کہتے
 ہیں کہ بتیس دواؤں کو کوتہ کر لے دو کی طرح سے بناتی
 ہیں اور جار و نمین کھاتی ہیں * پگڑی والا * اور چیرے
 والا * مراد از حکیم باشد * پاؤں بھاری ہی *
 * یعنی حاملہ است * چھٹائے * انگلیا کی استینوں
 کے پاس کے کبر و نکو کہتے ہیں * پٹئی * بتاری خرد
 و چیز دراز بطور صند و قجہ را نیز گویند * تو تو * بمعنی زبان
 * تھل پٹھو * یعنی آرام کرو * نھکلی * بمعنی بیوند * تار تار کر دیا *
 یعنی تار تار کر دیا * تھنہ کاریان * بمعنی ہریان * تہیت کر دیا *
 یعنی برباد کر دیا * تیرے کارن * بمعنی تیرے باعث این لفظ
 ہم از جای دیگر است * نگا * در اصطلاح بیگمات بمعنی شوہر دایہ

در محاورہ حال * پھوٹے * گویند

* تحت کی رات * بمعنی شب عروسی * تهنس نهنس کبابی *
 یعنی با خاب یکسان کرده است * توتے حوتی ہی * یعنی
 افترا امانی بند * تھیکر می * یعنی پشمانی مکان مخصوص * نوکی
 بمعنی بارچه که بالای کتوریهای محرم یعنی سینه بند باشد * سھنیدیان
 نکلی هین * یعنی چیچک بر آمد است * جلیجوگنی * یعنی غلیو از دواز
 جلیجوگنی بمعنی زلوهم در کتاب خان مذکور نیست * جلی بانو کی بلی *
 بمعنی زنی که عبث عبث خانه بنامه می گردد * جیا * بمعنی زنی که انرا
 بجای دایه داند و دایه را نیز گویند * جی بهاری نکر * یعنی گریه
 مکن * جھلکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی
 جھتیل * بمعنی تہ باز * جھپسی ہی * بسیار گرم است
 * چنڈ یا سے پرے سرک * یعنی از سر من کنار دگزینه شو
 * چرباک * زبان دراز نامند * چاو * بمعنی ارمان * چوندا * بمعنی سمر
 چھتسی ہی * یعنی خیلی عیار و یخته کار است * چواد * بمعنی تکرار
 * چریا * مراد از دوخت محرم در میان دو کتوری * چو چل ہائی
 ہی * یعنی عربیہا می کند * حن * در مقام چشم بد دور
 استعمال بندید * خیلا * نیز زبان این فرقہ باشد بمعنی زن بی شعور
 بدسایقہ * نش کا کھاو * بمعنی برید و خوش باشید * ائی کو میری کو مستی
 ہی * یعنی برای من دعای بد می کند * دن تن گسی * یعنی ایام حیض

گذشت * دو منہ ہنس لے * یعنی ذرا ہنس لے ، دھندلی کرتی
 ہی * یعنی فریب بکار می برد ، وو جی سے ہی ، یعنی حاملہ
 است * ددا ، کنیزے را گویند کہ در کنار او پرورش
 یا بند * دال میں کچھ کالا ہی * یعنی اینحرف یا این
 چیز خالی از قباحت نیست * دونما * بمعنی نیاز * دو الین *
 انگیا کی کتوریون کے نیچی کے ٹکڑوں کو کہتے ہیں * دو بھر *
 بمعنی مشکل * دور پار * بمعنی خدا کند * راج کرے یہ الفت *
 بمعنی اتش بگیرد این الفت را * رگیلی ہی * یعنی بد ذات
 ہی * راے دنیا کی چو ریان * قسمی است از چو ریا ہی عمدہ
 * رسی * بمعنی مار * و مامون * نیز ہمیں * زمین دیکھیں * یعنی
 قی کی * زمین کا پیوند ہو * یعنی خدا کند کہ بمیرد * کا بھاتا ہی *
 یعنی حکم جاری می کند * سناونی * یعنی جبر مرگ کسی اینہم
 از روی اصل محاورہ اہل پنجاب است حالا بازار بان بیگمات
 اردو ہم ربطی دارد * سترائی * بمعنی جاروب
 * ستیا * در حالت غضب دختر را گویند * سہیلی * کنیز
 ہم عمر * سیلی * موٹی ڈیر تاف تاسینہ * سنجوگ
 بمعنی اتفاق ملاقات * سحنک * طعام نیاز حضرت فاطمہ
 صلوات اللہ علیہا باشد * سکھی * بمعنی زنی کہ در عمر و دولت

و نسب برابر باشد ، سَنَکُو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس دیوار استاده بود و یا نشسته سخن دیگران بشنود
 * شَفَتِل * بمعنی زن پلید بدکار * شَهْوَت کِتْمَانِی * بمعنی آلت کِتْمَانِی
 * اَوَر گَانَد کِتْمَانِی * نیز همان * شَطَاح * بمعنی حرام کار * صَدَل گُهَسَنَا *
 بمعنی مساحقت زنان با هم * صَبُورَا * آلت کچمکره یا آلت دندان
 فیل یا آلت فلوس که زنان مساحقت پیشه برای تشفی
 خود ساخته بجای منی لعاب بهیدانه یا اسبغول در آن پرکنند * طَبِیق *
 بمعنی نیاز پریان * طیش مین هی * یعنی در غضب است * فَلَانی *
 * اَوَر بل * هر دو کس است * قَد رے می * یعنی هر چند تردد کرد
 * کَر تَوَت * بمعنی فعل بد و جادو * کَتَر * بمعنی سنگدل * کَتَهلی * کان کے
 او پر کے سوراخ کو کہتے ہیں * کو کُھ سے تَهْدَی ہی * یعنی
 صاحب اولاد است * کُھر کھوج تَی * یعنی زن کے نام و نشان
 گردید * کاکَا * بمعنی خواجہ سرانیکہ پدر گویندہ در اغوش
 او بزرگ شدہ باشد * کُھرَا * دَوَا دَوَنگی * یعنی نیاز مشکل کشا
 دست بدست خواہم داد * کَالے کُوسِ ہین * یعنی بسیار مسافت
 بعید دارد * کَا رَہَا * دوائی چند است کہ برای اسقاط حمل
 دہند * کَتَی * بیالہ کو چای کہ در آن روغن خوشبو برای معطر کردن
 موہی نہر بنگاہ اند * کُھرام * بمعنی ماتم لے اندازد * کُیرَیان *

لگائی ہیں * یعنی جو کین لگائی ہیں گھر گھالے ہیں * یعنی خانہ
 بر باد کردہ است * گرج کر بولی * یعنی باوازمہیب سخن گفت
 * گھگھاتی ہی * یعنی بدرجہ عجز می کند کہ چہ بگویم * گاندہ * بمعنی آلت
 و کس نیز * گاج * بمعنی بارہ کہ از رنگ یا از چین آید و در پورب یعنی
 گھاس گویند لیکن صحت ندارد زیرا کہ گھاس چیز دیگر است
 مخصوص بہندوستان * گشتہی * دانہ بزرگے کہ در گلو بر می آید * گھیا *
 بمعنی غماز * لٹری * زنی را نامند کہ گاہی اینطرف و گاہی
 انطرف یعنی سخن اینجا بانجا رساند و از انجا باینجا * لبرو *
 میہو و دگو * لو * بمعنی بنا گوش * لھوپانی ایک کیا * یعنی بسیار
 خود را گرفتار غم و غصہ ساخت * لگا اُس بات گاہی * یعنی
 مدام خواہش جماع دارد * لڑتھا ہی * یعنی ستدہی *
 * مانگ سے تھند ہی ہی * یعنی شوہرش زندہ است * مان کرتی ہی *
 یعنی غرور کرتی ہی * مایامیت ہوا * یعنی برباد ہوا * منہ پھور کر
 کہا * یعنی نے شرم ہو کر کہا * میاے سر ہی * یعنی ناپاک
 ہی اور حایض ہی * مت اُسکی ماری گئی ہی * یعنی
 عقلش زایل شدہ است ماینہم محاورہ پنجایان است * منہ
 بھرائی * بمعنی رشوت * مغز کے کبرے نہ اورا * یعنی میرا
 سہ نہ پھرا * ماننے سے مجھے چرہی * یعنی نفرت از جماع دارم

و مرداری، بمعنی چھ پکلی، نوج، اور نج، دونو ایک معنی رکھتی
 ہیں۔ یعنی خدا نیک نہ نج پنجا بیست در آرد و بسیار کم و نوج
 کثیر الاستعمال، تانویا، بمعنی کچھ لمپٹیاں کہ عبارات از ہر یلہا
 باشد، ناگس، سورے، کہ در زیر موہی سر بالای قفامی باشد
 ، نیک کی جو تریان، قسم عمدہ از اقسام چو تریا، ناک چوٹی
 گرفتار ہی، یعنی سخت غیور و نازک طبع و متکبر است، ناک
 چنے چبوائے، یعنی از ارب بسیار رسانید مردان نیز ہمیں معنی بر زبان
 دارند، ناک نہ ہی، یعنی بغرت نماند، ننگی شمشیر ہون، یعنی
 نہ محایا ہون و صاف گونیز، وہ بات ہو گئی، یعنی مجامعت واقع شد
 ، اور میرے اسکے جو ہونا تھا سو ہو گیا، نیز ہمیں معنی، ہر گاہ،
 بمعنی ہر گز، ہو کھا ہی، یعنی ہوس یا جا آرد ہوا حولی نکر، یعنی گھبرا
 نہیں، ہاتھ برا تھ بنے بیٹھی ہی، یعنی بیکار بیٹھی ہی، یگانا، وہ کہ جس
 ارادہ چہتی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہ ہو، یہ
 سک کا موت ہی، یعنی این نطفہ کیست میان شیخ سد و
 و میان زین خان، و میان صد رحمان، و ننھے میان، و چہل تن
 ، و میان شاہ دریا، و میان شاہ گنہر، و ہفت پری، یعنی لال پری،
 ، و زرد پری، و سبز پری، و سیاہ پری، و آسمان پری، و دریا پری، و نور پری
 اینہم را معتقد علیہ خود دانند لیکن در حق میان شاہ دریا و میان شاہ

سکنند و ہمیں ہفت پری گویند کہ اینہا با ہم خواہر ان و برادران
 ہم اند حق سبحانہ تعالیٰ اینہا از جنت برای خدمت حضرت
 زہرا علیہ السلام و بازی کردن با آنحضرت بدنیافر ستادہ بود
 ہمہ کنیزان و غلامان انجناب اند ازینجہت اینہا را بر دیگران کہ
 ازین شمار بیرون ہستند مرحوم می شمارند و میان شاہ مسکنند
 و میان شاہ دریا را نوری شہزادہ دینز گویند، تمام شد تحریر رنگین
 لفظا و معنا عالا چند چیز از طرف خود می نویسم لیکن درینجا قید
 خانگی و کسبی نمی کنم مراد از لفظ لفظ زن است و زن عام است از
 ہر دو، نگویہا، مراد از بیکیس لے سے وہاں خدا سمجھے، بمعنی
 خدا بزرگوارساند در وقت دعا ی بد کردن یا در حالت خوش شدن
 بر زبان آرند، اُسے علی کی مار، یعنی علی بر کمرش بزند اینہم دعا
 بد است لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر کہ ضد این معنی
 باشد مذکور، تم صدقے کیئے تھے، یا صدقے کیوں نہ ہوئے تھے،
 در مقام ارتلاء با ظہار نفرت باروست و ہنگام ظہار نفرت نیز بطور
 استعارہ عناویہ گویند، ہمارا خواہد و، اور ہماری بھتی کھاو
 ، اور ہمارا الہد پیدو، اور ہمارا مرداد یکھو، اور ہمیں پیتو،
 ، اور ہمیں ہی ہی کبرو، اور ہمیں گارو، اور ہمارا جنازہ
 دیکھو، ہمہ بجای قسم دادن بدیگری استعمال کنند مانند

، همین‌هی‌هی کرداگر پچانسه جاؤ، مقابا، چیزی که در آن آئینه و
 مسی و غیر آن گذارند، نبختی بمعنی زن کم طالع، کیون مبسرے لال
 بمعنی چرا ای عزیز من یا جان من لیکن بیشتر بر خود و ان اطلاق
 آن روا باشد، یار، و آشنا، بمعنی مرد خود و مرد فاعل نیز
 ، جھانی، مرد از کنیز در اصطلاح دو میان هر چند پنجابی است لیکن در
 درد هلی هم ازین جهت که لفظ دیگر دارد و سوای لوندی که لفظ
 خانگیان است نیافتند از زبان همین مرد و اچ بندیرفته، کچ پجری،
 عبارت از خرچی، مجرا، مراد از رفتن زن کبھی برای رقص
 در مجلس شادی، جبراً تا رها، از ال بکارت زن نخواست
 ، اُس کچو پھم ل آئے همین، بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح یگمات
 باشد، دادا، مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب
 از نان کبھی و منی باشد خواه کچنی خواه پنجابی خواه باگرنی
 ، دوتی، مراد از طعام و شیرینی لچن مرده یا کچنی مرده که جابجا
 در برادری قسمت کنند، گھونگر و کک شد یک رھنا، یعنی
 شد اکت فرق اهل رقص با هم سوای برادری، مسی، عبارت
 از مسی مایند زن کبھی و ذرائل رجبھی است که او را
 نایک یا مادرش متان عرفسان بزیور دل باس بیاراید و در
 مجلس برقصاند و دیگر زنان کبھی نیز لباس فاخر پوشید در انجا

بر قصه و سواى طعام هیچ طلب نمکند این تماشا بهیچ اسیرى و
 بادشاهى بصرف کردن زر بسیار هم میسر نمی شود، که در او،
 قسمی است از زر قص سنگیت، و هر ماو، نیز از قصر قدیم
 و صحرای جنیش پای زن دارد قص

شهر اول از چهار شهر جزیره اول که در بیان علم صرف است مشتما بر وزن کرم صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی
 آنچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانه آینده
 و هر فعلی را در گذشته و آینده و حال باشد چهار برای غایب و برای
 مرد یکی برای مؤنث مفرد مذکر دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین دو دیگر
 برای مؤنث مفرد و تثنیه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر و برای
 حاضر مذکر یکی برای مؤنث مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
 حاضر مؤنث یکی برای مؤنث مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای
 متکلم و برای مذکر یکی برای مؤنث مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
 مؤنث یکی برای مؤنث مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع مخفی مانند چنانکه در
 فارسی مؤنث و مذکر و تثنیه و جمع یکی باشد در هندی هم تثنیه

و جمع یکی باشد بخلاف تانیث دژ کیر و صینه ماضی حاصل شود از
 و و ر کردن علامت مصدر که بهندی نفاست و اقبال باشد مثل
 آنا و جانا و زیاده کردن یا دحق و اقبال یا اقبال فقط بر باقی مانند انا
 و لانا و پانا و فرمانا و مارنا و مرنا و بیتھنا و آتھنا و کھینچنا و جرنانا و ملنا و
 پالنا و رگھنا و ناچنا و پلنا که ماضی اینها آ یا و لایا و پایا و فرمایا و مارا
 و مراد فصیح مو او بیتھ او آتھ او کھینچ او جرن او و لاد و رکھا و ناچا
 و هما باشد آنچه بعد حذف نفاست و اقبال اخران اقبال باقی ماند
 ماضی آن بیا دحق و اقبال باشد و هر چه جزین نباشد ماضی آن فقط
 باقبال آرند چنانکه گذشت سه ای گنا بعضی رفت که مصدر آن جانا
 باشد و این خائف قیاس است زیرا که موافق قیاس جایامی باید
 و از مصدر مرنا موافق قیاس است و موافق قیاس ایکس
 مستعمل در میان قصیدگان همین باشد و در زبان پنجابی و او
 ما قبل نفاست و اقبال در مصدر یفز اینا یعنی جا و نا و آ و نا گویند لیکن
 در مصدری که بعد حذف نفاست و اقبال اخران اقبال باشد
 نه در جمع مصادر و در زبان برج نوبان نفاست و وزارت
 و ماضی علامت مصدر باشد مانند، مرنو، و جینو، د آتھو، و بیتھو،
 و رکھنا، و پینو، و یو بیا دحق و وزارت و دستی بعد حذف
 علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یا دحق و اقبال زبان اردو

لیکن در همان مصدری که بعد حذف نفاست و اقبال اخراج
اقبال باشد والا وزارت دوستی فقط کافی باشد مانند آیو،
اور لایو، اور پایو، اور چھپایو، و همچنین مرو، اور جیو، اور
اور اتھو، اور یٹھو، اور پیو، اور گیو، بمعنی رفت اینجا هم خلافت
قیاس باشد چرا که موافق قیاس جایو، می باید و در زبان بانیه
وزارت بانفاست یا فقط نفاست غنہ و رای ثقیل علامت
مصدر باشد مانند، کھادون، و پیون یا کھا و نر، و پیو نر، و بیشتر
در فعل متعدی، گیرا، با گرانباری و یاد حق یکی در یاست و اقبال
بعد علامت ماضی باشد مانند، مار گیرا، او تو ر گیرا، اور، دنیا، هم
باد دولت، سور و یاد حق باقی و نفاست و اقبال علامت ماضی
در همین فعل باشد، سبیل تو لہ نیا، اور پھینک دنیا، و در زبان
پورب ہمزہ بیا د حق یکی فقط علامت مصدر آید مانند، کھائے،
اور پیے اور آئے، اور جائے، اور رہے، مثلاً شے، روی کھائے
بن کس کس رہے کان بنی، یعنی بغیر خوردن چگونه اتفاق مآذن
خواهد افتاد علامت ماضی بعد حذف علامت مصدر را فردن ہمزہ مآذن
وسطوت سبب کن بر باقی باشد مانند، آسے، اور جائے،
و گسے، نیز ہمین معنی ایکس این علامت مخصوص ماضی باشد
کہ بعد حذف علامت مصدران از لفظ ہرچہ بماند اخراج اقبال بود

والا سطوت ما قبل کسور کافی باشد مانند ، کهس ، و دھس
 ، و اٹھس ، و درس ، و وزارت و اقبال نیز علامت ماضی باشد
 بشرط باقی ماندن اقبال انحراف بعد حذف علامت مصدری مثل
 آوا ، دکھاوا ، دلاوا ، دپاوا ، غرض ازین بیان این بود که
 در مالک ہندوستان اختلاف صیغہما از جهت اختلاف مصادر
 بسیار است و مقصود از اقسام ذکر صیغہما ہی اردو است صیغہ
 غایب حال و مستقبل و حاضر متکلم الفاظ غیر اردو نیز بر مصدر و ماضی
 ان قیاس باید کرد ، **تصویر الف اردو** ، آیا ، بمعنی آمدیکرد ، آئے ،
 بالالف مہم و دہمزد و یازحق یکی بمعنی آمدند و مرد یا مردان بسیار
 ، و آئی ، بالالف مہم و دہمزد و یازحق باقی بمعنی آمدیکزن ، و آئیں ،
 باہمزد و یازحق باقی و نفاسست غنہ آمدند و زن یاز یازدہ ، آیا تو ،
 حاضر مفرد مذکر ، آئے تم ، تشنیہ و جمع حاضر مذکر ، آئی تو ، حاضر مفرد
 مونث ، آئیں تم ، تشنیہ و جمع ان ، آیا میں ، تکلم مفرد مذکر ، آئے ہم ،
 تشنیہ و جمع ان ، آئی میں ، تکلم مفرد مونث ، آئیں ہم ، تشنیہ و جمع
 بعضی بجای آئیں آیان ہم گویند و صیغہ حال بعد حذف علامت
 مصدری بزیاہ کردن ترجمہ و اقبال با حرف رابطہ کہ ہندی ہی
 باشد حاصل آید مانند ، آتاہی ، بمعنی منی آید مفرد مذکر غائب و
 ، آتے ہیں ، یا یا دحق یکی بجای اقبال و تشنیہ و جمع ان ، آئی ہی ،

بایاد حق باقی مفرد مونث غایب، آتی همین، جمع و تنثیه ان، آتا هی تو،
 مفرد مذکر حاضر، آتے ہو تم، جمع و تنثیه ان، آتی ہی تو، مفرد مونث
 حاضر، آتی ہو تم، جمع و تنثیه ان، آتا ہوں میں، متکلم مفرد مذکر، آتے
 ہیں ہم، جمع و تنثیه آن، آتی ہوں میں، متکلم مفرد مونث، آتیں
 ہیں ہم، جمع و تنثیه ان و صیغہ استقبال در مفرد مذکر غایب
 چون بعد حذف علامت مصدری در مصداقی که اقبال باقی ماند
 و یگذازیاد کنند بهر سبب وزارت و یاد حق یکی و گرانباری و اقبال
 ماند، آدیگا، در مفرد مذکر غایب، آوینگے، در تنثیه و جمع ان
 بانفاست غنہ و یاد حق یکی در آخر و ہر گاہ اقبال آدیگا بایاد حق باقی
 مبدل شود و آویگی، خوانند مفرد مونث غایب می شود و
 آوینگے، بانفاست غنہ بعد بایاد حق ماقبل گرانباری و یاد حق باقی جمع
 و تنثیه ان باشد و تو با ترحم و وزارت نور با آدیگا علامت مفرد مذکر
 حاضر است مثل، آویگد تو یا تو آویگا، آدیگے یا بہرہ وزارت دوستی
 و گرانباری و یاد حق یکی بالفظ تم علامت تنثیه و جمع ان است مثل
 ، تم آویگی، یا آویگی تم، و تو بعد آویگی علامت مفرد حاضر مونث
 باشد مانند، آویگی تو، آدیگی تم، بایاد حق باقی جمع و تنثیه این صیغہ
 بود، آدیگا، بعد لفظ بین ما قبل ان، بنظر لاطین، علامت متکلم مفرد مذکر
 است، آوینگے ہم، بایاد حق یکی در آخر علامت تنثیه و جمع ان

* و آوُنگی * بالفظ مین و بغیر مین علامت مسم تکامفرد مونث باشد
 * و آوُنگی هم * بایا دحق باقی در آخر علامت تثنیہ و جمع ان باشد و در بعضی
 مصادر که بعد حذف علامت مصدر حرف اخرا قبال نباشد بعد حرف
 آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم بانفاس است غنه مقدم
 برگزیناری و اقبال آرد مانند * رهونگا * و کھونگا * و اُتھونگا * و بعضی
 از ساکنان دہلی کہ خود را قصی ترازد دیگر ان گیرند چار صیغہ حال
 غایب را * کرے ہی * و کرے ہین * گویند این ہر دو صیغہ
 برای مذکر است در مونث نیز ہمین استعمال کنند دیگر * تو کیا کرے
 ہی * اور تم کیا کرو ہو * این دو صیغہ در مذکر و مونث حاضر مفرد
 و تثنیہ و جمع کہ شمول در اصل چار صیغہ می شود بر زبان شان جاری
 باشد دیگر * مین کیا کروں ہوں * اور ہم کیا کریں ہین * این
 دو صیغہ ہم بجای چار صیغہ مذکر متکلم و مونث ان و تثنیہ و جمع آید
 درین صورت شش صیغہ بجای دو از دو صیغہ کافی می شود لیکن
 همان دو از دو صیغہ اشنائی زبان فصیحان است و ہر مصدری کہ
 بعد حذف علامت از ان اقبال یا ہمت بلند یا یاد حق باقی ماند
 بعضی صاحبان چار صیغہ حال ان وزارت ماقبل یاد حق یکی زیادہ
 کنند مانند * آوے ہی * و کھوے ہی * و ایرے ہی * و رہوے ہی *
 بجای آوے ہی کھے ہی ویرے ہی و رہے ہی * این زیاتی وزارت

اگرچه زبان شاد جهان آبادیان اردو دان است لیکن بغیر وزارت
 فصیحتر است سوای آوے ہی اگرچہ بجای آن ہم آئے ہی
 هست مگر با وزارت ہم قباحتے نہ ارد * و رہے * و کہے * ہم در صیغہ
 حال دور از فصاحت است مگر با حرف شرط استعمال
 آن روز مرہ فصحا باشد مانند این عبارت * اگر تو رہے تو میں بھی
 رہوں * بد ہی است کہ این عبارت بہتر ازین عبارت است اگر
 * تو رہوی تو میں بھی رہوں * و بعضی جا ہو بجای ہو وے د ہو و
 و لو بجای لیو و فصیحتر از اصل است مثال آن * اگر تو بھی
 وہاں ہو تو اچھا ہم بھی آوین * بجای * اگر تو بھی وہاں ہو وے
 تو اچھا ہم بھی آوین * این مثال برای مفر د ہو و مثال جمع
 و تثنیہ * اگر تم بھی وہاں ہو تو بہتر ہی ہم بھی آوین * بجای اگر
 تم بھی وہاں ہو و تو بہتر ہم بھی آوین * و بعضی بجای وزارت
 ہمزہ بصورت یاد حق بعد اقبال آرنہ * و جا وے را * جائے *
 و جاوین * را * جائین گویند و قافیہ صدائے ماہرہ و یاد حق یکے جائے و قافہ
 دعائین کہ جمع دعا است جائین آرنہ مثال اردو شعر
 * کیا قہر ہی تو نقش پہ بھی * اوسکے نہ آئے * گر کشتہ شود در رہ تو
 سر و بائی شعر اگر تنہا تجھے ہم دیکھہ پائین * تمنا
 ہی کہ لین تیری بلائین * لین بجای لیوین بستہ شدہ لیکن

قصیحتر از آن باشد مانند لے کہ از لیوے بہتر است و جاے
 با یا و حق یکی بغیر ہمزہ و جائس با ہمزہ مکسور و نون غنہ بغیر یا و حق نیز مستعمل
 فصحا باشد مثال شعر عشق تان میں اپنا نکالیں گے نام ہم *
 جی جاے یا نہ جاے کرینگے یہ کام ہم * مثال دیگر شعر
 بود بدیدہ من ایکہ جاے تو بہتر * سیری نظمر سے پری تو نجائے تو بہتر *

شعر

* ہی و لمین تیرے مکھڑے کی لین ہم بلائیں آج *

* گوا سہمین اپنے جی سے گزر کیوں نجائیں آج *

این الفاظ در نشر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجہاد
 این امثلہ برای فعل مثبت بود برای فعل منفی موقوف مقرر
 است برای ماضی و مستقبل نفاست مفتوح باہمت بلند و بغیر
 ہمت بلند نیز در کتابت رواج دارد *

مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئیں نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی

تم نہ آئیں میں نہ آیا ہم نہ آئے میں نہ آئی ہم نہ آئیں

مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آویگے نہ آویگی نہ آویگی تو نہ آویگا تم نہ آویگے

تو نہ آویگی تم نہ آویگی میں نہ آویگا ہم نہ آویگے میں نہ آویگی ہم نہ آویگی

مثال حال

درین فعل آنکه می از آتاهمی حذف نمود دهنین را مقدم بران آرند مانند
 نهین آتا نهین آتے نهین آتی نهین آتین تو نهین آتا
 تم نهین آتے تو نهین آتی تم نهین آتین مین نهین آتا
 ہم نهین آتے مین نهین آتی ہم نهین آتین و بعضی هندوستان
 زایان * کیتاهمی * بجای کہتے ہو * کہ ترجمہ می گویند باشد
 استعمال کنند همچنین در جمیع مضارر این صیغہ را بطریق
 مذکور استعمال سازند مثل * آیتاہمی * جایتاہمی * اور آیتاہمی *
 رہیتاہمی * لیکن فصیح زبانان اردو این الفاظ را نامل و اندوکسی را
 کہ چنین حرف بزند آدم قدیم و سخنش را ہزل پندارند و اکثر
 صاحبان بجای * آویکا * آئیگا * گویند و در جمع و تثنیہ این صیغہ
 و مونث آن و حاضر مفرد مذکر و مونث و جمع و تثنیہ متکلم
 عمل مذکور جاری کنند درین تبدیل فصیحان متفق اند الا بعضی
 صاحبان قول ندارند و اکثر اردو دانان در صیغہ مستقبل
 منفی نهین بجای نفی کہ ذکران گذشت * و آنیکہ * و آنیکے و نظیران
 در جمیع صیغہا بکار برند مثلاً ان * نهین انیکہ نهین آنیکے * بایاد حق
 یکی مذکر غایب مفرد و جمع و تثنیہ ان * نهین آنیکہ * بایاد حق
 باقی * و نهین آنیکین بایاد حق باقی و نفاست غنہ مونث غایب مفرد

و جمع و تشبیه ان * نہیں آنیکا تو نہیں آئی کے تم * بایاد حق یکی حاضر مذکر
 مفرد و جمع و تشبیه ان * نہیں آئی کی تو * بایاد حق باقی * اور نہیں
 آئی کی تم * بایاد حق باقی و نفاسست غنہ حاضر مفرد مونث
 با جمع و تشبیه ان * میں نہیں آنیکا * اور ہم نہیں آئی کے * بایاد حق
 یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تشبیه ان * میں نہیں آئی کی *
 اور ہم نہیں آئی کی * مفرد مونث متکلم با جمع و تشبیه مقدم
 کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغہ با اختیار گویند است اگر موخر ہم بیارد
 مضایقہ نہ ارد و تلفظ نہیں کہ برد زن چنین مذکور شدہ اکثر صاحبان
 یاد حق و نفاسست ان در ہمت بلند غایب کردہ کلمہ مذکور را کہ
 از روی کتابت چارہ عرفی و در تلفظ سہ عرفی است دو حرفی
 ظاہر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان ازان احتراز دارند در
 صرف ارد و داخل کردن ان بجای خود صالح ندانست و بعضی جا
 صیغہ ماضی بعد ظرف نفاسست و اقبال کہ نشان مصدر
 است باللفظ * دیا * نیز آید مانند * پھینک دیا و دالہ یا
 و بر باد دیا * و ہمچنین این صیغہ دلالت کند بر تمام شدن
 فعل بخلاف * پھینکا و دالا و برہامیا * و غیران مثلاً درین مقام
 * کہ فالانے نی جودقت کہ کوتھے پر سے روپیا پھینکا سینے زمین
 پر گرنے نہ یا اتھے میں لیا * گویند پھینک دیا نیکو بنا شد و درینجا

کہ * زید نے مارے غصے کے عمر و کو مجلس سے اُتھا دیا * مناسب
 باشد * اُتھایا * استحسن نہ بود * و دالا * بادال ثقیل بعد حذف
 علامت مصدر زاید آرنڈ و در بعضی مصدر با بغیر آن ہیچ صیغہ درست
 نمی تواند شد و در بعضی مصادر ہیچ و پوچ است و اینہم
 مانند * دیا * دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند * میرا
 متکا زید نے تو را دالا * یعنی مدتی است کہ از شکستن ان
 فارغ شد اینجا * تو را * نصیح نہ نماید و در بعضی مواقع * لیا * بمعنی
 گرفت چپان شود چون * لکھ لیا * و مانگ لیا * اینہم دال بود
 بر تمامی فعل این صیغہا کہ مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن
 دلالت بر شروع فعل در حال و ارادہ شروع ان در مستقبل
 نماید چنانکہ قاعدہ حال و مستقبل است * ویتھا و اُتھا * بمعنی
 نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلاً * قالانی رند ہی
 ناچنے سے ہاتھ دھو بیٹھی * و اُتھی * نیز ہمیں معنی می آید * و اُتھا * اکثر
 دال بود بر معنی خود مانند * فلانا سو شعر مجلس میں کہہ اُتھا * یعنی
 ان وقت برخاست کہ صد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از لفظ
 بر می آید شبیہ نصیغہای مذکورہ نمی تواند شد * و پرا * بمعنی افتاد
 خبر دہ از ینکہ بمنجر داین فعل چنین شد مثال ان * زید سے
 جو وقت مینے کہا کہ عمر و جو کہنے سو کرو مجھ سے اُلجھ پرا * یعنی

بمجرد گفتن با من در افتاد و صیغه امر حاضر مقرر در اردو حاصل
 شود از دور کردن علامت مصدر و تأیید و تذکیر آن بیک صورت
 باشد مانند * کرنا و کر * که بمعنی فعل و افعیل که در فارسی ترجمه آن
 کردن و کن باشد و تشبیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت
 دوستی حاصل آید * مانند کرو * لیکن اگر در آخر صیغه امر مقرر
 وزارت یا یاد حق باشد وزارت با همزه بدل شود و یاد حق محذوف
 گردد چون * بود او و * و سو سو و * و لے و لو * و دے و دو * و شرط
 است که یاد حق یکی باشد نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی
 حذف نگردد چنانچه در * سنی * بمعنی بدوز * و پی * بمعنی بنوش
 * سیو و پیو * گویند * سو و پو * باعث حذف یاد حق باقی صحت ندارد
 و با همزه و یاد حق یکی هم بعد از امر مقرر حاضر جمع و تشبیه حاصل آید
 مانند * اتھے بجای برخیزید * و یتھے * بجای بنشینید لیکن در بعضی
 مواقع جو انردی مکسور ماقبل همزه بیفزاید مثل * کیجئے * و لیجئے *
 و دیجئے * اصل * کیجئے * کرئے * بود بعد از یاد کردن جو انردی
 مکسور با همزه ریاست را با یاد حق باقی بدل کردند بنوعیکه در ماضی کرا را
 با کیا مبدل ساخته و کسره کم و ماغبی از سبب ثقلانت جمع شدن فتح
 کم و ماغبی ماقبل یاد حق ساکن و جو انردی مکسور در هندی باشد و حذف
 همزه هم بعد جو انردی مکسور جایز باشد بلکه افصح بود مانند * کیجی *

و لیجی * و دیجی * و زیادت الفاظ صیغهای ماضی در امر و ضد آن
 که نهی است نیز گنجایش پذیرد چون * پھیناک دے * و غیر آن
 و نهی بزیاده کردن نفاست مفتوح ماقبل صیغه امر بید اگر در مثل
 * نکر * و قاعده در جمع و تنذیه و مذکر و مؤنث نهی هم مانند امر یکی باشد
 و بر زبان ما ای مکتبهم شاد جهان آباد و بعضی بنود * مت * حرف
 نهی باشد مانند * مت جا * و بعضی لفظ * متی * بر نفاست مفتوح که حرف
 نهی است پیشتر آیند مانند * تومتی نجا * و این لفظ زبان دلال بچکان
 مزید پارچه است که پدر و مادرشان بنجایی و خود در دہلی متولد
 شده اند و بعضی ساکنان مغل پور دہم بهمین طریق حرف زتند
 و صیغه اسم فاعل مذکر به تبدیل اقبال آخر مصدر بایاد حق
 یکی و الحاق لفظ والا بعد از آن حاصل آید و در جمع و تنذیه اقبال آخر
 * والا * بایاد حق یکی مبدل گردد مانند * کرے والا کرے والا * و مؤنث
 بالفظ * والی * بایاد حق باقی بجای والا و جمع و تنذیه ان * بادالیان *
 بهم رسد مانند * جانے والی و جانے والیان * و ساکنان شهر
 قدیم * ہارے * بجای والا * و ہارے * بجای * و ہارے * در مذکر
 * و ہاری * بجای * والی * و ہاریان * بجای * والیان * در مؤنث
 آرد و این گفتگوها مقبول فصیحانیست الا بعضی الفاظ که در آن
 یاد حق اما له از مصدر و اقبال و یاد حق اما له * از ہارے و ہارے *

و یاد حق باقی * از ناری * دیان * از ناریان * دور کنند مروج
و مقبول است مثل هو نهار بمعنی شدنی و صفت مشبهه
بلفظ جوگا کمتر زبان غیر فصیحان و بالایق بیشتر و زمره فصحا بود
مانند * مرنے جوگا و مرنے جوگے * در مذکر * و مرنے جوگی و مرنے
جوگیان * در مونث * و مرنے گے لایق * و بعضی صیغهای صفت
مشبهه و مبالغه در مونث مذکر یکسان باشد چون * منہال * منال
ان * بہہ گسہ و آریاہہ کتا منہال ہی * اوریہہ گسہ و ری منہال ہی * و بعضی
مفروق بود در مذکر و مونث چون * مرنے جوگی و مرنے جوگا * که گذشت
* چند اسما و چند اسمی و بیاسا و پیاسی و بھو کھا و بھو کھی و رنگیلا و رنگیلی
و نکیلا و نکیلی و بھلا و بھلی و چھنا و چھنی و در چھنال و چھ و چوت مرانی
تانیث معنوی بود این مثالها از صفت مشبهه بود و در مبالغه
همیشه مذکر و مونث یکسان است چون * بھگو و گایک و ہنسو ر
و لراک و درو * و بھگورا * ہم صفت مشبهه باشد * و چتر کر * لفظی
است بمعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل بلفظ * کہین و سوا
و بھی و زیاده * پیدا گردد مثال ان * تیرا قدس و سے کہین
اچھا ہی * یا سوا اچھا ہی * یا زیاده اچھا ہی * یا سروسے بھی اچھا ہی *
و اسم مفعول بلفظ * ہوا * بعد صیغہ ماضی درست شود مانند * مارا ہوا *
* و ہنسوا ہوا * بمعنی کشته شده و گرفتار شده و آنچه بعضی گمان

* گیا * باگرا نیاری مفتوح درین مقام دارند غلط محض است زیرا که
 گیا بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول دیگر
 آنکه در هندی معتل و مہوز و مضاعف نیز مروج است * اما مثال
 وزارت که معتل الفا باشد یعنی آنچه حرف اول وزارت افتد
 در اردو شاذ و غیر سموع است الا بزبان پنجابی و غیران بگوش
 رسیده مانده * و یکھا * بمعنی دید و اما مثال یاد حق آن نیز مانند مثال
 وزارت سوای لفظ * یھا * که بمعنی گائیڈ لغت پنجاب است
 سموع نیست و اما اجوف وزارت که معتل العین نامیده
 می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن
 حرف حرف دوم باشد خواه سوم خواه چهارم ازین سبب
 که حرف وسطی منحصر در حرف ددم دالتن قاعده الفاظ
 ثنائی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو و کثیر الاستعمال
 مثل * تور او چیرا و پھیچکا و دیگرها و نوچا و گارا و چهارا و کاتا و مارا *
 در مثال اجوف وزارت مثال اجوف یاد حق و اقبال نیز نوشته شد
 و اما معتل اللام که آنرا ناقص وزارت یا یاد حق یا ناقص اقبال در هندی
 استعمال کنند نیز در اردو بزبانهای جاری است و در روزمره
 وضع و شریف اگر چه فاکلمه و عین کلمه و لام کلمه در ثنائی مصطلح
 صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تتبع و تقابله

شان مرکز خاطر است ماحرف اول هر لفظ را فاکلمه و دوم را
 عین کلمه نام نهیم تا اینجا موافق با صریان هستیم و حرف آخرین
 را سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاد دلام کلمه قرار دهیم
 و حروف مخدوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کندی که
 قسمی است از بقول بروزن صبور می شتم بر شش حرف
 نفاست غنه که در کم دماغی غایب شده در شمار نیاید
 بالتجمله مسموز الف چون * اُتھا و اُبھرا و اُجر ا و اد کھمرا * در زبان
 هندی بسیار می آید و مسموز العین کمتر و آن هم با وزارت مبدل
 با همزه مانند * کنوا بمعنی چاه * و بوا * خطاب بخواهر و مسموز اللام
 غیر مسموع و مضاعف برد و گونه است یا کلمه چار حرفی باشد
 در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند
 * رکھا * درین لفظ نجابت مضاعف عربی هیچ جاد و کم دماغی
 جراحه گفته نمی شود اصل و نقل هر دو برابر است یا پنج حرفی مثل
 * چھا * یا آنکه نصف کلمه شبیه بنصف دیگران باشد مثل * ملل
 * و تھک تھک * و کل کل * و دھب دھب * و هیچ لفظ هندی
 کمتر از شائی یعنی دو حرفی چون * وہ * ویشتر از سادسی
 مثل * آکنا * در تلفظ نه بود و آنچه در کتابت زیاده ازین باشد
 معتبر نیست و الا * رکھا * را با همت بلند پنج حرفی حساب

باید کرد چرا که موافق تلفظ بغیر ہمت بلند چار حرف دارد ہر گاہ ہمت
 بلند را با آن شریک بکنیم یک حرف زیادہ بر چہار می شود ازین
 جهت تلفظ را مستعبر گیریم نہ کتابت را اول کہ اول و آخر آن حرف
 علت یعنی وزارت و یاد حق و اقبال باشد آنرا الفیف نامند
 و آن برد و قسم است مقرون و مفروق مقرون آنکہ میانہ دو حرف
 علت آن فاصلی واقع نشود مانند * و و * بمعنی ان داو کہ وہ
 نیز گویند * یا گیا * بمعنی رقت و مقروق آنکہ میان دو حرف
 علت حرف دیگر و اشتہ باشد مثل * وہی * بمعنی همان
 و فعلی دیگر بود در اردو کہ آنرا فصیحان ہرزبان دارند وراقم آثم
 فعل تحریصی نام آن گذاشتہ و ضروری نیز می توان گفت
 مثل * کیا چاہئے * بجای امر مشتمل بر ضرورت است اگر با حاضر
 حرف زدن دست دہد امر حاضر است و اگر در حق غایبی گفتہ
 آید امر غائب و اگر اشارہ بہ نفس متکلم بود تحریص نفس
 گویند ہکاری باشد * وہی و ہمین و ہو و ہون * دال بر ثبوت
 وجود فعل ماضی بزمانہ حال بود مانند * آیا ہی * اور آئے ہمین *
 * اور آئی ہی * اور آئین ہمین * اور تو آیا ہی * اور تم آئے ہو *
 * اور تو آئی ہی * اور تم آئین ہو * اور میں آیا ہوں * اور ہم
 آئے ہمین * اور میں آئی ہوں * اور ہم آئین ہمین * و تھا * و نظائرش

دال ہو دبر فعل ماضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود * مثل
 آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئیں تھیں تو آیا تھا تم آئے تھے
 تو آئی تھی تم آئیں تھیں میں آیا تھا ہم آئے تھے میں آئی تھی
 ہم آئیں تھیں و بعضی باشندگان اردو ہی و تھا مقدم بر فعل آرد
 و این سخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہیں
 ہی آیا * یا نہیں تھا آیا * و فعلی دیگر بود از قسم ماضی کہ
 دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا
 مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم. بقیاس آیا تھا مخفی نماید کہ * فلانا تمام
 عمر میں کل فرنگی کی چھاؤنی گیا تھا * این عبارت برین معنی دال
 نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش ازین ہم بجای مذکور رفتہ
 بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاؤنی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
 یا معنی اتفاق ازان تراوش نماید مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاؤنی
 جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
 اتفاقات رفتن او را چھاؤنی دیروز دیدم یا از پیش دروازہ
 من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغیر تہا برای
 شرط و تمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمیں بھی دولت دیتا تو کیا دوستوں
 سے ساوک کرتے * این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی
 * کاش یہ شخص نواب یمن الہو لہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ امثال و اقراں اُسکی جاہ و منزلت کو دیکھ کر آتش و شک سے
 کباب ہوتے * دیگرانکہ فعل لازم بود یا متعدی لازم انکہ مفعول را نخواہد
 مانند * زید آیا * ادرزید گیا * اور عمر و مویا * اور خوب ہوا * و متعدی انکہ
 مفعول را خواہد مانند * زید نے مارا عمر و کو * و متعدی یا یک مفعول
 را خواہد چنانکہ گشت یاد و مفعول را مانند * پلایا زید نے عمر و کو
 پانی * یاد کھایا عمر و نے زید کو بکر کا بیٹا * کو کہ علامت مفعول
 است بعد یک مفعول کافی است در ہر دو جا و الا عبارت تنقیم
 می شود ہر چند درست است مثال ان * عمر نے بکر کے بیٹے کو
 زید کو دکھایا * و تعدیہ فعل در بعضی مصادر بزیادت اقبال
 ماقبل علامت مصدری حاصل شود مانند * اُتھنا و اُتھنا * و در بعضی
 بزیادت اقبال و شکر کشی مانند * کھنا * اور کھانا * نہ کھانا *
 کہ زبان اہل مغلیہ رہا شد و در بعضی مصادر بعد حذف
 حرف دوم کہ یاد حق یکی باشد و زیادت بشکر کشی
 و اقبال یا اقبال فقط مانند * دیکھنا و کھانا و کھانا و بیتھنا و بتھنا
 و بتھلانا و نہ بیتھنا * کہ لغت ہند و ان دسکنہ مغلیہ رہا شد
 و در بعضی جا بزیادت و وزارت و اقبال مثل * کھنا *
 بمعنی و اشہن * کھلوانا * و در بعضی مصادر بزیادت بشکر
 کشی و وزارت و اقبال یا بشکر کشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت و اردمانند * دینا و دلو انا و لانا و سینا و سلوا انا و علانا *
 که یاد حق موافق قاعده گذشته مخذوف می شود بلکه در جمیع
 مصادر که اقبال و وزارت و یاد حق حرف دوم ان باشد
 حروف مذکوره در حالت تعدیه مخذوف گردد و وزارت و اقبال
 که علامت ان باشد در ان بیفزایند مثل * پالنا و پلوانا و پھینکنا
 و پھنکوانا و بھونکنا و بھنکوانا و ناچنا و نچوانا و گانا و گوانا و مانا
 و منوانا و جھانکنا و جھنکوانا و تانکنا و تنکوانا * و علی ہذا القیاس و بعضی
 مصادر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون * اکھیرنا و اگھارنا
 و اکھیرنا * و موافق قیاس * اکھیرانا * می باید و ہمچنین گھسرنا و کھسیرنا
 و موافق قیاس * گھسرانا * باشد * و گھسرانا * تعدیه متعدی باشد
 و صیغہ ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغہای
 مصادر می کہ بعد و ذر کردن علامت مصدری کہ اخر ان اقبال
 میماند باید کرد و اینہم بخاطر باید داشت کہ در مصادر می کہ بعد
 حذف علامت یاد حق باقی ماند یاد حق را حذف نموده تعدیه ان
 باثکرتی و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی
 و ہندی کہ تمامی ان موقوف بود بر عبارت ما بعدش مثال ان
 فانی را طلبیدہ سرگو شہر باید کرد ترجمہ ان ہندی * فالانے کو
 ملا کر سرگوشی کیا چاہیے * کر باکم دمانشی و ریاست یا کم دماغی و یاد حق

یکی کے بجای ان دال برین فعل بود و اکثر بایا و حق یکی بعد امر
 و با امر فقط ہم این مدعا حاصل شود مثال ان * تجھے چھوڑ کر کہاں
 جاتے ہو * اور تجھے چھوڑے کہاں جاتے ہو * اور تجھے چھوڑ
 کہاں جاتے ہو * و تہی بایا و حق یکی بعد ترجمہ و یا و حق باقی در آخر
 بعد امر دلالت کند بر معنی بمجر و مثال ان * میرے آتے ہی تم
 اوتھ گئے * یعنی بمجر و آمد خم شہما بر خاصہ رفتہ و بعضی بجای
 * کیا چاہیے کرنا چاہیے * گویند و این جماعتہ کسانے بائند کہ والدین
 شان از کشمیر در شاہ جہاں آباد آمدہ اند و تولد ایشان بذات خود در شہر
 اتفاق افتادہ است و امر غایب * فالانے سے کہہ دو کہ وہاں
 جاوے * یا کہ وہیں پر رہے * و تہی غایب بنجاوے اور نہ رہے جاوین اور
 رہیں تثنیہ و جمع امر بنجاوین اور نہ رہیں نہی ان وصیغہ دیگر بود کہ
 بمعنی صیغہ فعل مستقبل مفرد مانا جمع و تثنیہ از روی تعظیم بود
 و بمعنی باید ما قبل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الیہ در صیغہ
 اسبق بال نیز آید * مانہ * آپ آئیگا یا نہیں * یا آپ مقرر آئیگا * یا اگر
 حق تعالیٰ فضل کرے تو یہاں ایک مسجد بنائیگا کہ پھر آپ
 بھی دیکھ کر لوت جاوین * این مسائل ہا کہ نوشتہ شد از فعل معروف
 بود اکنون بیان کنم فعل مجہول را معروف فعلی باشد کہ
 منسوب بفاعل بود و مجہول فعلی باشد کہ منسوب بفعول بود

ماشہ زید نے مارا اور زید مارا گیا

صیغہ ہای ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئیں و گیان
 بہ تشدید نیز کہ در مغل پورہ راج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے
 تو ماری گئی تم ماری گئیں مین مارا گیا ہم مارے گئے
 مین ماری گئی ہم ماری گئیں

صیغہ ہای مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہے مارے جاتے ہیں ماری جاتی ہے ماری جاتیں ہیں
 تو مارا جاتا ہے تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہے
 تم ماری جاتی ہو مین مارا جاتا ہوں ہم مارے جاتے ہیں
 مین ماری جاتی ہوں ہم ماری جاتیں ہیں

صیغہ ہای مستقبل

مارا جاوے گا مارے جاوے گے ماری جاوے گی ماری جاوے گی
 تو مارا جاوے گا تم مارے جاوے گے تو ماری جاوے گی تم ماری جاوے گی
 مین مارا جاوے گا ہم مارے جاوے گے مین ماری جاوے گی ہم ماری جاوے گی

امور حاضر مذکور

مارا جا موش ان مارمی جا جمع و تشبیہ مذکور مارے جاوے
 بایاد حق یکی موش ان ماری جاوے بایاد حق باقی *

شہر دوم متضمن شرح مخالفت و موافقت حروف و حرکات

و افقت مراد از درست آمدن حرفی و حرکتے بجائے حرفی و
رکتے دیگر باشد و مخالفت از درست نیامدن یکہم بجائے
دیگرے اما از حروف موافقہ باہم پاکی طینت و کم دماغی است
مثل * دھانکنا و دھانپنا * دیگر شکر کشی و ریاست مانند
* تموار و تروار و پہلا و پہرا * و مروت با بخششی کہ ماقبل ان
نفاست غنہ باشد * مثل تھاننا و تھامنا * و قدرت و کم دماغی مانند
* نور کا بکا و نور کا بقا * و چاکو و چاقو * و کور فرنگی و کور فرنگی * و کم و قدم * نام
درخت و ہمت بلند را قبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مانند * ستارہ
و ستارا * و لالہ و لالا * و کم دماغی و خداترسی چون * چٹکارا و چٹکارا *
و ریاست و رائے ثقیل مثل * اردو و اردو * و نفاست بارہا و ثقیل
ما قبل ان نفاست غنہ مانند * کانا و کانرا * و دولت و ترحم مثل
* تدبیر و تدبیر * و شکر کشی و نفاست مانند * لون و لون * و سطوت
و جوانمردی مثل * محسے و مس سے * و نفاست و سطوت
مانند * اسنے وانی و اسنہ و لے * و سطوت و بخشش مانند
ہیتاد سیتا * از زبان زنان و نفاست و ترحم مثل * اتنا و اتنا
و گرا بناری و وزارت چون * دگنا و دونا * و دولت و بخشش

چون * که هو و کبھو * باہمت بلند و بغیران * و کبھی و کہ می * باہمت
 بلند و بغیران نیز در اینجا یاد حق و وزارت یکی باشد و ریاست
 و یاد حق چون * جا کہ و جا کہ * و نفاست و دولت چون * فن و فند *
 و اقبال و یاد حق یکی مثل * دس بار آورد دس بیر * زبان
 قدیمان اردو پاکی طینت باہمت بلند یکی شد و بخشش مانند
 * دس بیر و دس پھیر * و زرزری و سطوت مانند * ہرگز و ہر گس *
 اگر چه بعضی باشند گان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن بر قییح و غیر
 فصیح است و غالب آنکہ فیض صاحب اہل مغلوبہ را بدیگران
 ہم رسیدہ و مروت و پاکی طینت * مثل طمنچہ و طنبچہ * و سطوت
 و چارہ سازی باہمت بلند یکی گشتہ مانند * بچھتا نا و پستانا *
 * و بچھتولیہ و پتولیہ * و کم دماغی باہمت بلند مستحذ شدہ و پاکی
 طینت مانند * ادکھار نا و ادپار نا * در مقام چیزهای رستی کہ
 بیخ داشتہ باشد و تائی ثقیل باہمت بلند یکی شدہ با کم دماغی
 لیکن ہر دو لفظ باہم استعمال پذیرد جداجدا سموع نیست
 مانند * کاتھلا * و تانٹیل و بخشش * مثل مالا بالا * و ترحم
 و بخشش مانند * تانا نا * اگر کسی بگوید کہ درین ہر سہ لفظ
 مذکور لفظ دوم مہمل لفظ اول است غلط می گوید زیرا کہ مہمل ہندی
 بہ تبدیل حرف اول ہر لفظ با معنی با وزارت باشد مثل * گھو را و در ا

* اور لو تا ووتا * اور راگ واک * اور گیهون ویهون * اور چنا ونا *
 * اور پانی وانی * و مہمل فارسی بتدیل حرف مذکور در لفظ بمعنی
 بامروت می باشد مثل اسپ سـپ و ذیل میل و شتر متر
 نقل البست کہ شبی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند
 وارد منزل اشنائے از مردم ایران شد چون شام در رسید
 مغل گفت کہ حالا شما تشریف بہ برید من تو شک و لحاف
 دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور خواہد افتاد والا
 سر دی مروی خواہد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست
 در چادر مادر شما خواہم خوابید و در مہمل پنجابی بجای حرف اول اقبال
 می آید مانند * کوتھا و تھھا * ذیل ایل * بالجمہ دال ثقیل بارای
 ثقیل مبدل شود چون کھاند و کھانر * و تائی ثقیل باتائی ثقیل
 مستح باہمت بلند * مثل بھتی و بھتھی * و بخشش با بخشش مستح
 باہمت بلند * مثل بل لے جماتیری و ہج و بھل لے جماتیری
 و ہج * و غا و نسب بامروت جمابجای جمعا چنانچہ بعضی این عبارت
 را کہ جمعے کے دن عید ہوگی جسے کے دن گویند * لیکن جسے کے دن افصح
 بود ہر چند در لغت غلط است ازین سبب کہ در اردو بلکہ در ہر زبان
 استعمال معتبر بلکہ اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی
 دانند و بخشش مستح باہمت بلند بعد سطوت بانفاست یکی

شده و مروت با همت بلند متحد بعد سطوت مانند * سنبهال
 و سنبهال * و کم دماغی متحد با همت بلند و خداترسی مانند
 * کمر کمره و کمر خ * و سیکه و سیخ * هر چند بقدرت و قدرت
 استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هر دو از هم جداست عمل
 نشوند مثل * گول مول * و چاره سازی با همت بلند یکی شده و بخشش
 مانند * چهند بند * و چهل بل * و گرانباری متحد با همت بلند و
 گرانباری فقط * مثل تانگن و تانگن * و اما مخالفت حروف با هم چون
 مخالفت گرانباری و جوانردی بود در * بهما گاد بهما جا * بمعنی گریخت
 * و بهیگا و بهیجا * بمعنی تر شد ظاهر نسبت که زبان اردو * بهما گاد و بهیگا *
 باشد * بهما جا و بهیجا * خلاف اردو اگر چه در هندی صحت دارد
 چرا که اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاد جهان آباد چنین الفاظ تکلم
 نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون * کهین * که زبان دهمی
 * و کهون * که زبان اکبر آباد باشد * و میچنا و موچنا * موچنا زبان پورب
 است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف شکر کشی و سطوت
 در لفظ * نکلا و نکسا * نکسا زبان غیر فصیحان و هندوان است * و نکلا *
 لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چاره سازی چون
 * بکوانا * که زبان اردو است * و یچوانا * که مخالفت آن باشد
 و تبیدیل کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

بار و زمره زبان اردو وارد مانند * کیچر و چیکار * که زبان اکثری از
 هندو است اما حرکات موافقه با هم مثل کسره * هانا * و فتحه
 * هانا * که هر دو از زبان فصیحان مسموع است * و گھنا * و گھنا
 اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیل و نادر و فتحه * رنا * و ضم * رنا * مانند فانا
 خاک بین ر لگیا * اول بهتر باشد از دوم و فتحه * مئی * و کسره * مئی * هر دو
 فصیح بود و ضم مروت محاله و فتحه آن مانند * سهند یونکا محالا * یا بجواریونکا
 محالا * و کسره * ناک * بمعنی سراپا و فتحه هر دو و حرف بهمین معنی *
 یعنی * نکسک * و کسره همت بلند * هرن * و فتحه آن چون * هرن *
 و کسره مروت و ضم آن چون * مچ و مچ * بمعنی نجیبے کیون خفا ہو
 این بیشتر لفظ کبانی باشد که نازک اندام و خوش
 ترکیب یا مصاحب شخص متصف باین صفت باشند و مخالفت
 کسره و ضم * چھنا و چھنا * که بکسره چاره سازی متحد با همت
 بلند بمعنی پوشید شدن استعمال است و ضم آن لفظ اہل
 مغلیہ رہا باشد و هرگز زبان اہل اردو نیست دیگر کسره کم
 دماغی در * کھانا * بمعنی خوراندن و فتحه آن که زبان ملکیان پورب
 و ضم آن که زبان اہل پنجاب یا بعضی اہل مغلیہ رہا باشد و
 کسره یاد حق * یہہ * بمعنی این کہ لفظ اردو است و ضم آن
 کہ زبان سادات بارہہ و فتحه آن کہ زبان اطراف دہلی باشد و کسره

وزارت * و * بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگاران
 پورب و اکثر مااهی مکتبی شاه جهان آبادی و فتحه آن که لفظ
 دلالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از مسجث نیز و ضم
 آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همث بلند در یه بر غایت
 ماقبل مبدل بیا و حق و در ده بهمان رعایت مبدل با و زارت گردد
 و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم دماغی
 * در کو * که بمعنی را برای افاده مفعولیت است با و زارت
 دوستی لفظ اردو و وزارت نور لفظ بیر و نیان و بعضی که سن سالان
 شهر نیز باشد و کمره اقبال در * ایسی * بمعنی این چنین
 لغت بیر و نیان و فتحه آن لفظ اردو است و فتحه قدرت * قسم *
 که زبان دهلوی و کمره آن که لفظ افاغنه فرخ آباد و مو باشد
 و کمره مروت * مین * بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتحه
 آن زبان باشندگان آما و اطراف آن باشد و فتحه میم مین
 بمعنی من که لفظ فصیحی شهر است و کمره آن که زبان باشندگان
 ملک میان گنگ و جمن است و فتحه حرف اول * پانگ *
 که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کمره آن
 لفظ و اقین باشد و فتحه شباغت * شیخ * که زبان قبالان شهر
 است و کمره آن مستعمل عوام انجا بود و ضم غیرت * مغل *

که استعمال پور بیان باشد و فتح آن که لفظ صحیح و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است و یحتمل که از روی لغت هم غلط نباشد و کسر همت بلند * هتھری با فتح همت بلند و ترحم با همت بلند یکی شده و نفاست غنه ما قبل را ی ثقیل و یا ذ حق باقی بمعنی ماده فیل لغت میو اتیان * و هتھنی * با کسر همت بلند و نفاست کمور ما قبل یا ذ حق باقی لفظ پور بیان و فتح همت بلند که لفظ فصیحی اردو باشد و فتح سطوت * سر * با تشدید و بی تشدید که لقب زمار بند است لفظ شاه جهان آبادیان و ضم آن لغت پور بیان و بعضی شاه جهان آبادیان با شجاعت مشدود نیز استعمال کنند و ضم ترحم * تم * بمعنی شما که لغت دہلی است و فتح آن زبان تھانیر و اندری و کرھام باشد و فتح نامی * تلک * که برای آنها باشد و ضم آن اول زبان دہلویان فصیح و دو بین زبان اہل مغول پورہ بود *

شہر سیوم در افتادن بعضی حروف از لفظ وقت سخن گفتن

مخفی نماند کہ افتادن حروف بر دو قسم است یکی آنکہ فصحا لفظ را بعد از حرف یا حروف رواج دادہ اند دیگر آنکہ بعضی صاحبان وقت لمجہل در تکلم حروف را لے ارادہ

در بعضی
کلمات پور بیان باشد و فتح آن کہ لفظ غلط و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است
است و ضم غیرت مغفل کہ لفظ صحیح الاصل ہمین است

بیند ازند و از زبان شان خوش نما باشد صنف اول مانند
 افتادن وزارت و یاد حق یکی بود از لفظ هو و ے بمعنی باشد
 و نه هو و ے تابع آن است مثال آن * آپ قالے شخص کو
 تعزیه خانے میں بہت بلاتے ہیں ایسا نہو کہ کوئی تبراکرے
 اور اُسکی خاطر آزد دہو * نہو بجای نہو و ے و هو در آخر این
 عبارت بجای ہو و ے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر
 بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباحث و مشو باشد نہ بمعنی
 شود و باشد و نباشد و نشود و حذف کم دماغی مقو ح
 و ریاست ساکن از لفظ آکرء جا کرو سنکر یا کم دماغی مکسور
 و یاد حق یکی از آ کے و جا کے و سنکے بہمان معنی مثال ان * قالنا
 ہمارے باتیں سن مرزا اس غلی پاس جاسب کہہ دیتا ہی
 اور وہ ان کی باتیں یہاں آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر
 و سنکے و جا بجای جا کرو جا کے و آ بجای آ کرو آ کے در عبارت
 مذکور است و ہمت بلند از دیوانہ پن کہ بد یوانہ پن مستعمل است
 و اقبال از لڑ کا پن کہ از لڑ کہ پن بفتحہ رای ثقیل و سکون کم دماغی
 گویند و ہم از شہد اہن کہ آنرا شہد پن گویند و وزارت از اکثر
 مصادر و صیغہای مضارع و امر و نہی مانند * کھا و ما و جا و نا و آ و نا و پونا * مثال
 مصدر * کھا و تا ہی و پیو تا ہی و جا و تا ہی و آ و تا ہی * مثال مضارع

* دآو و جاو * مثال امر * ونه آو ونه جاو * مثال نهی حالا هم کهن مثالان
شهر از فرقه مسلمین و بیشتر هندوان آو تاهی بجای آتاهی
برزبان دآوند و محمد تقی میر شلمه الله در شعر هم آوردند شاید برای
حفظ وزن باشد یاد را کبر آباد مضایقه نداشته باشد و اقبال از آخر والا
که بمعنی صاحب و باشند و مملوک است لیکن نه در همه جا بلکه
در یک دو لفظ مانند * دیوال * که باشند دهایی را گویند و بحسب قاعده
صاحب دیوال باشد و همچنین * کوتاهی وال * بجای کوتاهی والا یعنی
صاحب مال و هندی خزانه دار و اقبال از لاگامانند * قلاما
دیوار سے لاگاکھڑا ہی * زیرا که * لگا کھڑا ہی * فصیح باشد
و شکر کشی از تلک یعنی اب تک بجای اب تلک لیکن
هر دو زبان اردو است و یاد حق و وزارت از اید هر دو و کید هر
و پورمانند شهراد پور و شاه جهان پور و در کتابت بعضی بمراعات
ضد وزارت و بمراعات کمره یاد حق نویسند و بعضی نه و حق
بجانب کالے است که نمی نویسند زیرا که اگر بقاعده
ترکی بعد حرف مضوم وزارت و بعد حرف مکسور یاد حق ضرور باید
نوشت باید که بعد حرف مفتوح اقبال هم نوشته شود و چنین نیست
را و کها و چارار انا و کانا و چالاد هندی نمی نویسند بخلاف ترکی
که آنجا ای می را با اقبال مکسور و وزن فعلین از روی عروض

بایا دحق و او غلان هم بروزن فعلن با و زارت می نویسند
 مثال وزارت بعد ضم و اقبال بعد فتحه در همین لفظ موجود است
 و سوای این حمل هندی بر ترکی چه ضرر و سراینمندی که در ترکی
 بعد ضم و زارت و بعد کسره یا دحق و بعد فتحه اقبال باید نوشت
 اینست که فصیحی زبان مذکور را علان حرف مذکور و در تلفظ
 نمی کنند و در اصل موجود است اگر او غلان را بروزن فاعلان هم موزون
 نمایند و همچنین قاجار را که بروزن خبر قبیله از ترکان است بروزن
 پاداش در شعر بنده روا باشد بخلاف هندی که اس را که
 بمعنی اووان باشد و بروزن کل بود بروزن جور موزون نمی توان کرد
 و در آنکه بروزن فعل باشد بختین بروزن فعلن را و ملنار را که
 مصدر ملاقات است بروزن فعلن در عروض سیلنار و زون فاعلن نمیتوان
 گفت و اینهم ظاهر است که در اس که بمعنی این است یا دحق
 نمی نویسند هرگاه در اس و زارت می نویسند اس چه تقصیر کرده است
 که بغیر یا دحق نوشتن آن صحیح داشته اند و ادھر را که بایا دحق
 نمی نویسند اشاره به همین معنی است که بعد حرکت حرف ضرر
 نیست بخلاف اید هم و کید هم که در تلفظ هم یا دحق دارد ازین
 گفتگو ثابت می شود که وزارت در اس و جمیع الفاظ هندی که
 در آن ضم بغیر تلفظ وزارت خوانده شود و زارت نوشتن

صحت ندارد و همچنین حال یا دحق پس حرفی که در تلفظ
ظاهر شود در کتابت هم درست است و الا غلط برای همین
حرف مضموم با وزارت یکی شده و مکسور با یاد حق یکی گشته
و مفتوح مستح با اقبال محسوب در حرف اردو نگردم و الا نود و یک
حرف از این زبان نشان داده می شود و مینه بر وزن دل
و کو بنجر آبر وزن فعلن با یاد حق و وزارت در کتابت شهره
و در واج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نود و یک حرف
باین طریق که هشتاد و شش حرف سابق نشان داده شد و
دو حرف از زبان دالان یعنی ز و ریزی با نفاست یکی شده
در زنگار بر وزن چهار و شجاعت با نفاست مستح در شنگرف
بر وزن سطر و وزارت در اُس و یاد حق در اُس و الف
در ابراهان زیاده باید کرد مجموع نود و یک حرف می شود صنف
دوم مانند جانم به تشدید مروت همچنین نو را مد بجای جان محمد
و نور محمد است و صامرا بجای صاحب میرا و بھی بجای بھائی
و باوجی بجای باواجی و جنور بجای جانور و شجنا باد بجای
شاه جهان آباد و روشن دولا بجای روشن الدوله
شهر چهارم خبر دهنده است
از حالات مصادر

هر چند که مانايش ترا استعمال يابد ليکن اين هم صحيح و فصيح
 است و مانا بجای مردان و الا در نگارۀ مانا مردان و مرد و
 رواداشته اند و مانا موافق قیاس متعدی مانا بود بمعنی میرانیدن
 نه متعدی مانا بمعنی زدن و در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیر صرف
 هم کرده اند مانند * داناود باناوالیند ناواند یلنا * ماقاید که در ساختن
 متعدی پیش ازین نشان داده ایم در متعدی اول نیست
 بلکه در متعدی ثانی زیرا که در متعدی اول مخالفت این قاید
 هم بسیار یافته می شود و حاصل بالمصدر چند قسم است بتکرار
 لفظین مانند * آتے آتے و جاتے جاتے و کہتے کہتے و اُتھتے اُتھتے *
 بایا دحق یکی بمعنی تا آمدن و رفتن و گفتن و برخاستن * میرے
 آتے آتے * بمعنی تا آمدن من و هم چنین حال دیگر الفاظ که
 معنی تا خود بخود در آن پیدا شود و آتے هم فقط بانظار خود حاصل بالمصدر
 باشد و محتاج بتک بود مثال آن * میرے آتے تک * و مری *
 بمعنی * مردن * و رہو * و چرھو * و اُتار * بمعنی ماندن و سوار شدن
 و فرو آوردن و حال اکثر صیغہ های امر چنین باشد مانند ناج * و پنچ *
 * و سمجھ * و کھنیچ * واکر * و رہیش * بمعنی ماندن * و دیوان پن * بمعنی
 دیوانگی که حاصل بالمصدر در فارسی باشد و * چالا * بمعنی رفتن
 * و چل چلا * نیز بهمان معنی * و کس کاو * و مثل آن نیز بسیار آمده

* و گلا پا * بمعنی مد و در شدن * و گهلاؤت * و سبجاؤت * بمعنی مخلوط شدن
چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن * و میج میجاست *
بمعنی اظهار آرزو در دل کردن * و لگرت * بمعنی متقابل شدن * و سمجج *
بمعنی زیبایش که حاصل بالمصدر است * و دهیج * که مراد از
انداز زیبائی بود * و دهب * بمعنی طرح انداختن * و گرتب * بمعنی
کردار * و کروت * هم همان و نباه * بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل
بالمصدر بدو لفظ مترسمن یک معنی اند چون * دور دهبآر * و ریال پیل *
و جهانک تاک * و دیکهادا کھی * و برای مبالغه یک لفظ را دو بار
آرند و اقبال را واسطه در میان هر دو سازند چون * دور آدور *
* و بهاگابهاگ * و اقبال در دو لفظ مخالفه السحرف نزد بعضی صحیح
و نزد بعضی غلط باشد و آخر از بان عوام اردو خوانند مانند ریلا پیل
که در شعر را قلم سطور است

شهر اول از جزیره دوم که مشتمل بر

نحو این زبان باشد در تعریف

اسم و بیان احکام آن

بک دو گونه بود یا معنی و بمعنی از بحث بیرون است و یا معنی
معتبر بود در بحث و انرا به بول تعبیر کنیم زیرا که بک اعم است
ازینکه یا معنی بود یا بمعنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانه از سه زمانه که ماضی و حال و استقبال باشد شامل بود و انرا فعل نامند مانند * آیاهی او را آتاهی او را و یگا * یا چنین نه بود و انرا اسم گویند مانند * شمس و قمر * و این هر دو دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقل باشند و قسمی است از بول که مستقل نه بود بذات خود و دلالت کند بر معنی بواسطه غیر و ان را حرف خوانند چون پر بمعنی بروی بمعنی از مثال ان * کوته پرهمی چرهانین جاتا * و حرف برای ربط کلام در عبارات بسار آید و ممکن است که عبارت خالی از حرف هم باشد مثل * زید آیا و کوتها گرا * اما اسم را اقسام بود جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مونث و مذکر و فاعل و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و سستی و تمیز و مضاف و مضاف الیه و حال و ذوالحال و فعل هم دو نوع بود تام و ناقص و حرف هم اسما متعدد دارد و هر یکی بجای خود آید و مجموع دو بول مستقل را بات نامند و در عربی کلام لیکن بشرطیکه سکوت بران صحیح باشد سامع را و این حاصل نشود مگر در فعل و فاعل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از اسمی بود که از مصدری بر نیامده باشد و نه از هیچ شیئی بر آید مانند * زید و عمرو گهورا و باقی * و مشتق آنکه از مصدر مشتق

گشتہ باشد * چون بھلو و بھگورت اور و د و ہنسور و گایک و بھوٹا *
 و اسم قاعل و مفعول ہم داخل این نوع باشد و اسم تام
 و ناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثل * گل محمد
 و گلو * و مقرر چون * گھور آواز دنت و گاجر و سولی * و مجموع بر چند قسم
 باشد انچہ اخراں الہ بود و مذکر باشد مانند * پیر او کو لا و رنگترا
 و خربوزا و چھمارا و کیلا و اندر سا و کھیرا و نیچا و حقوا و گھورا
 و چیتا و ممول و پیہما * و غیر ان نہ * مینا و پیچا * کہ ہر دوسو نٹ بود جمع ان
 بہ تبدیل اقبال بایا د حق یکی باشد و تثنیہ در حکم جمع است مثل
 * پیرے کھائے * اور کو لے خریدے * اور رنگترے پیچے *
 اور خربوزے مینھے نکلے * اور چھمارے اچھے نہیں مہین *
 اور کیلے بنگالے مین اچھے ہوتے مہین * اور گرم گرم اندر سے
 کھایا چاہیے * اور دلی کے کھیرے یاد آتے مہین * اور ہار
 نیچے او پانچ حقے بھای صاحب نے منگوائے مہین * اور گھورے
 پھر سے آئے مہین * اور جانا بعالی نے سوچیتے رہنے مین اور
 چھتروائے مہین * اور ممولے بول رہے مہین * اور پیہے برسات
 مین غضب کرتے مہین * و ہرچہ اخراں یاد حق باقی بود جمع
 ان با اقبال و نفاست آید بشرطیکہ نام مذکری از حیوان مثل
 ہتھی و علم مانند * دلی ویای ان زاید ہنہا شد مانند * جوگی و ویراگی

و سناسی و پنجابی و پوربی * مثال ان چون مولیان کہ جمع مولی باشد
 ہمچی نین * پوریان و کچوریان و گلیان و جلیبان و چار پایان و انبرتیان
 و چوکیان و دریان و شطرنجیان و گولیان و بولیان و جھولیان و کوریان
 و گالیان * ما این قاعدہ در زبان اردو بیان می کنیم بازبان دیگر
 سرکارنداریم اگر در جمع کھتیا کہ بمعنی چار پائی باشد قاعدہ
 پیراکہ در خطوط پیرہ نویسند یافتہ نشود در اصول ما خالی واقع
 نمی شود زیرا کہ زبان اردو نیست و سوای این ہرچہ مذکور نیست
 مانند انگلیا کہ بزبان اردو سینہ بند زمان باشد جمع آن نیز از جهت تانیث
 باین طریق درست نہ بود بلکہ مفرد و مجموع ان نزد فصحا یکی باشد
 برای ہمین در شروع بیان این جمع لفظ را مقید بہ تذکیر کردہ ایم
 و ہرچہ آخران و رای با دحق باقی حرفی از حروف اردو افتد
 جمع آن بشرط تانیث بایا دحق یکی و نفاست غنہ آید مانند
 ناکائین اور مائین اور باتین چیتین اور گھاتین اور میخین
 اور چینین اور یادین اور گاجرین اور پوشوا زین اور ہوسین
 اور بندشین اور وارثین اور رقا صین اور مرتاضین اور محتاطین اور
 ظماعین اور کظرفین اور بد طریقین اور نازکین اور بد رگین اور
 چھنائین اور محرمین اور ازارین اور کھراوین اور لے راہین
 و ہرچہ آخران اقبال و یا دحق باقی نہا شد و مونث نیز نہ بود جمع ان

ہمان مفر دست مانند * پانچ لہ و اور دس کد و اور د و پلا و اور چار
 سالن اور آتھہ تر بو زا و ر پند رہ شلغم اور سات بینگن اور بیس
 کچالو اور بارہ ر تالو * توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایا د حق
 و نفاست غنہ نوشتہ شد اینست * آپکی یادین بہت رہمین *
 بی گنانی سات پشوا زین نی اور سلوائین * جتنی نایگائین ہمین اپنی
 نوچیون کی سب وارثین ہمین و وارث ہمین نیز درست باشد
 مثال دیگر * رند یونگی وارثین مرگئین * اپنے دل میں بہت سعی
 ہوسدین ہمین * یہ بند شین جو آپنے باندہی ہمین سو ہم سب سمجھتے ہمین *
 * رقا صین جب اونگی تو سبکے دل ملی جاوین گے * مرتاضین
 سب آرزو عتیا کی رکھتی ہمین * محتاطین کب ہند و کی دوکان
 کی چیز اپنے بچون کو کھانے دیتی ہمین * طماعین دس برس
 کا یار دس روٹے پر چھوڑ دیتی ہمین * کمظرفین دم بد م دوپتے کی
 تمامی ہی دکھایا کرتی ہمین * بد طریقین بھلے آدمی کے گھر میں
 آنے کے لایق نہیں ہوتیں * نازکین موتیوں کو کب خیال میں
 لاتی ہمین * بد رنگین ماباپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہمین * واین ہمہ
 جمعہا کہ نوشتہ آمد با جمع کہ صیغہ اش صیغہ مفر دست
 مانند دو وغیران با وزارت دوستی و نفاست غنہ نیز آید
 در چند موضع یکی در حالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعد ان کہ با

کم دماغی و وزارت دوستی علامت مفعول است دیگر در وقت
 اضافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیون نے آج
 ہمیں بہت ہیزہ کیا * یا مولیون کو تراشو * یا مولیون کے پتے
 ہمیں دیجئے * یا مولیون سے معذہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنین
 حال گاجر ولد و مثال آن و ہتھی و جوگی و مثل آن نیز چنین باشد *
 جوگیوں نے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہتھیوں نے
 بری دھوم مچائی ہی * اور جوگیوں کو مار کر نکال دو * اور مست
 ہتھیوں کو چرائی پر لیا و * اور جوگیوں کا بھان کیا کام ہی * اور
 مست ہتھیوں کا رہنا شہر میں اچھا نہیں * اور جوگیوں سے خرا
 پناہ میں رکھے * اور مست ہتھیوں سے بھاگنا چاہئے * و مفعول بغیر
 کو ہم درست باشد مانند * مولیان تراشو * اور گاجرین لاؤ * اور
 لد و کھاؤ * لیکن ہتھی و جوگی و نظائر آن باین طریق پسندیدہ
 و روزمرہ اردو نہا شد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلاف مفرد و در اردو
 باشد مفرد و اردن آن سوای آنکہ تمیز کنندہ آن یکی باشد درست
 نیفتہ مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاجر * و دو گھوڑا دو تین
 گھوڑا دو مولی و تین مولی و دو گاجر و تین گاجر * صحت نذر دسواہی
 اہل بنگالہ و پورب در شاہ جہان آباد کبی باین طریق حرف
 نمی زند * دو گھوڑا نے اور تین گھوڑاے اور دو مولیان اور تین

مولیان اودو گاجرین اور تین گاجرین * صحیح باشد عزیز می در

مثنوی خطاب بپیر زار فیع کرده گوید شعر

تم اپنے پیل معنی کو نکالو * میرے ہاتھی سے دو تکر کر آلو *

دو تکر صحت نہ اردو دو تکرین می باید اگر ایک تکر می گفت

خوب بود لیکن خودش دو تکر می خواهد در لفظ ایک یا دحق

داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تثنیہ و جمع آن یکی باشد چون

ہاتھی و جوگی و لہ و ممیز جمیع اعداد در ان مثل یکی باشد

مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اور تین ہاتھی اور ایک جوگی

اور دو جوگی اور تین جوگی اور ایک لہ و اور دو لہ و اور تین لہ و

و مذکر و مونث ہم مثل بر اقسام بود حقیقی و سماعی

و تقدیری مونث حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشتہ

باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم

و بی بی و بی جی و بہو و ہمیشہ و اما و با جی و پھو پھی و خالا و ممانی

و انا و دوا و چھو چھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکت

دال بود بر مذکر و مونث مانند پیار و پیاری اول مذکر و دوم

مونث و ہم چنین پنجابی و میواتی و بنگالی و مار و آری و مونث

ن آپنجابن و میواتن و بنگالن و مار و آری باشد و این کلیہ نیست

بلکه اکثری این است که نفاست در عوض یا در حق باقی که در مذکر است
دالالت بر مونث نماید زیرا که از پور بنی پور بنی در دست نیاید بلکه
آخر آن یا در حق باقی زیاد کند مانند پور بنی پور در پنجاب و زن خور
بسکون ریاست است باقی بخشش مضموم و نفاست مکتور
و یا در حق باقی باشد و هم چنین خراستانی و صفائی و شیرازی
و غیر آن الفاظ فارسی و عربی بتبدیل یا در حق یا نفاست دال بر مونث
نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر یا در حق باقی که دال
بر تانیث بود مثل * پیارا و پیاری * که گذشت * و گهتا و گهتی *
* میسها و میسهی * و کرا و کروی و متگا و متگی * و قس علی هذا
و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فصاحت اگرچه صحت دارد
بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکه هر مذکر و مونث هر دو اطلاق
شیرازی را بود مثال آن * یه مغل شیرازی هی * اور یه مغلانی
شیرازی هی * بخلاف یا در حق نسبت هندی که در مونث بیشتر
با نفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جایا در حق تانیث مقابل
اقبال تذکیر باشد * چون پتهان و پتهانی * و برهمن و برهمنی *
و گاهی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزایند چون مغل و مغلانی
* و سید و سیدانی و گاهی یا در حق باقی از مذکر و زن کنند و اقبال و نفاست
و یا در حق باقی برای تانیث آورند چون * کهتری و کهترانی * و ترجم

شد در آن مخفف سازند چون یا دحق سیدانی بعد سطوت
 و نفاست در لحنی خلاف قیاس است و در د و منی مضایقه
 ندارد و مناسب است زیرا که مذکر آن دوم است و مانیت
 که مونث آن دومی باشد و مهمانی مونث مامون بر خلاف قیاس
 بود نظیر پنجه‌چی و چپ‌چی زیرا که اصل مامون ماما بود اهل هند الف را
 با و ا و مقابل عمود ل کر دند و نفاست غنه از کثرت استعمال
 شهرت یافته * و مراد از هندیان کالانی است که والدین
 شان مغل یا شند و این تبدیل قدیم است در شعر
 امیر خسرو هم لفظ مامون و مهمانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت
 دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکر است
 و لالت نماید بر تانیت لفظ مانند کلو با و زارت نور مذکر و کلو
 با و زارت دوستی مونث بود و نامهانیکه جزو ثانی آن نام بود چون
 زینب النساء و عزت النساء و غیر آن همه مخصوص زنان باشد و بعضی اسما
 مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل آن در مذکر قطب الدین و مراد
 خلی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم و بی مراد بخش و بی جمعیت
 باشد * و امیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش *
 و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * و غیر آن همه
 مشترک در مذکر و مونث است و ترخیم آن اگر با و زارت

دوستی بود دلاالت کند بر تانیت چون امیر و و بغیر وزارت
 برای مذکر آید مثل امیر و غیر آن و در مذکر و مونث پیر بخش
 اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیر و پیرا و در
 نور بخش قاعده پیر بخش جاریست لیکن در امیر بخش
 و نور بخش وزارت مونث با نفاست هم مبدل شود چون امیر
 و نور و پیرن صحت ندارد و سموع هم نیست و از کریم بخش
 کریم و کم و کریم بیشتر شنیده می شود و از امام بخش امام
 با وزارت دوستی بیشتر و امن کم و از حسن بخش
 در مذکر حسن و از وزارت نور مشهور و حسن با وزارت دوستی
 در مونث ناشنیده و از حسن بخش حسینی با یاد حق باقی
 مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخش ترخیم بخاطر نیست
 و این اسما مخصوص بزنان کبی باشد نه نام زنان شرفا
 و کنیزان شان * که صوبر * و یاسمن * و گل اندام * و رایبیل *
 * و موگرا * و چنبیلی * و سیوتی * و موتیا * و نرگس * و سوسن *
 * و همیشه بهار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معتبر
 نیست مثل کلو و چهبیا و بنو و نضی و غیران زیرا که زنان شرفا
 و کبی هر دو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرق نجبا قاعده
 نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النساء و نور النساء باشند

انهارا اظهورن و نورن شهرت دهند *

ذکر موقوفات سماعی

واضح باد که مصنف موقوفات سماعی را این ترتیب و پراکنده
مثل بیان خودش در کتاب نوشته بود چون این بحث در
اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آنرا به ترتیب حروف
تہجی مرتب نمود و طبع نموده شد تا استخراج الفاظ آسان
باشد و معانی بعضی الفاظ ہم نوشته شد قال المصنف
و مونت سماعی بایاد حق باقی در آخر باشد و این کلیه است
که ہر جہ اخراں بیا د حق باقی یافته شود مونت ابدیست * سوای
نسبتی یا بمعنی فاعل مثل * پنجابی * و پورابی * و ساتھی * و روگی *
* و بھوگی * و جوگی * و مالی * کہ بمعنی رفاقت کنندہ و صاحب
مرض و خوردندہ و صاحب ریاضت در مذہب ہنود دباغ پیرا باشد
یا جزو علم حیوان مذکور مانند ہاتھی بمعنی فیل یا یاد حق در آخر کلمہ
کہ لفظ آدمی مثل چودہری یا صفت چیزی مثل بھاری
باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد یا مذکور و بامونت
مونت استعمال می باید مانند خالی و بھاری بمعنی گران چنانچہ * یہ پتھر
بہت بھاری تھا اور یہ گتھری بہت بھاری تھی * گویند مثال
الفاظ مونت کہ اخراں بیا د حق باقی باشد چون * مولی * و بتی *

* وستی * وترسی * وکندری * و بوقی * و چوکی * و اسآوری *
 * و ساری * و پوری * و اکیلی * و چهلنی * و چنگاری * و جالی * و بالی *
 * و نالی * و علی هند القیاس * و دهبی * و در پنجاب * و پورب مونت
 و در اردو مش ترک در مونت و مذکر * و تانیث * سوتی * بمعنی گوهر
 قیاسی و تذکیران بحسب شهرت شاذ است * و پانی *
 مثل ان * و گهی * بمعنی ر و غن در اصل گهیو بوده است *
 و دیگر مونات سماعی سوای این بسیار باشد مثل

حرف الف

* آب و تاب * و آبرو * آتش * و آتشک * و آخور *
 * و آرزو * و آس * و آسین * و آفت * و آگ * و آمد *
 * و آمد آمد * و آمد و رفت * و آنچ * و آنکھ * و آواز * و آیت بخلاف آیه *
 * و ابتدا * و اجل * و اجواین * و اچکن * و اچهل کود * و ادا *
 * و از دحام * و ازار * و اساس * و اسپک * چیزی که بر پشت
 زمین از حرم جهت داشتن پارچه و غیره سازند این لفظ مش ترک
 است در مذکر و مونث * و اطلاع * و اطلس * از روی تحقیق
 * و افیون * که انرا افیم گویند * و افیم * نیز * و الخان * و اکر *
 و اکیر * و انبوه * و انها * و انشا * و انگشتری * و انگلیت *
 بمعنی حساست * و انگوتھی * و انگیا * و اوت * و اچهل * و ادس *

حرف با * بات * و بادفرنگ * و بادیان * و بال گندم وجود و کو دون
 که قسمی است از غله * و باگ * و بانک * و بانگ * و بانه *
 * و باو * بمسنى هوا * و باه * و بحر * بمعنی کتیبها لیکن این لفظ از دوی
 قدیم نباشد اهل دهمی در پورب استعمال کنند * و بخشش *
 بمعنی لغوی و هم مصطلاح حروف تهجی * و بد * که مرضی است
 مشهور * و بدهیا * که گداخته باشد * و برف * و برق * و برهیا *
 * و بساط * و بسم الله * و بغل * و بکل * و بلا * و بنات * که در
 اردو بنات را گویند * و بندش * و بند و ق * و بنیاد * و بو *
 * و بویاس * و بود و باش * و بوجهه * و بوند * و بهار * و بهماگر *
 * و بهرک * و بهنک * که آواز خفیف را گویند * و بهنگ
 و بهو که * و بهول چوک * و بهون * و بهیر * بمعنی انبوه * و بهیر *
 بمعنی همراهیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * و بیتک * که قسمی
 است از ورزش و نیز بمعنی آنچه زنان بتبعیت اقام زنی را
 که بر سرش شینج سد و یادگیری ازیرا درانش می آیند
 نشانیده مجلس کنند و سد و معین را و بروی او سر آیند و او
 سر خود را جنبش دهد که آنرا کھیلا گویند و این مجلس را بیتک نام نهند

حرف با ع فارسی

* پا پوش * و بازب * و پاکهر * بمعنی زرد استپ * و پاکی

طینت * مصطلح حروف تهجی و بمعنی لغوی خود نیز * و پال * که
 قسمی است از خیره خورد مشترک در مذکر و مؤنث * و پخت *
 و پخت و پز * و پشت و از * و پکار * و پکار * و پکهاوج * و پلتن * این
 لفظ اردوی قدیم نیست اهل دهلی در پورب استعمال کنند
 * و پاک * و پون * بفتح پین بمعنی هوا * و پونچھ * و پھن * و پھکر *
 * و پھنو * بمعنی ذکر اطفال * و پھوت * بمعنی نفاق و عداوت
 و قسم خور بوزہ نیز * و پیاز * و پیاس * و پیپ *
 باثالث نیز بآ فارسی بمعنی لیم * و پیٹھ * بایاد حق باقی بمعنی
 پشت * و پیٹھ * بایاد حق یکی بمعنی بازار قریہ * و پیچما * قسمی
 از بوم و از زبان زنان مصطلح بمعنی بلا * و پیزار * و پیشانی *
 * و پیش قبض * ہم اکثر * و پیک پان * و پینس * و پینک *
 * و پیچش *

حرف تا

* تاب * بمعنی طاقت و ہم بمعنی آبداری * و تاک * بمعنی دیدن
 * و تاکید * و تانت * و تب * و تب دق * و تپش * و تحریر *
 * و تدبیر * و ترازد * و تراش * و تربت * و تره تیزک * و تسیخ *
 * و تصویر * و تقدیر * و تقویر * و تقصیر * و تکرار * و کل *
 * و تک و دو * و تلواری * و تمنا * و تمیز * و تذبیه * و تواضع *
 * و توپ * و توجه * و تھاپ * کہ بمعنی قرع بر طبل است * و تھام *

* گھر * و قوم * و تھلایا * و تھوکر * و قیس * و بیپ مہاجنان * و بیپ آواز *

* جاسن * و جاگیر * و جان * در ار دو موزٹ و ریختہ گویان مذکر

* و جستجو * و جگرت * و جگر کا بہت * و جلا * و جلد * و جمنہ *

* وجمیرات * و جنس * وجوت * بمنی شماع * و جوار *

و جوارش * و جھارو * و جھالر * و جھارت ، و جھا : بکھ * و جھپک *

* و جھل * بمعنی رشک ز نان باہم * و جھلک * و جھول *

* وجیب *

حرف جیم فارسی

* چادر * و چاره سازی * مصطلح در حرف تعجبی و بمعنی لغوی *

ہم * وچال * وچاد * وچای * وچہت * بمعنی دھول * وچکین

* وچتون * وچت * بمعنی زخم آشک و داغ * وچد * وچر * بمعنی

موجب نفرت با کسر و بالضم بمعنی شمر بگادان نیز* و حریل*

و چق * و چل * بمعنی خواہش زن . بحماع * و چلم * و چلمن *

و چمکا هت * و چنگ * قسمی از تپناک اگر چه نزد بعضی مذکر نیز بود

لیکھن فصیحان مونٹ گوینڈ * وچو پر * وچوت * وچوت * وچونج *

* وچوک * بمعنی قصور * وچوکھست * وچھا چھہ * وچھانو *
 وچھب * وچھت * وچھکر * وچھل * بمعنی مزاح، وچھنال * وچھوت *
 بمعنی نجاست * وچھوت * وچھینت * بمعنی قطرہ و قلم
 پارچہ نیز * وچیز * وچستان *

حرف حاء

* حکمت * وحمایل * وحا * وچا * وچیات *

حرف خاء

* خاتم * وخارش * و خاک * و خاکتر * و خبر * و خداتر سی *
 بمعنی لغوی و ہم مصطلح در حروف تہجی * و خراش * و خرد *
 * و خزان * و خطا * و خخال * و خلق * و خدق * و خواهش *
 * و خیر * کہ عربی است

حرف دال

* دارہہ * و دانست * و دراز * و دریافت * و دستار *
 * و دستک * و دعا * و دکان * و دم * بالفصح بمعنی فریب
 * و دم * بالضم * و دنیا * و دوا * و دواء المساک * و دوات *
 * و دواہر * و دوخت * و دوع * باعلان نون در صد ای سرود
 * و دھپ * و دھج * و دہرم * بمعنی تضعیف * و دھکا پیل *
 * و دھلیز * و دھوپ * و دھول * بالفصح * و دھول * بالضم

بمعنی خاک * ودهوم * ودید * ودریر * ودیوار *

حرف دال هندی

* دآب * بمعنی کمر بند بر کمر * و دآت * بمعنی بند شیشه * و داک *
 بمعنی چهار * و دایا * و دآرهه * بمعنی گریه با داز بلند * و دگ *
 بمعنی قدم ، و دهاک ، بمعنی رعب و هم بمعنی شور و غل ،
 ، و داهال ، و داهیل ، و دینگ ، بمعنی لاف و این لفظ لفظ
 جدید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

، راب ، شکر خام ، و رات ، و راس ، بمعنی عنان اسپ
 ، و راکه ، و رال ، بمعنی نطفه و آب دهن هر دو ، و راه ، و رای *
 ، و راج ، بمعنی خواهرش ، و رسوت ، و ریاست ، و رشوت
 ، و رغبت ، و رفتار ، و رقم ، و رکاب ، و رنگت ، و رونق ،
 ، و ریاست ، بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تہجی ، و ریل ، و ریل

حرف زاء

، زبان ، و زریزی ، بمعنی مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی
 ، و زینز ، و زرد ، و زکوة ، و زلفت ، و زمین ، و زنجبیل ،
 ، و زنجیر ، و زندگی ، و زیر بریان ، قسمی از پولاد **حرف سین**
 ، و ساگون ، و ساکھ ، بمعنی اعتبار ، و سا لگر ، و سانپن ، و سوا

مادامار، و سب، و سبیل، و بمعنی طریقه و هم خوراندن آب
در محرم فنی سبیل الله، و سپر، و سبج، و سباجوت * و سده
بالضم بمعنی هوش، و سدر سون، و سدرنگ، و سطر،
و سفیل، که در اصل فصیل است، و سکت، بمعنی طاقت
، و سکوآر، و ساونو، و سمت، و سمنک، و سنجاف،
، و سنگت، و سوچن، و سوچه، و سورت قران، بخلاف
سوره، و سوزش، و سوسن، و سوگند، و سون، بمعنی قسم
با وزارت نور و نفاست غنه، و سونته، و سوند، بمعنی خرطوم،
و سونف، و سیده، بمعنی راستی خط، و سیف،

، و سیم، بخلاف تخم سیم
، شاخ، بمعنی دالی، و شام، و شاه نواز خانی، و شمس ازلیاس
، و شب، و شبنم، قسم مائل و بمعنی لغوی خود هم، و شبیه، بمعنی
تصویر، و شهاب، و شرح، و شراط، و شرم، و شطرنج، و شعاع،
، و شفا، و شکر، با ثانی مشدد، و شکاک، و شمشیر،
، و شمع، و شناخت، و شهرت، و شیربرنج، و شیرمال،

حرف صاد

صبا، و صبح، و صف، و صفا، و صالح، حرف ضاد، و ضریح،
حرف طاء، ظرف، طرز، طرز بیان، بمعنی مصطلح

حرف ظاء

در حروف تهجی

* ظهور برکات * بمعنی مصطاح در حروف تهجی حرف عین

* حادث * و عطا * و عقاب * و عید * حرف غین

* غذا * و غزال * و غلام گردش * و غلیل * و غوره * حرف فاء

* فوت * بمعنی مصطاح در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و فرد *
بمعنی شعرداعه * و فکر * و فوج * و فهمید *

حرف قاف

* قبا * و قبر * و قبله نما * و قتل عام * شهرور همین است لیکن

شعرا می رینخته آنرا مذکر نیز بسته اند * و قدرت * و قدغن *

* و قطع پارچه * و قسم * بالکسر * و قسم * بفتحین * و قلم تراش *

* و قنات * و قندیل * و قوت * و قوم * و قیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * و کادش * و کپت * بمعنی نفاق که لفظ قایل

الاستعمال در اردو است * و کتاب * و کچنال * و کربلا *

که تغزیه در آن و فن کنند * و کر * که کبوتران خورند * و کسادت

* و کتوت * و کشش * و کشمش * و کفش * و کمر * و کمر کچه *

و کمک * و کوچ با وزارت نور بمعنی بی پا * و کور * که گرد عمارتی

فیل و دیگر چیزها دوزند * و کوک با وزارت نور * و کوکچه با وزارت

دوستی * و کونصل * و گھیریل * و کجلی * و کھر * در آواز
 باکم دماغی مکور باهمت بلند یکی شده و ریاست * و کھر اون *
 و کھلاوت * و کھیر * و کیل * بمعنی میخ کوچک آهنی * و کیچر * و کیمیا *

حرف کاف فارسی

* گاجر * و گات * بمعنی سینه زنان * و گانقہ * و گاند * و گت *
 * و گجگاه فیل * و گدھیا * بمعنی چقر پراب * و گرد * و گردن * و گره *
 * و گر گری * و گزک * و گفتگو * و گفتار * و گنگا * و گندھک *
 * و گوت * و گود * و گودی * و گور * و گوگرد * و گولک * با گرانباری
 و وزارت دوستی و شکر کشی مفتوح و کم دماغی * و گھات *
 * و گھاس * و گھتا * بمعنی ابر * و گیند * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکھ * و لاگ * و لیک * و لت بمعنی عادت * و لت بمعنی
 قدری از موی سر غیر بافته * و لتیا * و لر * و لئن * و لوت *

حرف صمیم

* ولوت مار * و لوح * و لهر * و لید * و لیزم *
 * مال چرخه * و مانگ * و مبارک باد * و مثل * و مجلس * و کجپاht
 * و محبت * و محرم * که پارچه از انگیا باشد * و محنت * و مخمل *
 و مدح * و مد * و مزد * و مرقد * و مشترک * و مرگ * و مری *
 یعنی دبا * و مزاد * و مشترک در مذکور و مونث * و سبج * و مسرت

* و سطر * و مشق * و مشک بالضم * و مشک بالفتح
 بمعنی مشکیزه * و مصری * و مصیبت * و معاش و معجون *
 و مقرض * و مکو * و ملک * و مامل * و مسدیر * و منزل * و منقی *
 * و سنهدی بالکسر * و موج * و موج * و موججه * و مورچه * و مرغیان *
 * و موت * و مهار * و مهر * بالکسر بمعنی محبت * و مهر * بالضم بمعنی
 خاتم * و مهنا * و میخ * و میل * بالفتح بمعنی حرکت * و مینا * و میند *

حرف نون

* ناف * و ناک * و ناو * و نبات * و نبض * و نبطه * و نذر * و نرخ
 و نرد * و نرگس * و نشست * و نشیبت و برخاست * و نصیحت
 * و نظر * و نقب * و نک * و نگاه * و نمش * و نوبت *
 * و نوش دارو * و نرک * و نهایت * و نهر * و نیاز * و نیت * و نیم * و نیند *

حرف واو

در مذکر و مؤنث * و وفا * و وفات ،

حرف هاء

* هانک * و هجوم * و هر * و هاجان * و هاجل * و همت بلند * بمعنی مصطلح
 در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و هوا * و هوس * و هیکل *

حرف یاء

* یاد حق * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی هم * و یاس *
 * و یال * و یخ * و رای این موثبات سماعی قایده کلیه

است که هر چه آخر آن یاد حق باشد با ستثنای آنچه مذکور شد
چنانکه گذشت مونث ابدیت و همچنین هر لفظ که آخر آن تاء
ثقیل یا ترحم یا کم و ماغی باشد یا شجاعت ماقبل مکور یا مفتوح بود
بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی حاصل بالمصدر باشند مونث
استعمال یابند و همچنین جمیع القاب جانوران ماده سوای باز
و باشد و شکره و غیر آن دیگر جانوران شکاری که با وصف
بودن ماده مذکر متمثل شوند با ستثنای چپک و باشین که
با وصف مذکر بودن مونث متمثل شوند و هم بخلاف بدھیا
که گاو نر است و مونث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر
غریبه که آخر آن ترحم باشد و هر مصدر که از باب تفعیل اند
در هندی همیشه مونث متمثل شوند * تمام شد بحث مونث سماعی *
آدم بر بیان مونث تقدیری مونث تقدیری ان بود که تانیث
ان سماعی نباشد بلکه در ان تقدیر تانیث کنند مثل دار
وارض در عربی که تصغیر شان دویره و اریضه می آید اصل شان
داره و ارضه تقدیر کرده اند همچنین در هندی خاص یعنی ثاجهان آباد
تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادف مناسبت
الحمروف بان الفاظ است مانند آنکه بتقدیر اینکه اصلش انکسری
بوده است یا کمال که اصل ان کلهتری باشد و رای سماعت

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر
رای ثقیل و یاد حق باقی. بعد لفظ مذکر مثل پدنگ و پدنگری و لعل
و لعلری و بقلبت اقبال هم بتغیر حرکات و حروف چنین بود مثل
* جهبیا و گریا و تهلیا * چون میخانه تصغیر در هندی مذکر را مونث می گرداند
و برای آن مذکر را ی ثقیل یافته نمی شود الا در دوم و د و مرا * و بهوسری
و بهوسرا ازین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست
که تصغیر آن بهوسری باشد بلکه بهوسری و بهوسرا در اصل
یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و بیاد حق مونث بخلاف عربی که انجا
برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکران در صرف اردو مناسب
ندانستم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و وعظ *
* و دهی * و اسپک * و قرآن * و سخن * و فلم * و اوج * و بحر *
بمعنی کشتی * و گیہون * نیز بسیار است و تحقیقش برین نطه که پیکان
را مونث بتقیاس بهمال گفتن از بان عوام اردو است و فصحا
پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریخته مذکر مسموع نیست
و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و وعظ را بیشتر فصیحان مونث
و چند نفر مذکر گویند و دهی در پنجاب و پوزب مونث و در
شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک هم
مثل پال غالب التذکیر بود و قرآن همچنین فرقه بتقیاس حمایل

مونث دانند و سخن نزد فصیحان مذکر و نظر بمعنی بات نزد
 بعضی مونث و قلم بقلبت مونث و بکثرت مذکر گفته می شود
 و همچنین حال اوج و بحر که مستعمل اهل دہلی در پورب
 است در اصل لفظ اردو نیست بعضی مونث و بعضی مذکر گویند و گویون
 از بقالان مونث بیشتر و مذکر کمتر و از فصیحان مذکر مجموع
 است و تانیثی سوای این تانیث باشد که آنرا معنوی گویند یعنی
 مذکری مقابل آن نہ بود چون جد و چوت مرانی یا مثل چوت لفظ
 دیگر مترادف آن و قاعل را اقسام بود یا اصل باشد و اصالت
 سوای اسم جامد در چیز دیگر یا قہ نمی شود مانند زید آیا و جمله فعلیہ
 بان تمام شود یا غیر اصل و ان اسم قاعل و صفت مشبہ
 و مبالغہ و اسم مفعول باشد مثال آن * پار سال مرنے والا بھی کیا
 خوب اسٹوری گایا ہی * یعنی قاتلان مغنی کہ شما مردم می دانید
 و اسمال قضا کردہ است حال گذشتہ چہ خوب اسٹوری خواندہ بود
 این مثال مثال اسم قاعل بود مثال صفت مشبہ ہمارا
 مارا ہوا ہم سے پھر مقابلہ کرتا ہی * یعنی فلان کس کہ اور بار بار زدہ ایم
 باز می خواہد کہ با مادر آختہ * یا بھگوڑا آیا ہی * یا بھگو آیا ہی * یعنی
 شخصی کہ عادت او گریز است و شما از حال او خبر دارید
 آمدہ است همچنین * ہنسو رہے * بمعنی صاحب خندہ * و رووے * بمعنی

گریه کننده * و دیل * بمعنی تابع * و مریل * بمعنی کیکه او را هر کس
 که خواهد بزند * و گایک * بمعنی سر و دکنده * و چکر یا * بمعنی چاکری
 ایشه * و لراک * بمعنی جنگ کننده * و مچکر * بمعنی گردش
 کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بر وزن اسم فاعل
 باب تفعیل بکسر کاف می آید و مشهور بفتح کاف است
 و معنی مفعول در آن گنجایش ندارد و اگر باین معنی هم درست
 می آید باز هم قیاس هندی بر عربی چه ضرور * و کهلا ر * و کهلند ر آ *
 هر دو بمعنی بازی کننده * و چه کر بمعنی گایند ز نان * و نکیل * و ر سنیلا *
 * و رنگیلا * و سنجیلا * و هنیلا * و گاند * و چودو * و دهورو * و گند سدل *
 * و گند مپتی * و ور وین * و مرحیو ر آ * و جهلا * و اچکا * و غیران بیان نکر دن
 این صیغه را در صرف از سبب عدم جریان هر صیغه در لفظ
 دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف
 بیان قاعده کلی مد نظر می باشد مثل * مرنه والا که صیغه استم فاعل
 است و در هر لفظ جاری می توان کرد مانند * کهین والا * و جان والا
 * و آن والا * و اُتھین والا * و بیتھن والا * و رواله والا *
 * و هین والا * بخلاف صیغه های مذکور ظاهر است که بر قیاس
 * بھگو ر آ و بھگو * که بمعنی بھاگنے والا باشد * هنسو ؛ و هنسو ر آ *
 و پو و پھو و پھو ر آ * بمعنی خندنده و پر سنده صحت ندارد

* و بھگیل * و ہنسیل * و پھیل * بقیاس * دیل * بمعنی بھاگنے والا
 * و ہنسنے والا * و پار چھنے والا * درست نیاید * و بھاگک *
 و ہنسک * و پوچھک * و دبک * بقیاس کا ایک صحیح بنا شد
 ہم چنین حال دیگر الفاظ مثال اسم مفعول * ماری گئی آج
 لڑتی ہی * در اینجا فاعل بالاصالت ہمارا اسم است زیرا کہ * بھگو را آیا ہی *
 باین معنی است کہ زید کہ شیوہ اش گر سختن است آمدہ است
 * و مرنی والا بھی پارساں کیا خوب اساوری گایا ہی * خبر میدہد
 ازینکہ عمر و نام مطربی کہ کہ اسمال سفر از دنیا کردہ
 است در سال گذشتہ اساوری را چہ خوب خواندہ بود و معنی
 * ماری گئی آج لڑتی ہی * این است کہ کنیزے کہ پیش ازین
 اور از دہ ایم امروز می جنگد * و اسم مصدر و حاصل بالمصدر
 ہم داخل اسم جامد باشد ازین جہت کہ مشتق از است
 کہ از مصدری بپردن آید و مصدر از مصدر بپرنی آید و از ان
 مزید فیہ کہ از ثنائی مجرہ ہم می رسد مخصوص بمعربی است مثال
 مصدر و حاصل بالمصدر * گانا تمام ہوا * اور مری پڑی ہی * بالجمع
 فعل فاعل یا لازم بود یا تبعہ معی لازم آنکہ مفعول را نخواہد ہمین
 ذکر فاعل با آن کافی است چون * زید آیا * اور زید گیا * اور زید
 آتھا * اور زید بیٹھا * اور زید ہوا * اور عمر و بولا *

* اور بکر چو بکا * اور خالہ * بھاگا * اور مینہہ بر شا * اور فوج پہنچی
 * اور تلوار توتی * اور کھپریل گری * اور کنجر ن ہنسی * اور
 کنجر ارویا * اور کپڑا پھتا * اور خبر بوزا کتا * اور سیاہی کا غنہ
 سے پھوٹی * اور کیاری بنی * اور کوپل نکلی * اور کاغذ بکا * اور
 کلی کھلی * او موم پگھلا * و متعدی آنکہ مفعول را نیز خواهد و علامت
 آن بعد فاعل نفاست و یاد حق یکی بود و نزد بعضی نفاست و یاد حق
 و نفاست غنہ باشد لیکن بغیر نفاست آخر ہتر است مانند * زید نے
 مارا عمر و کو * اور بکر نے کاتا خبر بوزیکو * اور عمر و نے بیجا کاغذ کو * اور
 توڑا * اور پھارا * اور چیرا * اور پٹکا * اور پھھارا * اور رکھا
 * اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پڑھا * اور لکھا * اور اکھارا *
 * اور بویا * اور پھنیکا * اور جھارا * اور چھانا * اور پکایا * اور
 * پکارا * اور مالایا * اور بالایا * ہمہ افعال متعدی است * مارا زید
 عمر و کو غلط مارا زید نے عمر و کو * صحیح باشد * توڑا زید
 ہندی کو غلط و توڑا زید نے ہندی کو * صحت دارد * اور
 ہم کہا * اور تم کہا * اور ہم کیا * اور تم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا *
 غلط * اور ہم نے کہا * اور تم نے کہا * اور ہم نے دیا * اور تم نے دیا *
 * اور تم نے دیا * اصل اردو و در افعال لازم نے غلط باشد
 زید آیا صحیح زید نے آیا * غلط * زید ہوا * صحیح زید نے ہوا *

فظ * اور میں کہا * بجای میں نے کہا زبان بعضی نا فصیحان اردو
 است از قبیل پیران کہن سال کہ باشند گان شہر قدیم
 ہستند * و آنے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی
 بود و در جمیع افعال الادر لایا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل
 لازم باشد مانند * لایا زید کو عمر و * گویند کہ اصلش * لے آیا زید
 عمر کو * باشد و در بولنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و
 مستقبل لازم و متعدی بہ یک صورت آید مثل * زید جاتاہی
 یا آتاہی * لازم * اور زید توراتاہی * اور زید چھاتاہی *
 متعدی * اور زید جاو یگا اور عمر و آو یگا * لازم اور * زید پکا دیگا
 * اور زید کہیگا * متعدی و چیزی است شبیہ بفاعل کہ انرا
 مبتدہ اگویند و شبیہ بفاعل و آنرا تعبیر بخبر کنند و مبتدہ اکثر
 معرفہ باشد و خبر بیش تر نکرہ و معرفہ چیز معین راگویند مانند
 زید و عمر و د نکرہ غیر معین را مانند آدمی و خیران مثال ان
 * زید ہنسوتاہی * زید مبتدہ ہنسوتاہی خبر صحیح باشد * و
 آدمی ہنسوتاہی * صحیح نہ بود چرا کہ در آدمی معلوم نہ شد کہ کلام آدمی
 ہنسودا است جای سوال باقی ماند و کلام تمام نہ شد و در مبتدہ
 و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن بشرط است و نیز باید
 دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند * علی امام ماست و آدم پدر ماست * در اینجا احوال بدست
گوینده است هر کدام را که خواهد مبدل سازد اگر امام ماعلی است
گویند امام ماست و علی است خبر و همچنین در پدر و آدم است
پدر ماست و آدم است خبر و در هندی * امام ہمارا علی ہی *
* اور باب ہمارا آدم ہی * و ناچار * و بیقہ و ر * و بیکس *
* و لے سامان * و بیحیا * و بیغیرت * و ناشناہ ہم در حکم
مشقات است زیرا کہ معنی ناچار مجبور و بیقہ و ر نادار بمعنی
نادارندہ و معنی بیکس کس نداردندہ و ناشناہ ناسندہ
باشد و معنی سامان سامان نداردندہ و همچنین بیحیا نادارندہ
و بیغیرت غیرت نداردندہ * و نکرہ ہم ہر گاہ موصوف شود
یا مخصوص معرفتہ می شود مثل غلام نماز گزارندہ از مولای لے نماز
است در ہندی * نماز گزار غلام لے نماز میان سے بہتر ہی * غلام
موصوف و نماز گزار صفت ان * یا کوئی شخص تجھے بہتر
نہیں * کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصوص کرد یعنی ہر کہ
در دنیا است از تو بہتر نیست و معرفہ بر چند نوع است یکی علم
مانند نوید و عمر و مثل ان دیگر ضمیر مانند میں اور ہم اور تو اور تم
اور وہ * میں مجبور ہوں * میں مبتلا مجبور ہوں خبر و همچنین * تو مجبور
ہی * اور وہ مجبور ہی * دیگر مہمات وان دو قسم است اسماء

اشارات مانند * یہ بہت قابل ہی * یہ مبتدا است قابل ہی خبر
و موصولات مثل جو اور جو کوئی اور جو نہ اور جو کچھ مثال ان
* جو ہمارا ایا رہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کوئی ہمارا ایا رہی
و سب سے بہتر ہی * یا جو نہ ہمارا ایا رہی وہ سب سے اچھا
ہی * یا جو کچھ تم کہو وہی تھیک ہی * و بعضی بجای جو کچھ سو کچھ
گویند و این زبان کمانے باشد کہ در چہل سالگی ہم جو یای
شفقت مادری از انا جان باشند مثال ان * سو کچھ تم کہو
وہی تھیک ہی * سو کچھ تم کہو مبتدا وہی تھیک ہی خبر و بجای
وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ
اینجا ہم سو گویند مثال * سو تم کہو وہی تھیک ہی * و ہمیں
صاحبان جو نہ ارا کو نہ و جہان را کہان و جب را کہ گویند
مثال ان * کو نہ ہمارا ایا رہی وہی سب سے اچھا ہی * بجای
* جو نہ ہمارا ایا رہی وہی سب سے اچھا ہی * مثال دیگر *
کب تم کہو تب ہم چلین * یعنی جب تم کہو تب ہم چلین
مثال دیگر * کہان شرف جہان کی سجد ہی و ہمیں ہماری
حویلی ہی * یعنی جہان شرف جہان کی سجد ہی و ہمیں ہماری
حویلی ہی * و جیسار انیز کیسے گویند مثال آن * برے بیل کو ایسا اُتھالیتے
ہمیں کیسے کوئی جو بے گنی دم پکڑ کے اُتھالیتا ہی * یعنی جیسے

کوئی چوہے کی دم پکڑ کے اُٹھالیتا ہی * دیگر سنادی مثل * او
بھائی او جانے والے * یا بھیا ہوت یا جانے والے ہوت * دیگر
ہرچہ اضافت ان بایکی ازینہا کردہ آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو
است یا غلام من بہ از غلام تست بزبان اردو * زید کا غلام عمرو
کے غلام سے بہتر ہی * یا سیر غلام تیرے غلام سے بہتر ہی * یا تیرا
غلام میرے غلام سے بہتر ہی * یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ
سے بہتر ہی یا جو ہمارا یا ر ہی اس کا غلام بھی سب سے بہتر
ہی * و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تم نے فرمایا اس کا لطف
اور ہی کچھ ہی * و جو ہم بجای جو کچھ آرنہ اینجا بحث فاعل و مبتدا
و خبر بانجام رسید اکنون شعر و ع کینم بحث مفعول را
واقعات در اردو زیادہ از سہ باشد مفعول مطلق مفعول بہ
مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر و واقع شود و علامت مفعول بہ
کہ کم و ماغی و وزارت دوستی بود بعد از ان ذکر کردہ آید مانند * زید نے
عمر و کو مارا * و نے علامت نیز مثل * زید نے پہلو ان کشتی
میں پچھارا * یا زید نے عمر و مارا * لیکن حذف علامت در یکی از دو
مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن
بعد از مفعول واحد مثل * زید نے بھو را دیا عمر و کو * بہ از ان
است کہ گفتہ آید * زید نے پہلو ان کشتی میں پچھارا * یا زید نے

ہر دو مارا * واما مفعول مطلق اذنت کہ بعد ہر فعل مصدر ان
 ذکر کردہ آید و ان پر چند قسم ہو دیکی انکہ مصدر ہمان فعل کہ
 مذکور شدہ بیاید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید
 دیگر انکہ مضاف بسوی چیزی باشد تشبیہا یعنی از روی تشبیہ
 دیگر انکہ دال ہو دہر تعد و فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی مامور ساختن
 کسی بفعلی کہ از ان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * لے علامت
 مفعول بہ * اور گانیکو گایا * یا علامت مفعول بہ مثال اول * بولنا
 یکی * اور بولنے کو یکی * مثال دوم لیکن شاذ و نادر فصحا * بکنا بکی *
 اور بولنا بولی * میگویند * اور آج میں بھی قاری صاحب کا بیٹھنا
 بیٹھا * مثال سیوم و درینجاخذ علامت مفعول بہتر است * قاری صاحب کے
 بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیدہ نباشد * اور بیٹھا میں دو بیٹھا * یا تین
 بیٹھا * حاصل بالمصدر ہم در حکم مصدر است یعنی بیٹھا
 بمعنی بیٹھا درین مقام در اول و در واج دارد مثال چہارم * اور
 میان شکر کچھ گانا * یعنی میان شکر کچھ گانا گاؤ * مثال پنجم
 اما مفعول بہ اگر با علامت مذکور شود فعل ماضی ان دایم مذکور آید
 خواہ فاعل مذکور باشد خواہ موند مثال ان زید نے سپیاری کو
 کھایا * اور * بی بنو نے الایچی کو چایا * و اگر علامت محذوف
 کنند انوقت فعل تابع مفعول بہ می باشد در مفعول بہ نظر باید

کرد اگر مونث است فعل ماضی مونث خواهد بود و اگر مذکر است
 مذکر خواهد بود خواه فاعل مذکر باشد خواه مونث مثال ان * زید نے
 پیرا کھایا * اور زید نے برقی کھائی * اور۔ گنا نے لہ و گھایا
 * اور بی گنا نے کاپی کی مصری کھائی * ہم چنین * رباب بجایا * اور
 بین بجائی * اور میرسنو نے پتنگ آریا * اور کلک آرائی *
 * اور بی فجا نے پتنگ ہتھ میں لیا * اور کلک ہتھ میں لی * و اما
 مفعول لہ ان بود کہ در ان سبب واقع شدن فعل بر مفعول
 مذکور شود مثال * تیرے بھائی کو میں کہتا ہوں * یعنی تیرے بھائی کے
 واسطے میں کہتا ہوں یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی
 تست ہرچہ میگویم مثال دیگر * میں تیرے پر ہنسنے کو تجھے مارتا ہوں *
 یعنی ترا کہ مضروب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا
 تحریر بر فعل بود چنانکہ گذشت و در بعضی جا بترک آن حکم کردہ آید
 مثال * تیرے بیجا پھرنے کو میں دو کھتا ہوں * یعنی ہجو تو از
 گردش بیجای تو میکنم بہتر این است کہ دست ازان برداری
 و مضامین در اردو بعد مضاف الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت
 دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نموده اند و علامت کہ در مذکر
 کم دماغی و اقبال و در مونث کم دماغی و یاد حق باقی است
 بعد مضاف الیہ باشد در ہر دو صورت مثل * زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا *

* ا و زید کی بیٹی یا بیٹی زید کی * مگر در ضمیر مشکلم و حاضر اضافت
 محتاج به کا و کی نبوده بلکه در عوض کا و کی را در ی باریاست و یاد حق باقی
 آید مانند * میرا بیتا و میری بیٹی * و در همارا بیتا و در هماری بیٹی * و ا و ز
 تیرا بیتا و در تیری بیٹی * و در تمهارا بیتا و در تمهاری بیٹی * و میرا را مرا
 بکسر ه مروت بغیر یا و حق یکی و همچنین مری و تیرا را ترا
 بکسر تر حم فقط و همچنین تری گفتن فصیحتر می نماید و در ضمیر غایب
 کا و کی باید آورد مثال اسکا و را انکا و را اُنخون کا بیتا اگر چه
 اُنخونکا زبان لاهوراست لیکن و را اردو هم مروج است و هم چنین
 اُسکی بیٹی و را اُنکی بیٹی و اُنخونکی هم مثل اُنخونکا و را اردو
 رایج لیکن زبان اردو نیست و اردو نه بودن لفظ مراد از آنست
 که در اردو تراش نیافته باشد یکمی دیشی حروف و جای دیگر
 هم مروج باشد و بعضی الفاظ در شهر و جای دیگر مشترک
 نیز باشند لیکن بندرت مثل سورج و تارا و ساگ و پان و غیر
 آن مختصر آنکه سوای الفاظ مشترک که فصیحان و غیر فصیحان
 شهر و باشند گان جای و یگر استعمال نمایند هر لفظی را که
 به و صورت اهل شهر به تلفظ در آرد از آن هر دو لفظ لفظی
 که جای دیگر سوای تعلیم مروج نباشد زبان اردو است
 و فایده اضافت در معرفه تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی بکسی مانند اینکه * غلام زید کا عمر و کے بیتے سے بہتر ہی *
 درین عبارت غلام زید مبتدا عمر و کے بیتے سے بہتر ہی خبر باشد
 و فایده آن در نکرہ تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن
 تا نزدیک بمعرفہ رساند مانند اینکه مرد کا غلام رندہ سی کے غلام سے
 بہتر ہی مرد کا غلام مبتدا رندہ سی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
 در تعریف و تخصیص اوست کہ تعریف دلالت می کند بر ذات
 معین مثل غلام زید کا معلوم شد کہ زید کہ او را ماسید انیم غلامش
 بہ از پس عمر و است کہ او را نیز ماسید انیم یا زید شخص
 معین است غلام او از پس شخصی کہ عمر و نام دارد بہتر است
 و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی
 ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چرا کہ درین عبارت کہ مرد رندہ سی پر
 ہر صورت میں غالب ہی ہر مرد و ہر رندہ سی مراد است و اگر
 چنین نباشد مرد کہ نکرہ است مبتدا چگونه می تواند شد و کا کہ در
 اضافت علامت مذکور است در چند جا با کم دماغی و یاد حق
 یکی مبدل گردد و اقبال مضاف نیز یاد حق یکی شود در چند
 مقام مختلف کی کہ در ان تبدیل راہ نیابد با کم دماغی و یاد حق
 باقی کہ علامت سونٹ در اضافت است یکی آنکہ بعد مضاف نے
 آرنہ دیگر سے بمعنی از دیگر مین بمعنی در دیگر پر بمعنی برد دیگر

در حالت مفعول بہ شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت
یعنی مضاف شدن مضاف الیہ بسوی چیزی دیگر مثال
اول * زید کے بیٹے نے آج اپنے باپ پر تنوار کھینچی * مثال
ثانی * زید کے بیٹے سے خدانہ مین رکھے * مثال سیوم * زید کے
بیٹے مین کیا وصف ہی * مثال چہارم زید کے بیٹے پر کیون بہتان
باندھتے ہو * مثال پنجم * زید کے بیٹے کو چھوڑ دو * مثال ششم * زید
کے بیٹے کے گھر مین آگ لگی ہی * و اضافت دوگونہ بود مغوی
و لفظی مغوی ان باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف
خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مبتدا شدن پیدا کند چون زید کا غلام
اور مرد کا غلام دیگر اینکه اضافت بعد اضافت در معنوی گنجائش
پذیراست مثال * زید کے ماموں کے بھتیجے کے بھانجے کے حالیکہ حالا
بر احرام زادہ ہی * و لفظی انکہ مضاف و مضاف الیہ ان پیوستہ
خبر باشد مانند * زید صورت کا اچھا ہی * اور عمر و اپنے
کام کا پکا ہی * اور بکر قول کا پورا ہی * اور خالد بات کا سچا ہی *
و ہرچنین تنوار کا دھنی اور میدان کا مرد اور درن کا سادنت اور
سبھا کا اندرا اور وقت کا کنھیا اور لاد کا پلا اور منہ کا بھونڈا
در مضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را ایک لفظ ہا ختہ چیز پرا
بآن موسوم سازند علامت اضافت دور کردہ مضاف را بر مضاف الیہ

مقدم سازند و علامت تانیث و تذکیر هم از مضاف گرفته
 بمضاف الیه دهند مانند * بر منہا * بمعنی خوک * و بر منہی * مادہ آن
 * و بھندہ قد ما * بمعنی مرد و سبز قدم * و بھندہ قدمی * بمعنی زن
 سبز قدم * و تھو را جیا * بمعنی شخص نامرد * و تھو رجی *
 بمعنی زن نامرد اصل بر منہا منہہ کا برا اور بر منہی در اصل
 منہہ کی بری بودہ است دیگر الفاظ را نیز بر همین قیاس باید کرد خلاصہ
 اینکه اضافت یا میانہ دو چیز شبیہ بہ یکدگر واقع شود چون
 گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارہ
 اقبال و مطلع جبین و سر و قامت و درہندی * تیرے اقبال کا
 ستارہ اچھکتا ہی * یعنی اقبال تو چون ستارہ می درخشد یا
 * تیری قد کا سر و بہت بلند ہی * یعنی قد تو چون سر و بلند است
 یاد در میان دو چیز کہ یکی مادہ دیگری باشد مانند * ستی کا گھڑا * اور
 لکڑی کا تخت * ظاہر است کہ گل مادہ سبواست و چوب مادہ
 تخت ہمچنین چاندی کا گھڑا یا سونیکی چوکی یا میانہ مالک
 و مملوک مانند زید کا غلام یا عمر و کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج
 الیہ مانند گھوڑا یکا زین یا ہاتھی کی جھول یا بواسطہ میں کہ
 بمعنی دراست مثال آن * باغ کی سیر می * بمعنی باغمین سیرگی
 یا باد فی علاقہ و انرا در عربی اضافت یا دنی ملابت خوانند یعنی بکمتز

مناسبتی مضاف ملک مضاف الیه شود مثال * ہماری دلی تمہارے
 لکھنؤ سے بہتر ہی * یا اغا باقر کے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا
 تو ان بہتر ہی * ظاہر است کہ میکلم اول در محله از محله های دہلی
 خانہ داشتہ باشد و ہمچنین حال مخاطب در لکھنؤ باین کمتر
 مناسبتی کہ ہر دو را باین دو شہر است خودش مالک دہلی
 گردیدہ و مخاطب را مالک لکھنؤ قرار دادہ نیز ہمین نسبت نسبت
 آغا باقر بایران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با توران خیال
 باید کرد یا اضافت مقابل یای نسبتی مانند * خراسان کی تلوار * بجای
 شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی
 حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا
 و اضافت بطرز فارسی کہ بکسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی
 یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو غلط بود مانند اوس
 بر صات یا شبنم بہادون یا اوس صبح

در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و سستی و تمیز
 بعد مفاعیل اولی بودیو ابش اینست کہ در عربی ذکر اینہما در یک
 فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کہ ام
 فایدہ باہشت بر ذکر شان در یک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دالالت کنند و بر حالت فاعل یا مفعول به در وقتی و صاحب
انحالت ذوالحال در عربی بود و در اردو برای ان نامی مقرر نیست
مثال فاعل * آج زید حیران چا جاتا تھا * یا عمر و روتا جاتا تھا * یعنی
زید راہ میرفت در حالت حیرانی یا عمر و راہ میرفت در
حالت گریہ و زینجا زید کہ فاعل است ذوالحال است و حیران حال
و در جملہ ثانیہ عمر و ذوالحال و روتا حال مثال مفعول بہ * زید کو
آج مینے روتا دیکھا * یا عمر و کو آج سینے ہنستا دیکھا * زید و عمر و ہر دو
مفعول بہ و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

د ذکر قمین

تمیز مراد از لفظی بود کہ رفع ابہام نماید مثال * لیجا چار کواری پوسیرا *
نہ پوسیری * یا لیجا ادھی کی پاوسیر * معلوم نشد کہ ام چیز
می فروشد ہنو ز بہم است و قتیکہ گاجرین بگوید یا شاہ مردان کی
لاکریان رفع ابہام می شود پس فروشنده را ضرور است کہ
دو بار بہم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیجا
چار کواری پوسیرا بگوید یکبار باید کہ اینہم بگوید * لیجا چار کواری
پوسیرا شاہ مردان کی لاکریان * یا گاجرین جین ادھی کی پاوسیر * و ہمچنین
پیسے کے سولہ مان گئے * و نیز سو گئے ضعیف
یعنی کواریان دیگر * کواری کواری لیجا * یعنی کھتے کی پھانک *

* دیگر دمری کے دو لیجا یعنی تریوز کے کمرے * دیگر لیجا لب دریا و سی
یعنی لکریان لب دریا و سی * باشباغ اضافت و واو بعد دریا غلط و بای
لب را چنان باضافت کمرہ دہد کہ بروزن بے معلوم شود دیگر
* کوری کوری کنگن سنگن * میز کوری کوری است دیگر * دھیلے دھیلے
لگا دیا ہی * یعنی دھیرار ویکا دھیلے دھیلے غلط دھیلے دھیلے صحیح
است اگرچہ شرفانیم فلوس را دھیلے گویند لیکن از زبان
فردشندگان ہمیں خوشنما تر است :

ذکر مستثنیٰ

وان متصل بود و منقطع متصل انکہ در مستثنیٰ منہ داخل باشد
و منقطع انکہ چنین نہ بود و مستثنیٰ بمعنی جدا شدہ از چیزی پس
ہرچہ جدا شدہ باشد مستثنیٰ گفتہ شود ہرچہ این را از ان جدا سازند
مستثنیٰ منہ باشد مثال متصل * ساری برادری کے لوگ
ہمارے گھر آئے الامیرزا حیدر علی یا مگر میرزا حیدر علی * والفاظ
دال براستنا سوای الا و مگر در اردو * سوای * وغیراز * و بحر *
* و وری * و نہیں تو * باشد مثال آن سارے برادری کے لوگ
ہمارے گھر آئے سوای میرزا مغل یا غیر از مرزا مغل یا بحر
مرزا جعفر یا ورا بے مرزا عبداللہ یا نہیں تو بیربادی مثال منقطع
* ساری برادری ہمارے گھر آئی الاموتی کتا * ظاہر است کہ

سگ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده از آن
 حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتیم
 همه آمده بودند مگر یک که نیامد موتی نام سگی است که با من
 مانوس و خواص آدم دروید است تا شنوندگان دریابند که
 این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند
 فراموش نمودن برادری از وجه امکان دارد لفظ یک که برای
 ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول
 است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هر چند درین مقام بیجا بود
ذکر منادی حروف دال بر منادی چند است او
 دای داری دانی دانی دوت داجی داجی دای دای دای
 دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای
 مثال اجی میرزا محمد علی صاحب یا اجی بی بنو باقی همه برای نکره آید
 یا برای معرفه غیر معلوم و معرفه غیر معلوم عبارت از متصف
 بودن شخص بصفی یا ممتاز شدن آن از دیگری به نشانی
 قرار داده ایم مثال نکره او بھیا و میاں ارے آدمی یا داری
 لر کسی یا دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای
 یا دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای
 دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای

تحقیر و تذلیل منادی یا وقت منادی ساختن کم قدری حروف
 مذکورہ با معرفہ ہم استعمال پذیرد مثل اورای بیل داری
 رای بیل و رای بیل ہوت یا اوجی بی کھو با وزارت دوستی
 یا اے جنبیلی یا اوری یا سمن برای مونٹ و ہمچنین برای
 مذکر ہم آید مثل اوسر و اورارے کلو اورانے کھو اورانے
 شمشیر قلی بے اور شمشیر قلی ہوت اور اوجی میان نور
 اورای نور اور اورے بختیار مثال معرفہ غیر معلوم اور
 جانے والے یا اولال پگری والے یارے انا کے لڑکے
 یا لکریون والے ہوت یا انا جی ہوت یا اوجی سرخ دوپتے والی
 ذرا ادھر تو دیکھو صیغہ اسم فاعل در جانے والے دوستار
 سرخ در لال پگری والے ہوت و ہوت و لدیت دایہ و فر و ختن
 بادنجان اُتو کرد یعنی خیار کہ در ہندی لکری خیار را گویند نکرہ اپایہ علمیت
 رسانیدہ و ہمچنین انا جی و د و یہ سرخ در ندای مونٹ کار
 خود را کرد زیرا کہ لقب و صفت و اسم زہا و حاصل تحقیر
 و ترخیم ہم بمنزلہ علم می باشد البتہ شخص را از دیگر شرکا ممتاز
 می گرداند مثل میان بھجو و میان کلو و میان تھر و و میان فجو
 و میان کمو و میان جھبو و میان نتھو و میان چھجو و میان ممو و میان
 شمو با شجاعت و میان کھو و میان گھو و میان ساو و میان شبن و میان

بهیکهها و میان چغتو و میان متھو که اعلام اینها در اصل چیز دیگر باشد
 و شهرت باین القاب کرده باشند و تخلص شعر اینها داخل
 این نوع باشد و کمتر کان ازین صنف خواهند بود که سوای
 تخلص بنام شهرت دارند و نزد بعضی بچچو و ستر و و چھبو و چغتو
 و متھو داخل القاب است باقی همه بترخیم حاصل شد گویند که
 اصل کلو کاللی خان یا کلب علی بیگ یا میر کلان یا چند دیگر است
 و نزد بعضی رنگ سیاه در صغری سن باعث شهرت شخص
 باین نام می شود و اکثر با متخان رسیده که میر کلو و مرزا کلو و شیخ
 کلو و کلو خان در اصل میر زین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی
 و شهاب الدین محمد خان بوده اند در اینصورت ترخیم گنجایش
 ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است و همچنین اصل
 فبجو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند که گاهی
 اصل میر فبجو میر غلام حیدر هم به ثبوت میرسد واجب نیست
 که فبجو مرخم فضل علی و فیض علی در همه جا باشد و اصل کمو کمال الدین
 و کرم علی و قهر الدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی هم باشد و اصل
 متھو نتمه خان نشان دهند و بعضی سبب این لقب حلقه طلا را
 دانند که در بینی طفلان اندازند و اصل سھو سلام الله و عبد الصمد
 و صمصام قلی و سلیمان بیک گویند و بعضی واجب نشانند بلکه

سمو لقب مرزا الطف علی بیگ نزد شان مستبعد نباشد
 و اصل سمو شام قلی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی
 میر مرتضی را میر سمو خوانند و اصل گبو باگران باری گلاب خان
 و اصل کبو باکم دماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر علیم الدین
 و میر عتیق الله را گبو و کبو شمارند و اصل شلو هلام الله و سلیم
 بیگ و سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات
 و غیران نشان دهند و اصل شبن شهاب الدین و شب
 براتی ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را میر شبن ملقب سازند و اصل
 بهیکها بهیکهن خان و بعضی لقب قطب الدین یحییٰ برای درازی عمر
 دانند و اصل حسن علی و بعضی ملقب باین لقب از
 جهت خنده کردن بسیارش در صغر سن گمان برند و صولت و سطوت
 و حکمت و همت بلند را در بعضی مقام نزد اهل اردو یک حقیقت
 است الا ریخته گویان بملاحظه قافیه تحقیق این معنی منظور دارند
 و روشن الدین را روشن دولا و کمال خان را کمال و کرم علی را
 کرم و کلب علی را کلب و فضل علی را فضا و فیض علی را فیض
 و قادر بخش را قدر و گفتن بترخیم خالص از نزاع بود و نان بانی
 و عطار و گندهی ذکر بنجر اوباطی و حلوائی و حکاک و تنبولی
 و دهن بی و قصائی مثل او بیان نان بانی و او کو بنجر همه داخل

صفات بود و گهر منها و گد و او زنت و گینه او را و نادر و خانم
صاحب و کتا و کپا و لکری و بر منها و یکها و ج مانند او گهر منجی یا او
گد هجی یا او زنت یا او بر منجی همه اسم زیبا بود که در هندی پهبی
گویند و تحقیر در مذکر بیشتر با قبال و کسری با یا و حق حاصل آید
و در مونث اکثر با یا و حق و اقل با اقبال مثل نور او پیر او بهیکها
و جهبی او رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی
و حفیظا و پریا و متحصیا و مد هیاء و مند یا و سد هیاء در مونث بعضی
تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مونث قبول اند از مذکورین که
رجبی بیگم احتمال دیگر ندارد و همچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی
از رجب النساء گرفته اند مگر قطبی بقطب النساء و یل میتوان کرد
و رحمانی را بر رحمان بخش تا ویل کردن تکلف است و حفیظا را
در اصل حفیظه نشان می دهند پس بقاعده تبدیل همت بلند
آخر کلمه در هندی با قبال محقر نباشد و پریا تحقیر پیر بخش
است و متحصیا را محقر متحصو و مد هیاء را محقر ماد و و مند یا را محقر میند و
و سد هیاء را محقر سید هو صحیح دانند و درین محقر هم تحقیر
بیاد حق معتبر دانند و الا از گلو گلا محقر استعمال یاختی نه گلیا و از
سید هو سید هانه نه هیئ شاید نزد اهل تحقیق سید هجی اصل
سد هیاء باشد و میندای اصل مند یا باشد و اقبال برای فصاحت

در آفران زیاده بر مطلوب شمار می کرده باشند و ترخیم
در گلو بوا و معروف در مذکر از گل محمد یافته می شود و در گلو لقب
و در گلو و گلو اغتبار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت منادی
گاهی محذوف نیز می شود مثل * مرزا محمد علی ادرآ و * اور دانی
خیرن بات سنو * و لقب و ترخیم و عالم در شاه جهان آباد مخصوص
به فرقه باشد اما فجو و بهجو و گبو باکم دماغی و بخشش شده
و وزارت نور و میان جان و جھبو و شبن و ابو و محصو و لبو و منو
و مدرو و قدر و و عظمو و عصمو و نصر و و کمو و حفظو و کلو و اچهن
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری بجهای شهر باشد لیکن اچهن
و بهجو و جھبو و کلو و حفظو شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم
باشد و اما در و سوندها و جیون و کلو و بهاگو و جهنگا و لالو و دوستی
و کرمو و رجمو و دهنو و سمو و شمو و پنو و چنو و دهنو و شکر و
و سوندهی و گامان و جهند و و بهما و صا و لهها و ملک و جمبو و جبا و بولا
دکھما و هینگ و بهما و و رانجهما و شو و صو با اکثر لقب و ترخیم اولاد
پنجابیان باشد و درین القاب و ترخیم جیون و کلو و حفظو و بولا
و جمبو و گامان و شکر و و دهنای دیگر هم هست و سمو و چنو
جای دیگر نقل پنجابیان بود زیرا که سمو لقب باگتری بچه هم شنیده
می شود و جهندی و مندی و چچی و بهکھی و قدرت و نصرت

و اطهر و اظهر و برکت و مهند و وصفن و مکر ماد مکا و الفت
 و بهگن و جهگن لقب و ترخیم اولاد پور بیها باشد و چو و بنصو
 و ننتهو و مکهو و گلو و کمو و فیض و قضاو و فخر و و الفو و عنزو و حو
 و حنو و جماد خیر و و خیر او جهبا و بند و و کلو با وزارت نور و تو
 و جهنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و و رمضو و سد و ونجو
 و بنود و بهچو و جهمو و پیاز و و نور او فتو لقب و ترخیم فرزندان
 اردو دانا باشد و فخر و و قضاو و بهچو و جهمو و مکهو و جهمو و فتو
 و جهچو و جهنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص مدیوان اگر
 دیگران تقلید شان کرده فرزندان خود را بالقاب مخصوصه شان
 ملقب سازند گزیر نیست اما اعلیٰ پنهانی پسران نور محمد
 عبد الحفیظ محمد اعظم محمد حنیف عنصرت الله نعمت الله
 فیض الله عبد الحق عبد الکریم محمد جمال در گاهی پیر محمد نور العین
 امانت الله قل احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر
 محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قل محمد نظر محمد محمد مظهر
 عبد القدوس یونس محمد محمد افضل اما اعلیٰ پسران اهل
 نور ب غلام قطب الدین هلم الهدی نور البقاعجت ارتقا
 شیخ مزمل الهی ترکیف میر طه شیخ یس غلام فاروق
 کرم صفی غلام سادات عبد الجامع عبد الواسع غلام ولایت

وصف الله من الله میر کریم قلی الامانت احسین برکات الله
 ابن علی کرم الرحمن حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله
 صفت الله واه علی و در علی غلام محمد دم غلام زکریا غلام عثمان
 و در بخشش میر بخشش در بعضی اسما اهل پنجگنج شمول
 اهل و در بدعکس ان غیر مضایقه نه اردو آعلام مخصوص من با اهل
 قوران دارانی بیگ انی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ
 خواجه خونم قل خواجه غلام نقشند سیند آبیگ نیاز خواجه نثار
 خواجه نقشند تنگری و روی بیگ میر جانش خواجه فضایل
 میر بلان و آبیگ تو نا بیگ میر آبیگ بچاق بیگ تو خمس
 خان آشکر بیگ تراب بیگ ابدال بیگ میر بدل میر شافقی
 اغر بیگ جا غر آبیگ خراخان یک دو نام که ازین نامها
 جای دیگر در فرق دیگر مجموع می شود بتقلید اینها باشد
 یا اصل سبی ازین جماعت خواهد بود و درین صاحبان برادر
 را اکابر و بزرگ را ایشان و ولی را حضرت ایشان و
 و همچنین وقت گفتگو مخاطب عالیه را حضرت گویند و پیش
 از شروع هر کلام تقصیر بر زبان آرند مثل صاحبان سرنگ
 پتن و سند راج آعلام مخصوص با اهل ایران جعفر قلی بیگ
 رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ ازین العابدین بیگ عسکری

بیگ مهدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزای بیگ
 آفائی بیگ میرزا محسن ازین نامها مرزای بیگ در توراتی
 پنجم بهم شنیده می شود خاکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را
 باین اسما موسوم سازند از طرف اهل ایران اجازت است
 اعلام مخصوص باولاد اهل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد دیبا محمد کاظم
 محمد غابد محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکری بخلاف محمد علی
 و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی نقی که اینها
 مشترک هستند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبدالشکور و عبدالغفور
 اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد سخی اگر در فرد
 دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبور اعلام دیگر
 که اول آنها محمد است مخصوص باهل خط هستند جای دیگر هم رواج
 دارند لیکن جز و اول شان میرزا یا میراست نه لفظ محمد مثل میرزا
 کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و اغا علی اکبر نام اهل ایران
 بسیار است محمد اکبر خیر چرا که این نام خصوصیت بحضرت
 کشمیر دارد و چیزی است از اسم که تابع اسم دیگر
 و مذکور بعد متبوع و ما قبل خودش باشد از آنجمله یکی علم شخص
 بود که بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را بعد از اسم علم را
 بدل نامند مثال آن * آج همای گنبد دانا و ن کاتاج سر او

فصیحون کا سر آمد میر محمد علی آویگا * داناؤ نکا تاج سر صفت
 اول اور فصیحون کا سر آمد صفت دوم این ہر دو مبدل منہ
 باشد میر محمد علی عالم و بدل بود دیگر صفت کہ ہمیشہ تابع موصوف
 باشد یکی افراد و جمع و دیگر تانیث و تذکیر و فاعلیت و مفعولیت
 و متغیر شدن بحرف مانند * بری رندی * اور برامرد * اور بری
 رندیون نے بری دھوم مچائی ہی * اور برے آدمیون نے
 شہر گھیر لیا ہی * یا بری رندیون کو شہر سے نکال دو * اور برے
 آدمیون کو شہر سے نکال دو * اور برے آدمی سے دریے *
 یا بری رندی سے دریے * یا برے آدمیون سے دریے * یا بری
 رندیون سے دریے * و کمرہ آخر موصوف در لفظ ہندی
 جایز نہ بود کہ ان مخصوص بزبان فارسی است چون اوس
 بسیار اور پہول خوب اند آخر لفظی کہ سوای ہندی نامی در فارسی
 نہ اشته باشد چون پہل کاری نادر و چھیت بوتہ دار و چنین لفظ
 در عطف و اضافت ہم حکم فارسی دار دیگر تکرار برای تاکید
 خواہ بد و لفظ خواہ بیک لفظ خواہ باسم خواہ بفعل مانند کون آیا
 جواب زید زید مثال دیگر زید کیا آیا جواب آیا آیا یا در حالت
 سرور آیا زید آیا زید و بہت سی و بہت سیان در مونث
 و بہت ساد بہت سے بایا و حق یکی در مذکر و اکتھے و اکتھا در مذکر
 و اکتھی و اکتھیاں در مونث نیز حکم تکرار دار دو خدا و خدا بے

و ساری و ساریان نیز ازین قبیل بود مثال * نورن خفا ہوئی
 بہت سی * اور امیر بخش اور ظہورن اور حینی آج
 ہمیسے خفا ہوئیں بہت سی * و بہت سیان نیز صحت دارد
 ولیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع همان یک لفظ بہت سی
 باشد مانند * آج ہمیسے بہت سی رندیان خفا ہو گئیں * لیکن در مذکر
 مفرد و جمع با ہم متفاوت آید مثال ان * قلانا آج ہمیسے بہت سنا
 خفا ہوا * اور عمر و اور زید اور بکر آج ہمیسے بہت سے خفا ہوئے *
 و اکتھا و اکتھیے بایاد حق یکی ہر دو برای مذکر مجموع درست است
 لیکن بایاد حق یکی افصح باشد و اکتھی بایاد حق باقی برای مونث
 مجموع و اکتھیان نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال * کئی مرد اکتھیے
 ہوئے * فصیح باشد * اور کئی مرد اکتھا ہوئے * صحیح غیر فصیح * اور کئی
 رندیان اکتھی ہوئیں * فصیح * اور کئی رندیان اکتھیان ہوئیں * و بر زبان
 بعضی * کئی رندیان اکتھا ہوئیں * ہر دو غیر فصیح باشد و بعضی اکتھا
 و اکتھی برای مفرد نیز نچو نیز نمایند و این عبارت شان مثبت این
 دعوی افتد کہ * زید چوتون کے ساتھ اکتھا ہوا * اور ہندہ سینگار و الیون
 کے ساتھ اکتھی ہوئی * لیکن این عبارت گفتگوی فصیحان نباشد
 * اور زید پانی سے تر ہو کیا ہمارا * اور عمر و تالاب میں دوب گیا
 ہمارا * اور لوگ دریا میں دوب گئے ہمارے * لیکن بیشتر

در یار ادر ادر و در یار استعمال می کنند و بغیر و او هم از زبان بعضی صاحبان مسموع است * او رهنده پانی سے تر ہو گئی ساری * یا ہندہ در یار میں دوب گئی ساری * یا رند یان در یار میں دوب گئیں ساری یا حار یان * لیکن اول فصیح تر است دیگر عطف و علامت ان او ر بر وزن جو ر باشد و در بعضی مواقع وزارت در اقبال غایب شود و فتح اقبال بحال خود ماند و داخل نکر دن این حرف در حرف ادر دواز جهت عدم ثبوت اصالت است زیرا کہ استعمال در بعضی احیان معتبر نباشد بلکہ در جمیع اوقات بخلاف گھم و بھم و بند ر این و پند دل و غیر ان کہ در جمیع احیان بدو حرف بمنزله یک حرف استعمال نمایند مثال * زید آیا اور عمر و * بمعنی ہر دو آمدند * و زید آیا اور عمر و آیا * ہم صحیح باشد و اگر فاصلے از قبیل فعل یا اسم قائل و نظایر آن در میان معطوف و معطوف علیہ نباشد در فعل صیغہ جمع ضرور است مانند * زید اور عمر و آئے * اور نورن اور ظہورن آئیں یا آیان * و در زید آیا اور عمر و * عمر و معطوف است و زید معطوف علیہ این مثال فاعل بود مثال مفعول * زید اور عمر و کو دس اشہریان دو * یا زید اور عمر و کو دس اشہریان اور دس روئے دو * زید اور عمر و مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روپے مفعول ثانی و در معطوف
 و معطوف علیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان * زید
 کے دس روپے اور پانچ اشرفیان جاتی رہیں * یا پانچ
 اشرفیان اور دس روپے جاتے رہے * اور پانچ رندیان
 اور چار مرد آئے * یا چار مرد اور پانچ رندیان آئیں * مثال متعلق
 بحرف در اینجا جمع معطوف علیہ و رای جمع معطوف آید * تین
 خانگیان اور دو کبیونے آج ملاقات ہوئی * و این قاعدہ
 در مفعول ہم جاریست مثال * تین رندیان اور چار مردون کو
 آج زید نے اشرفیان دین * و نزد بعضی موافقت شرط
 است باند * تین خانگیون اور چار کبیونے آج ملاقات ہوئی *
 لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول * تین خانگیون
 اور چار کبیون کو آج دیکھا * و این از اول نیکوتر بود و در
 معطوف علیہ صیغہ جمع را ذکر نکردن ہم جایز بود مانند * تین خانگی
 اور چار کبیونے آج ملاقات ہوئی * یا تین کبی اور چار
 خانگیون کو آج دیکھا * باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول
 با علامت و بے علامت بر ہمیں قاعدہ قیاس باید کرد و در
 دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی و او عاطفہ فارسی
 اور دن خوب نیست مثل * جہاز و تو کرا * یا جاز و تو کرا *

دیگر عطف بیان و آن علم شئی بعد چیزی باشد که مثل علم بود از قبیل
کنیت و غیر آن مثل ابو الحسن علی و ابو الفاسم محمد در عربی
و پدر مرزا محسن در فارسی * اورمینه و کباب نورخان * در هندی
و فرق در میان بدل و عطف بیان بسیار نازک است زیرا که
هر دو یکی معلوم می شود مثلاً * مین رستم کی ناک مرو و رَدّ الی والا
حسن بیگ هون * یا مین حسن بیگ کا بیتا محمد بیگ هون * عطف
بیان باشد * اورزید بھائی تیر آیا * یا بھائی تیر ازید آیا * یا تیرے
بھائی زید نے عمر و کو مارا * یا زید بھائی تیرے نے عمر و کو مارا * بدل
بود میانہ این عبارت با بعد تامل باید دانست که تفاوت چیست
بالجمله انچه اسمہل طریق بیان است بگمان راقم داعی این است
کہ در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابو الحسن علی
و در بدل چنین نباشد چرا کہ * تیرا بھائی زید آیا * اورزید بھائی
تیر آیا * هر دو برابر است در عبارت اول زید بدل و تیرا بھائی بدل
منہ بود و در عبارت دوم زید بدل منہ و بھائی تیرا بدل باشد
لیکن این قدر تفاوت موجب تشفی طالب نمی شود چرا کہ درین
عبارت کہ * مین رستم کی ناک مرو و رَدّ الی والا حسن بیگ
هون * اگر حسن بیگ را کہ عطف بیان افتاده است بدل
بگویم نیز جادارد و علامت تمیز کتنا و کتنے و کئی و کئی و عہد باشد

و کتنی بایا د حق باقی مفرد و مونث و جمع نیز و کتبیان نیز جمع آن بود
و کتبا بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت
چیز باشد مانند * یه د هیر کتناهی * یا به تکر اکتناهی * و گاهی متضمن
سوال نه بود مثال * تو بھی کتنا بیچیاهی * و کتنے بایا د حق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند * کسی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے
و گاهی چنین نه بود مثال * تم لوگ بھی کتنے بیروت ہو * و بایکس
ہم در مقام تعظیم روا بود و کسی باکم دماغی مقحور و یا د حق ہمیشہ
برای سوال آید مانند * کسی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے *
و کئی ہمیشہ مبر از سوال باشد مثال ان * کئی آدمی انکے ساتھ ساتھ
پھرتے ہیں * و در عدد واحد زن و مرد مساوی باشد مانند
* ایک رندی اور ایک مرد * و در زیادہ از ان برای زن صیغہ
جمع در کار است و برای مرد صیغہ مفرد مانند * دورندیان اور
دو مرد * اور تین رندیان اور تین مرد * و آنچه بعضی گویند کہ مرد
لفظ فارسی است و از جملہ ان الفاظ است کہ مفرد و جمع ان
یک حکم دارد مانند لہ و و ہاتھی و انار و سیب درین صورت فرق
در مرد و زن مہمں باقی ماند و الا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید
سوائی واحد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین
نیست زیرا کہ * مرد و اہم بمعنی مرد است * و دو مرد و دین مرد و اہم

گفتن درست نباشد بلکه * دو مرد و دو زن *
صحت دارد جواب شان بضعف این است که مراد از لفظ لفظی
است که در مردان فصیح مروج باشد نه اینکه مخصوص بزبان
پس موافق قاعده که ذکر کرده آمد لفظ مردان بمعنی زن در هندی
رندی و عورت و کبھی و خانگی و کنجی و دوسنی و رام جی
و نیکبخت و غیران باشد و بمعنی مرد مرد و آدمی و شخص
و وزات دوستی و نفاست غنہ بعد و او در اخر اعدا دسوائی
و احد برای حصر آید مانند * تینون روپے زید کو دیے * یا چارون
تر بوز عمر و نے کھائے * و در صد و ہزار ہزارت و نفاست
دلالت بر زیادت عدد و نماید مثل * سیکڑون اشرفیان
عمر و کو بخشین * و ہزارون روپے زید سے لئے * و لک و کروڑ
و زیادہ از ان نیز در حکم صد و ہزار باشد و معرب ان بود
کہ اخراں متغیر شود از جهت مانند جمع چیزهای بیحس و بیحرکت
بشرطیکہ حرف اخر شان اقبال باشد در حالت فاعلیت
و مفعولیت و اضافت و تعلق با بعضی حروف یا مفرد چیزی
بیحس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضاف و تعلق
با حرف شدن در فعل متعدی بہمان شرط کہ در جمع مذکور شد
و مبتدا شدن نیز در جمع ہمین قاعده را می خواهد مثل پیرا کہ

چون جمع انرا فاعل آرنند اقبال بایاد حق یکی مبدل شود مانند * پانچ
 پیرے میرے ہاتھ سے گرہے * و اگر مفعول آرنند علامت
 مقبولیت ہم ذکر کردہ شود بجای اقبال مفرد وزارت
 و نفاست جمع آید مثال ان * آج غلات پیر و نکو مینے کھایا * و بغیر
 علامت در مفعول ہم همان یاد حق یکی بجای الف کافی است مثل
 اینکہ * چار پیرے آج مینے کھائے * و در اضافت و تعلق حروف
 ہم وزارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد و لا غلط مثال
 * پیر و نکا مزاہی کچھ اور ہی * اور پیر و نسے ہرگز جلدیبیان بہتر نہیں *
 مثال مبتدا * دو پیرے تو کرمی مین اور مہین * یا تین پیرے
 تو کرمی مین اور باقی مہین * مثال مفرد ہر گاہ انرا فاعل فعل
 متعدی متاخرہ نے را کہ علامت تعدیہ است بعد ان بلا فاصلہ
 آرنند اقبال بایاد حق مبدل گرد و مثل * ایک پیرے نے میرا سمدہ
 خراب کیا * و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان * ایک
 پیرا تو کرے گرہا * و در حالت مفعولیت ہم یاد حق یکی بجای
 اقبال آید مثال * ایک پیرے کو مین نہیں کھاتا چار پانچ ہون
 تو کھاؤن * و اگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود بماند مانند اینکہ
 * ایک پیرا مین نہیں کھاتا * مثال مضاف * ایک پیرے کا تکرہ
 مین نہیں کھاتا * مثال متعلق با حرف * ایک پیرے سے اپنا پیت

کب بھرتا ہی * دیگر کا کہ علامت اضافت است در مذکور بیان ان
در بحث اضافت گذشت دیگر یا بحق و نفاست غنہ و اقبال و نفاست
غنہ جمع کہ در حالت فاعل و مبتدا شدن دال بر فاعلیت و مبتدا شدن باشد
مانند * گاجرین چلین اور گاجرین تو کرے مین ہین * اور مولیان بازار مین
ائین * اور مولیان کروی ہین * و در وقت مفعول و مضاف و متعلق
شدن با حروف اقبال و نفاست و یا بحق و نفاست
با علامت مفعول و زارت و نفاست مستعمل گردد چون
* گاجرون کو مول لاو * اور مولیون کو بیج والو * و یہ علامت مفعول
بحال خود مانند مثال آن * گاجرین مول لاو * اور مولیان بیج والو *
و در دو حال دیگر ہمیشہ زارت و نفاست مذکور شود مانند * گاجرون کا
مول * اور مولیون کا مزا * اور گاجرون سے پیت دکھتا ہی * اور مولیون سے
طبیعت سیر ہو گئی * دیگر مضاف این ہم چون چیز مفرد
بیحس و حرکت باشد مثال * زید کا بیٹا گھوڑے سے گرہرا * این
فعل لازم بود در اینجا بیج عمل نکر د مثال فعل متعدی * زید کے بیٹے
نے آج گھوڑا دوڑایا * اور زید کے بیٹے نے عمرو کے بھانجے کو
مار دالا * اور زید کے بیٹے سے تجھے نفرت ہی * و بحذف
علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر نشود مثال * زید نے
عمرو کا بیٹا مار دالا * و مبتنی انست کہ اصلاً در ان تغیر راہ نیابہ

مانند فک کسرہ در مضاف و مضاف الیہ فارسی در وقت
 مضاف شدن مضاف الیہ بزبان اردو مثل * ہندوستان
 کا والی * اور زید کا غلام * کہ قلب ان غلام زید کا اور والی ہندوستان کا باشد
 کسرہ اخر غلام و والی باین خیال کہ در اصل غلام زید
 و والی ہندوستان بکسرہ مرت و یا بحق بودہ اند غلط است
 دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند * برا آدمی * اور بھلا آدمی *
 کہ اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیر ان یا بحق یکی گردد
 یا وزارت مثال ان * برے آدمیوں نے خدا پناہ میں رکھے *
 * اور برے آدمیوں کو خدا غارت کرے * یا برے آدمیوں نے گھم
 خراب کیے ہیں * یا بروں نے دریے * یا برے سب زمانے میں کامیاب
 ہوتے ہیں * یا کامیاب ہیں * غرض ما از عدم تغیر عدم تقدیم
 موصوف بر صفت است دیگر الفاظے کہ جمع و مفرد ان یکی باشد
 چون لہ و و کہ و و شلغم و ہاتھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدر می
 کہ بہ پن سازند چون شہد پن و لڑکپن و دیوانہ پن و بچہ پن یا بچاپن
 ان شہد اپن و لڑکاپن و دیوانہ پن یا دیواناپن و بچہ پن یا بچاپن
 باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید کہ مثنی بر سکون بود دیگر
 اعلام مرکب یعنی نامہای مرکب کہ اگر کلمہ اول انہا وایما مثنی
 بر سکون باشد چون احمد علی و حیدر علی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد جعفر و مرتضی حسن دیگر سیدل منه مانند مرزا کلو بیگ
و غیران و میرسنو و غیران و شیخ مکھو و غیران مرزا و میر
و شیخ و هر چه ازین قبیل بود مانند امام در امام جعفر صادق
و دیگر ائمه علیهم السلام و شاه و شاه کلو و دیگر فقرا و بابا در بابا
فغانی و دیگران و لالا در لالا بهاری لعل و غیران و سردر سردر
کر پارام و غیران و پندت در پندت منارام و غیران و کاکا
در کاکا سندراس و غیران و نواب در نواب نظام الملک
و غیران همه مبنی بر سکون در آخر بود درین صورت خواه
نقش بند بهمزه مکور و مرزای کلو بیگ بکسره یا دحق
و میرسنو بکسره ریاست و شیخ مکھو بکسره خدا ترسی و امام جعفر
بکسره مروت و شاه کلو بکسره همت یافتند و بابای فغانی بایادحق مکور
غلط محض باشد همچنین حال الفاظ باقی با بحکله مبنی را سخویان
هشت قسم شمرده اند از آنجمله یکی مرکب است که امثله
آن ذکر کرده شد دیگر مضمرات یعنی ضمیر؛ و آن در عربی هفتاد
و در هندی سی و پنج بود پنج منفصل برای فاعل آید * ده * یا و *
برای مفعول کز غائب و موبت آن و تنبیه و جمع هر دو و نیز نزد بعضی
* وی * برای تنبیه و جمع هر دو بایادحق یکی باشد اما فصحا این قول را
قبول ندارند و زبان مالای مکتبی ندارند و برای حاضرند که مفرد

و مونث آن * تو * افسح و زبان قدیمان اردو * تین * بود * و تم * برای
تثنیہ و جمع ہر دو و برای متکلم مفرد مذکر و مونث * مین * و برای
تثنیہ و جمع ہر دو * ہم * و شش دیگر متصل برای مفعول *
تجھے مین مار و نگا * برای مفرد مذکر و مونث حاضر * اٹھین
مین مار و نگا * برای تثنیہ و جمع ہر دو * تجھے تو مار یگا *
برای متکلم مفرد مذکر و مونث * ہمین تو مار یگا * برای تثنیہ
و جمع ہر دو * اُسے تو مار یگا * برای مفرد غایب مذکر باشد
یا مونث * اُنہین تو مار یگا * تثنیہ و جمع ہر دو و شش متصل برای
فاعل باشد مانند * کیا اسنے * و اُنے * بانوں متشد نیز صحیح باشد این
مثال مفرد مذکر و مونث غائب است * اور کیا اُنھوں نے * جمع
و تثنیہ ہر دو * اور کیا تو نے * اور کیا تم نے * اول برای مفرد مذکر و مونث
حاضر و دوم برای تثنیہ و جمع ہر دو * اور کیا مینے * اور کیا ہم نے * اور مین
کیا * یا کیا مین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شہر باشد
اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تثنیہ و جمع
ہر دو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این همان شش
ضمیر است کہ متصل برای مفعول آید * و تجھکو بجای تجھے * و ہمکو
بجای ہمین * و اُسکو بجائی اُسے * و اُنکو بجائی اُنھین * و تجھکو
بجای تجھے * و تمکو بجائی تمھین * نیز روا باشد و بمنزلہ مارا تجھے

اور مارا ہمیں اور مارا اُسے اور مارا اُنھیں اور مارا اُنھے اور
 مارا تمھیں و شش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند * اس سے *
 برای مفرد غائب مذکر و مونث * اور ان سے * جمع تثنیہ آن * تجھ سے *
 * اور تم سے * اول برای مفرد حاضر مذکر و مونث و دوم برای
 تثنیہ و جمع ہر دو * اور مجھ سے * اور ہم سے * اول مفرد متکلم مذکر
 و مونث و دوم برای تثنیہ و جمع ہر دو و شش دیگر از متصل برای
 اضافت آید مانند * غلام میرا * برای مفرد متکلم مذکر و مونث * اور
 غلام ہمارا * برای تثنیہ و جمع ہر دو * اور غلام تیرا * اور غلام تمھارا * اور
 غلام اسکا * اور غلام انکا * مجموع ضمیر ؛ نزد فصیحان بحسبانے سہی و پنج
 باشد و نزد غیر فصیحان سہی و شش چرا کہ این جماعت برای فاعل
 ضمیر منفصل غایب در مشنی و مجموع وے یکسر وزارت و یا دحق یکی
 ثابت کنند و بحسبانے دیگر سہی نزد غیر فصیحان و بست و نہ پیش
 فصیحان در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار نیارند و ہمان
 ضمیر متصل مفعول را کافی دانند * و تین * داخل حساب نمی تواند
 شد بدو جهت یکی اینکه زبان فصیحان نیست دیگر از برای اینکه
 دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضمیر با * واسطے دلیہ
 و خاطر * با وجود تبدیل اقبال با یا دحق یکی و باقی داخل ضمیر ہی
 ضاقت بود مثال * تیرے واسطے اور تیرے لیے * با یا دحق

یکی * اور تیری خاطر * بایاد حق باقی * اور تمھارے واسطے
 اور تمھارے لئے * بایاد حق یکی * اور تمھاری خاطر * بایاد حق
 باقی * اور اُسکے واسطے اور اُسکے لئے * بایاد حق یکی * اور
 اُسکی خاطر * بایاد حق باقی * اور اُنکے واسطے اور اُنکے لئے *
 بایاد حق یکی اور اُنکی خاطر بایاد حق باقی * اور میرے واسطے
 اور میرے لئے * بایاد حق یکی * اور میری خاطر * بایاد حق باقی * اور
 ہمارے واسطے * اور ہمارے لئے * بایاد حق یکی * اور ہماری خاطر *
 بایاد حق باقی * اور اُنھونکے واسطے * بجای اُنکے واسطے * و ہمچنین
 * اُنھونکے لئے * اور اُنھونکی خاطر * نیز زبانِ غیر فصیحانِ اردو باشد * و کہنے *
 بمعنی نزدیک ہم مثل واسطے و لئے در عمل باشد مانند * میرے کہنے *
 بایاد حق یکی در ضمیر متکلم و واسطے و لئے در اردو فارسی مضاف
 شمرده شود و در عربی حروف جر کنندہ لفظ باشد * و اُنھیں سے *
 در اصل * اُن ہی سے * باشد لیکن حالا استعمال نقل نیکوتر
 از اصل باشد * و میرا و تیرا * کہ * میرے و تیرے * شدہ است
 داخل تغیرات نمی تواند شد زیرا کہ متغیران باشد کہ از سبب
 تغیری در ان راہ یافتہ باشد و این از روز اول چنین مقرر
 گشتہ ہیچ چیز در ان موثر نیست مانند * نے * کہ پیرا و پیری می
 سازد در حالت مفرد بودن نہ جمع مثل * ایک پیرے نے میرا

ممدہ خراب کیا ہی * یا * کو * کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول
 می آید مثال ان * میں ایک پیریکو بھی کھا نہیں سکتا ہوں * یا * سے *
 بمعنی از مثال ان * ایک پیرے سے ہمارا پیت کب بھرتا ہی *
 یا * کا * کہ برای اضافت است مثال آن * ایک پیرے کا بھی پچانا
 تو تجھے دو بھر ہی * دیگر اسماء اشارہ و ان برای مبتدأ اگر جمع
 نباشد * یہ وہی * مقرر است و برای جمع * یہ لوگ وہی لوگ *
 مثال ان * یہ ہر اہی یا اچھا ہی * برای مفرد مذکر * یہ ہر ہی
 یا اچھی ہی * برای مفرد مؤنث مثال جمع مذکر * یہ لوگ سب اچھے
 ہمیں * برای جمع مؤنث همان مفرد باشد مثل * یہ سب اچھے ہمیں *
 و برای فاعل فعل لازم نیز یہ وہی و یہ لوگ وہی لوگ
 مثال ان * یہ سو ایسا جیا * یا یہ سوئی یا یہ اچھی سوئی * وہ لوگ
 سب مر گئے * اور یہ سب مر گئے * اینجا ہم برای مؤنث ہم
 مفرد مقرر است و گاہی یہ ہم بجای یہ لوگ آرد مانند * یہ
 سب مر گئے * و برای فاعل متعدی و چیز متعلق با حرف اگر
 مفرد است اُس موضوع است و همچنین برای مفعول ہمیں
 اس مثال فاعل * اُس نے تجھے بہت ستایا ہی * مثال مفعول * اور اُس کو میں
 بہت چاہتا ہوں * نشان متعلق با حرف * اور اُس سے تجھے کچھ
 غرض نہیں * و اگر جمع است برای فاعل اُنھوں نے و برای مفعول

اُنھون کو و اُنکو و این افصح بود از ان و اُنھوںے و اُسے برای
متعلق با حرف و اُسے فصیحتر از اُنھوںے باشد مثال * اُنھوں نے
ہمیں بہت مارت کیا ہی * اور اُنکو خوب سایں بھی خراب کرونگا *
* او را سے خدا پناہ میں رکھے * و اُسے کہ در میان ن فاعل مفرد
مذکور شد در روزمره فصیحان با اُسے تبدیل شود و درین سطور اخیرہ
کہ مبنی بر ای افتادہ فاعل و مفعول و متعلق با حرف بودند مونث
و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات و ان جزوی بود از جملہ بمنزلہ
مبتدائہ مبتدایرا کہ مبتدا جزوا صلی بود و موصول جزو غیر اصلی را جمع
بجانب جزوا صلی و ان برای مذکر مفرد * جو * ما * و جو * و ہر ای جمع
مذکر * جو ہے * و جو * و ہر ای مفرد مونث * جو بی * بیا یا بحق باقی * و جو *
* و جمع ان * جو نیان * و جو * و فصیحان در جمع ہم * جو نیسی * آرند * و جو نیان *
از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بلکہ بجای ان * جو * بر زبان دارند
لیکن خلاف اردو نیست اورجنے اورجنے اور جنھوں نے اور جسکو
اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکر و مونث اینجا ہم یک
شان است و بعض زنان و زن سیرتان ہمہ جا بجای جوانمردی
کم دماغی آرند و این صحت ندارد گوان جماعت ہم داخل در اہل اردو
باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است
بر غیر ذوی العقول اطلاق آن روا نہ بود و بجای حس

جس کسی ہم صحت دار و مثال ان * ہم قایل اس رئیس کے
 ہیں جو ناعیت پر ورہے * اور ہم قایل اس سردار کے
 ہیں جو رعیت پر ورہے * این مثال برای مفرد مذکر مبتداست مثال
 مونث مفرد مبتدا * ہم قایل اس رندی کے ہیں جو نسی مفلس یا رکی
 اشناہی * اور ہم قایل اس رندی کے ہیں جو مفلس
 چاہنے والے کی چاہنے والی ہی * مثال جمع مذکر مبتدا * ہم قایل ان
 لوگوں کے ہیں جو نسی مفلس آشتا پر فدا ہیں * یا جو مفلس
 اشنا پر فدا ہیں * مثال جمع مونث مبتدا * میں قایل ان رندیوں
 کا ہوں جو نسی یا جوانیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ
 سے زیادہ چاہنے والی ہوں * مثال برای مونث فاعل لازم
 نہ متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ خبر است مانند اینکه * میں قایل
 اس رندی کا ہوں جو کل فیض آباد سے آئی ہی * یا دلی کو گئی
 ہی * مثال مذکر * میں قایل اس گویے کا ہوں جو کل قدم شریف
 میں آیا تھا * اگر کسی گویہ کہ حصہ این خصوصیت در فعل لازم
 چہ ضرور فعل متعدی ہم بمنزلہ خبر می توان شد مثال ان * میں
 قایل اس کلا و نت کا ہوں جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گاتا تھا
 دھرت کو * جوابش اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی
 کہ مثال مارا دلا یا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لاتا تھا یا لاتا باشد و حال و مستقبل خود داخل حساب نیت چنانچہ تحقیق ان در جزیرہ صرف گذشت و مراد مانبر از فعل متعدی صیغہ ماضی بالے باشد بالجہاہ جسے برای فاعل مذکر و مونث مفرد است مثال * اُس رندی باز کے غلام رہا چاہیے جسے اپنی یارگی برابر ہی کو نہ سمجھا ہو * اور اُس رندی کے ہمتو بندے ہمیں جسے اپنے دور و ہلے دینے والے یار کو ہفت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو * و جسے ہم بجای جسے صحیح باشد و جنھوں نے برای جمع و تشبیہ آید مثال مذکر * قربان اُن دو ستون کے ہو جیے جنھوں نے دو ستون کے واسطے جان دی ہو * مثال مونث نیز ہمیں است لیکن بجای * دو ستون کے * رندیوں کے * باید گفت و بجای آن * دو ستون کے * کہ بعد * جنھوں کے * واقع است * اپنے چاہنے والے کو * گفتن اولی بود * و جس کو * و جنکو * برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول برای مفرد دوم برای تشبیہ و جمع مثال آن * آج خلعت دیا جانا بعالی لے اُس آدمی کو جس کو کل میان افرین اور میان تحسین حضور امین لائے تھے * اور آج میان افرین اور میان تحسین حضور امین لائے اُن دو نو غم ییو نکو کہ جنکو ہر سون جناب عالی نے برج ہر سے دیکھ کر فرمایا تھا کہ یہ دو شخص نئے اس شہر میں نظر

آئے ہیں * مثال مونث * آج دس ہزار روپے کا جواہر حضور سے
اُس رندی کو ملا جس کو ہرسون سونے کے کرے عنایت
ہوئے تھے * اور آج حکم حضور سے میرمیدہا کو یون پنہا کہ چار گھڑی
دن رہے اُن رندیوں کو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آباد سے
ہاتھ لایا تھا * وجہ و جسے متعلق باحرف بود مذکر و مونث
ایںجا ہم برابر است مثال مفرد مونث * دو رندی آج حضور میں خوب
گائی جس سے ہرسون کو خوب لڑی تھی * مثال جمع مونث * دو رندیاں
آج حضور میں میرمیدہا کی ناش لائیں تھیں جن سے
قلندر و منیا کو لاگ ہی * مثال مفرد مذکر * آج وہ گویا حضور میں آیا ہی
جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے * جمع مذکر
* آج وہ گویا حضور میں حاضر ہیں کہ جن سے میربو لا قوال کے
بیٹے دلی میں کبھی مقابلہ کر سکتے تھے * درہمیں مقام ہا یعنی فاعل
و مفعول و متعلق باحرف بجائے * جس کسی * درست آید * و
* جن کنھی * باہمت بلند و نفاست غایب شدہ و یاد حق باقی ہم
بجائے * جس کسی * می آید لیکن منحصر و فاعل بود مثال ان *
جن کنھی نے ہمیں دو روپے دیئے ہم نے اُسے دس روپے دیئے *
و زبان فصحاے ارد و نیز نباشد التماظ مذکورہ در اردو
مقابل الذی والی واللذان واللذان واللذان واللذان واللذان

واللہ ماتنی در عربی است دیگر * جو کوئی * جو صاحب * و جو لوگ * این
 برای فاعل آید بہتر اینست کہ در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت تذکیر
 و تانیست و مقدر و جمع مثال مفرد * جو کوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے
 پاس جائیگے خواہ چنگیز خان خواہ بنو دوسنی ہو * اور جو ہمارے پاس آویگا *
 نیز چنین باشد * اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھیں گے
 ہم بھی اُنکے پاس بیٹھیں گے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو
 کار ہو خواہ سنا اور مہتاب * و اگر در فعل ضمیر مونث اور در
 ضرو را فقدر مونث تصریح رندی بعد جو کوئی و جو باید کرد لیکن جو
 از جو کوئی بہتر باشد مثال * جو رندی ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے
 چاہیں گے * اور جو ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے چاہیں گے * از بناغت دور
 است و در جمع جو رندیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول
 است و در حالت مفعولیت و تعلق با حرف جس و جسکی
 اینجا ہم مناسب است مثال مفعول مفرد مذکر بود خواہ مونث
 جس کو ہم کچھ بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں کہیگا * یا جس کی کو ہم کچھ
 بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں بیجا کہیگا * مثال مفرد متعلق با حرف خواہ مذکر
 خواہ مونث * جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار ہیں وہ بھی
 ہم سے بیزار ہی * مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث * جنھوں
 کو ہم ذلیل جانیں گے وہ بھی ہمیں ذلیل جانیں گے * اور جن لوگوں کو

ادرجن صاحبون کو ہم بجای جنھون کو * درست باشد * مثال
 متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مونث * جنھون سے ہم
 الفت رکھتے ہیں دو بھی ہم سے الفت رکھتے ہیں * و بعضی
 درین چند لفظ ہمت بلند را حذف نمایند یعنی جنون و انون و
 جنین و انین و تمین و تماراوات و سات و ہونت لیکن چار
 لفظ اول را زبان پنجابی ان نشان دہند و پنج لفظ آخر را اردوی
 خاص پندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کردہ اند و بعضی انھون را
 نیز داخل این الفاظ کردہ اند چند کس ہمت بلند را سلم
 داند و چند کس حذف کنند و و سبھون ہم مثال انھون خواہ
 باہمت بلند خواہ بغیر آن و بغیر ہمت بلند اگرچہ در اہل اردو
 نزد بعضی درست نہ بود لیکن از انھون افسح و دلچسپ
 باشد و در عربی مقابل این الفاظ در جمیع حالات من موصولہ
 بود و فرق در الذی و من آست کہ الذی موصوفی ماقبل خود
 می خواہد بخلاف من کہ خود موصوف با ما بعد گردید و مبتدأ می شود
 و زناخی و دوگانا جان را درین مقام از تبدیل جو انردی در جو کوئی
 و جو با سطوت گزیر نہاں شد مثال * سو کوئی چاہے ہمین کہے لے ہم
 کچھ کہتے نہیں * یا سو بات تمنے کہی سو میں نے سنی * سو چاہے سو بھان
 کا مالک ہو * دیگر * جو کچھ * جو * قائم مقام ہر چہ و انجہ در فارسی

و ماد عربی مثال آن * جو کچھ تم چاہو سو فرماؤ * یا جو تم چاہتے ہو سو لرتے
 ہو * این از برای غیر ذوی العقول است اینجا ہم بجای جو کچھ سو کچھ
 و بجای جو سوز بان زناخی باشد دیگر * کوئی سنا * برای مفرد مذکر * و کوئی سنی *
 برای مفرد مؤنث هر دو غیر ذوی العقول * دونون گھوڑا دون مین سے
 کوئی سنا پسند کر سولو * یا دونون شب نمون مین سے کوئی سنی پسند کرو
 سولو * و بجای سودین مقام تو ہم مناسب با ماقبل بود دیگر کنایات و آن
 برای عدد * کتنے و کئی و کسی * باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را
 بعضی به تشدید * کتے * نیز گویند و کئی و کسی فارغ از مفرد و جمع بود
 بلکه ہمیشہ دال بر جمع باشد و کتنے فرع کتنا است ازین سبب
 کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل
 کتنے بود و کتنی ہم بایا دحق باقی ازین جهت کہ تانیث فرع تذکیر است
 ہم فرع آن باشد * و کس قدر * ہم با کتنے بایا دحق یکی و با کتنی بایا دحق باقی
 و با کتنا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت
 از لفظی چند است کہ در اصل اسم اند و معنی فعل از ان
 پیدا گردد مانند * ناخجی * بمعنی زود شو مثلاً زید را پیش عمر و بس
 آورده اند عمر و بنو کران خود میگویند کہ ناخجی یعنی زود شوید بزمیندارا
 تاخیر چرا واداشته اید دیگر * بیتنا بیتنا * یا بھائی میرا * یعنی کار خود بکن
 یث ترکاری بانان کار و وقتیکہ ماندہ می شود و در رفتن راضیستی

می کند بجهائی میرا گویند بجای این عبارت که چرا کار خود را نمی کنی یعنی در راه رفتن که کار تست سستی مکن و بیتابیتیا و از نو کران خد متنگد از اسب باشد که وقت شوخی بیتابیتیا گفته صداد دهند و مراد از آن شوخی مکن گیرند و نزد بعضی اینها داخل اسماء افعال نه بود بلکه قاعده حذف یا تقدیر را درین مقام معتبر دانسته گویند از بیتابیتیا شوخی مکن محذوف است یا در آن مقدر است همچنین در بجهائی میرا کار خود بکن مقدر یا محذوف از آن باشد و در با نحی زود شود مقدر یا محذوف از آن و اسماء افعال مثل * ای * از زبان مرد باشد * و او * از زبان زن باشد معنی باش این اختلاط مکن و مانند * این و همین * خواه مرد بگوید خواه زن بمعنی خاموش شو این چه اختلاط است یا بس کن این چه حرکت است * و بجهلا * بمعنی خواهم فهمید * و بهت خوب * هم * همین معنی * و کهان * بمعنی اینجا میا * و هون * نیز بمعنی خاموش شو دیگر اصوات مانند * قو * برای بودند تا از بخبری بیرون آید * و کوی کی جور و * برای گویا کردن کویل این صداهای اطفال برای آگاه کردن کویل است * و این این * صدای اطفال برای آگاه کردن پدر و مادر از حال خود * و میل میل * و بری بری * و دھت * دھت که صدای فیل بانان باشد از همین قبیل است دیگر ظروف و ان عبارت از لفظی است که در آن

گنجایش چیزی باشد و از ظروف آنچه مبینی است چند لفظ
 بود یکی از آنها * آگه * بود دیگر * پیچھے * مثال ان * مینے آگه ہی کہہ
 دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے
 کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھایا
 اس بات سے پیچھے سمجھا * آگے و پیچھے ظرف در وقتہ شمار
 کردہ شوند کہ گنجایش معنی اضافت در ان ممکن باشد چنانکہ
 گفتہ اند * وجب * و چون * و جو ہمیں * و جیہی * و جسوقت * و جس گھڑی *
 ہر ظرف بود و اسما تعظیم یکی آنچه با جان در القاب نام
 مرکب بودند در اعلام زیر اکہ بیگی جان آئی گویند و اگر کسی
 بہ تعظیم آئین ہم بگوید مراعات از طرف اوست و الی بیگی جان آئی
 روزمرہ فصاحتی اردو است بخلاف اما جان و انا جان و باجی جان
 و خالاجان و چچی جان و مہانی جان و پھپھی جان کہ اینہا را بہ تعظیم
 آئین گفتن فصیحتر است ازینکہ آئی گفتہ شود دیگر ہرچہ بعدی
 و بی بی بود چون بی بنو آئین و بی بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر ہم
 فایده تعظیم می بخشند مانند با و ا جان و چچا جان و عم و جان و خالو جان
 و پھپھا جان و بھائی جان و با و اجی و اخون جی و استاد جی و میان جی
 با و ا جان آیاد رست نیست با و ا جان آئی پسندیدہ تر بود
 و دیگر الفاظ ہم مانند با و ا جان باشند و صاحب در مذکر و مونث

ہر دو معید تعظیم افتد مانند باوا صاحب و بھائی صاحب و اما صاحب
 و خالا صاحب و پھپھی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب
 باوا صاحب آئے باید گفت باوا صاحب آیا نباید گفت و بیگم صاحب
 آئی خوب بنام شد بیگم صاحب آئین روز مرہ اردو باشد و میان
 و قبیلہ و حائین لقب فقرا و اجی مشترک در زن و مرد میان آئے
 صحیح و میان آیا غلط ہنچنین قبیلہ و حائین و اجی مثل اجی
 اتھو نہ اجی اتھہ القاب تحقیر ہرچہ در مونت و مذکر بغیر
 جان و جی آید مانند میرا باوا آیا و زید کا باب آیا نہ آئے اور
 عمر و کی ما آئی نہ آئین اور فالانے کی بہن آئی نہ آئین و لا و چچا
 و بھیا و بھائی مشترک لا آیا و لا آئے ہر دو یکسان است
 و باقی مثل لا و میر و مرزا بلکہ جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی
 و ملا و میان از روی لقب نہ بمعنی پدر مصطلح بعضی بیرونیان
 در شہر کہ پیشتر گذشت و میران و مہاراج و رای و غیران
 تعظیم راجی خواہند مانند شیخ ولی محمد آئے نہ آیا اور نواب
 احترام الہ و لہ آئے نہ آیا بخلاف ولی محمد آیا نہ آئے اور احترام الہ و لہ
 آیا نہ آئے اور مولوی مبین آئے نہ آیا اور میران سید
 برے آئے نہ آیا اور مہاراج آئے نہ آیا اور رای گمانی مل آئے
 نہ آیا و میر گھسیتا و میر سیتا را بہ تعظیم میر گھسیتی و میر سیتی

گفتن عادت و هقانیان باشند شہریان

شہر دوم در ذکر فعل

و آن بر چند گونه است یکی آنکہ فاعل را خواهد و مفعول بہ را نخواهد
 و دیگر آنکہ ہر دو را خواهد مانند * آیارید * اور مارا زید نے عمر کو *
 اول را لازم و ثانی را متعدی نام نہند و ناقص آنکہ فاعل پیوستہ
 مبتدا باشد و خبر او اسم مفعول با فاعل یا شبیہ آن مثل
 صفت مشبہہ و غیر آن و مانند اسم جامد بندرت ذکر افعال تامہ
 در اینجا از جهت بیان کثرت امثالہ پیش ازین تحصیل حاصل
 است آدم بر سر افعال ناقصہ کہ چند لفظی است در اردو مانند
 * تھا * اور ہوا * اور ہو گیا * اور نہا * اور واقع ہوا * اور بھرا *
 * اور مقرر ہوا * اور تھرا گیا * اور بن گیا * اور مقرر ہو گیا * اور
 نکلا * اور نکل پڑا * مثال آن * تھا زید بیٹھا * ہوا زید ذلیل * ہو گیا
 زید بناہ * نیازید سانگ ہولی کا * واقع ہوا زید سحر * تھرا
 زید کرکون کا کھلونا * مقرر ہوا زید یارون گا بھروا * تھرا گیا
 زید گانے سے دوتا * بن گیا زید بھاند * مقرر ہو گیا زید بہانمنا *
 * نکلا * وید شہدا * نکل پڑا زید لیچا * مثال اسم جامد * ہوا
 زید عمر * و این امثالہ بطور تمجید عبارت عربی بعینہما در ہندی
 بود و الا افعال ناقصہ در ہندی بعد مبتدا و خبر باشد مثال * زید

ہوتا تھا * اور زید ذلیل ہوا * اور زید تباہ ہو گیا * اور زید
 ہولی کا سنگ بنا * اور زید سحر واقع ہوا * اور زید لڑکوں کا
 گھانا تھرا * اور زید مارون کا بھرہ و امقرہ ہوا * اور زید
 گانے سے دوڑا تھرا گیا * اور زید بھانڈ بن گیا * اور زید بہانٹا
 مفرہ ہو گیا * اور زید شہد اکلا * اور زید لچا نکل پرا * و سو ای
 این نیز افعال ناقصہ درست می تواند شد براعات ایجاز
 ہمین قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحو یان عرب
 مجبورام والا نزد اقم اشم ہیچمد ان فعل متعدی وانچہ
 بحال محتاج باشد نیز ناقص است از این سبب کہ جملہ افعال متعدی
 بغیر ذکر مفعول بہ و جملہ محتاج بذکر حال ہیں کہ حال بہ تمامی نمی رسد و تمام آن بود
 کہ جملہ آن محتاج ہیچ چیز نباشد مانند * آیا زید * کہ در فعل لازم است
 بدیہی است * کہ مارا زید لے ناقص است تا وقتیکہ عمر و کو گویم
 * اور آتھا زید روتا ہوا * یا دیکھا میں نے زید کو ہستا ہوا * اول
 بغیر ذکر روتا ہوا و ثانی بغیر ہستا ہوا کہ حال است جملہ نامتام
 است و جملہ بزبان ہندی بات و در عربی کلام است * دیگر افعال
 مقاربت * و آن برای امید و غیر آن آید مثل آسا ہو دے
 اور یون ہو دے اور اس طرح ہو وے اور دیکھے اور خدا جائے
 اور کون جانے اور کون جاتا ہی شہ ط است کہ میانہ جملہ

فعلیہ کہ بعد ازین افعال مذکور شود و این افعال حرف کم دماغی
 بیانی آرند مثال * ایسا ہووے کہ زید آج اوے * اور یوں ہووے
 کہ عمر وکل گھس جاوے * اور اسطرح ہووے کہ بکر کوپ دق ہو جاوے *
 اور دیکھئے کہ آج فیض آباد سے بہلین آتی ہیں یا نہیں * اور خزانے کہ آج
 فیض آباد سے چھکے روپے کے آئے ہیں یا نہیں * اور کون جانے
 کہ فیض آباد سے روپے کے چھکے کل آوین گے یا نہیں *
 اور کون جانتا ہی * اور کیا جانیئے کہ سیوہ ولایت کا دلی میں آپکا یا
 نہیں * و بعضی بیرونیان بجای کیا جانیئے جانے فقط بایا د حق یکی
 استعمال کنند و حرف نفی کہ بعد حرف تردید یعنی یا باشد
 بنا بر مراعات روز مرہ اردو است والا اہتمام برای ثبوت
 نسبت بود و آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است * دیگر
 افعال مدح و ذم * مانند * پرہما * و گھلا * و کھلا * و موا * و توتا * و پھتا * و لتا *
 * و چھکا * و دھوا * و چمکا * و بگرا * و کھلا * پوشیدہ نامہ کہ این الفاظ صیغہای
 ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انچہ برای مدح بود
 شش لفظ است کہ * پرہما * و گھلا * و کھلا * و دھوا * و چمکا
 باشد مانند * پرہما آدمی ہی زید * اور گھلا آدمی ہی زید * اور
 کھلا مکان ہی صحرا * اور دھوا کپڑا ہی بدن زید کا * اور چمکا
 ستارا ہی مکھڑا گنا کا * اور کھلا پھول ہی دانا بنو کا * و اما ہرجہ

برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که *موا* و *توتا* و *پختا* و *لتا* و *چھکا*
 و بگراست مثال آن *موسی جون ہی زید* و *توتا حقایی سر
 زیدکا* و *پختا و دهم ہی بدن عمر و کا* و *لتا سغل ہی زید* و *چھکا اونت
 ہی زید* بگراستھی ہی زید* و دیگر الفاظ و رای الفاظ مذکور
 برای مدح و ذم بسیار است مانند *پھلا پھولا* برای مدح
 و سو جا پھولا برای ذم مثل *پھلا پھولا درخت فیر ہی* و در
 سو جا پھولا بیل عمر و ہی* و علی هذا القیاس و بعضی این
 قول را قبول ندارند و گویند که این قسم الفاظ که شبیه بصیغه
 های ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا که در اصل
 صفت شبیه است و صفت شبیه را فعل نمی خوانند بلکه
 قسمی است از اسم و این گونه لفظها در هر ماده بعد ظرف هوا که با
 فعل ماضی علامت صفت شبیه است بهم می تواند رسید
 زیرا که چمکا بمعنی چمکا هوا و پرها بمعنی پرها هوا و همچنین
 گھلا بمعنی گھلا هوا باشد و باقی را قیاس کن بر همین پس
 الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شده اینک
 شمار آن را از اخطای بیان بیرون باشد مثل صیغهای صفت
 شبیه شبیه بفعول ماضی بالجمله افعال مدح و ذم نزد این
 فرقه زیاده از چهار نباشد و برای مدح و آن *اچما* و *بھلا* و *و و

برای ذم و ان * برا * و بھوند * بود مانند * اچھا آدمی ہی زید * اور
 بھلا آدمی ہی زید * اور برا آدمی ہی زید * اور بھوند آدمی ہی
 زید * و ہرچہ باین معنی آید و شبیہ باین الفاظ در آخر بود نیز داخل
 این الفاظ است مانند * کھو تا آدمی ہی زید * رای این فرقہ
 از فرقہ اولی نزدیکتر بصواب است زیرا کہ چنین الفاظ غیر
 متناہی نمی باشد بلکہ اقل چنانچہ در نحو عربی بیش از چهار
 مذکور نیست یعنی نهم و چند و بیس و سئ و شاید کہ در لغت
 یا کتاب دیگر سوای این ہم باشد لیکن باز ہم برابر صیغہای ماضی
 حاصل شدہ از صفت شبہ نخواہد بود لیکن فرقہ اول
 معترض برین الفاظ و مثبت دعوائی خود ہستند و گویند
 کہ صفت شبہ بغیر ہوا ثابت نمی شود مثل چمکا ہوا و چمکا بغیر
 ہوا صیغہ ماضی است و در فعل قاعدہ حذف بیان کردن درین
 مقام ضرور نیست و کثرت این الفاظ را در اردو مقابل قلت ان
 در عربی کردن ہم بحث بیجا نیست و اچھا و بھلا و برا و بھوند
 را کہ اسماء موضوعہ برای مدح و ذم است افعال قرار دادن
 تکلف محض است بھلا کسی بمعنی صیغہ ماضی آمدہ است و کدام
 اردو دان درین مقام استعمال نمی نماید و اچھا و برا و بھوند
 نیز ہمین حال دارد بخلاف چمکا و کھلا کہ ہر دو صیغہ ماضی باشد

سال * آج اور ہی سارا چمکا * اور آج نیا پھول کھلا * اگر چه بظاہر
 در بادی النظر بنای این اعتراض استحکم است لیکن نزد اہل
 تحقیق هیچ است زیرا کہ نعم و جند او بس و ساء ہم جداگانہ
 از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال نمی پذیرد مثل نعم
 اگر جل زید نعم فعل رجل قاعل زید مخصوص بالمدح و همچنین
 باقی وعدم استعمال آن بغير اسم مخصوص بالمدح والذم انرا از قید
 ماضی بودن بر نمی آرد و ہر گاہ در عربی نعم و جند او بس و ساء را کہ ہر گز شبیہ
 بصیغہ ماضی و استعمال ہم مثل آن نیست فعل ماضی قبول کرد با ششم بھلا
 و اچھا و برا و بھوندہ اچہ قصور دارد کہ آنرا در آرد و صیغہ ماضی نگفتہ با ششم
 چہ اقبال کہ در آخر این لفظ است علامت صیغہ ماضی است
 بلکہ این الفاظ برای ماضی شدن مستحق ترا از الفاظ غریبہ
 مذکورہ است ازین سبب کہ در عربی حرف اول صیغہ ماضی
 معر و ن ابواب ثلاثی مجر و ہمیشہ مفتوح می شد و در نعم خلاف
 آن آمدہ ہر چند اصلش نعم بفتح نفاست و کسره علونسب بودہ
 لیکن حکم بر آنچه مشہور و استعمال است می توان کرد و در آرد
 این قید نیست و می تواند کہ ہر حرف اول ماضی مفتوح باشد
 یا مضموم یا مکسور پس برابری زن و اہوا صیغہ ماضی بغير نقل
 است و نعم بنقل و ترجیح لفظ اصیل بر لفظ غیر دلیل کہ بنقل

حاصل شدہ باشد ظاہر و ہوید است * دیگر افعال قلوب *
 و این فعال دایماد و مفعول را می خواهد مثل * جانامینے زید کو
 فاضل * اور پہچانا میں نے زید کو غنی یا عاقل * اور سمجھنا میں نے
 زید کو احمق * اور دریافت کیا میں نے زید کو چہ چہو را * اور
 معلوم کیا میں نے زید کو بی حیا * اور پایا میں نے زید کو نا آشنا
 دیگر ہرچہ باین معنی باشد

شہر سیوم در تفصیل حروف کہ ربط کلام در اکثر مواضع بدون ان ممکن نہ بود

ہر طالبان واضح باد کہ حرف در اصل همان حرف مذکور
 است کہ در رد دانہ اول ذکر یاقوت و در اصطلاح نحو دانان
 عبارت است از آنچه ربط کلام بآن درست شود گو بعضی
 گفتگو از ان مستثنی باشد مثل * زید ایام * یا عمر و گیا * اما بیشتر
 احتیاج افتد گویندہ را بآن از انجملہ است یکی * سے * با سطوت
 و یاد حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن
 * مجھے آپ کیون خفا ہیں * ابن لفظ لفظ فصیحان است و غیر
 فصیحان بچند قسم دیگر استعمال نمایند و ان * سین *
 بافتخہ سطوت و سکون یاد حق و نفاست غنہ گویند * و سن *

بکسر حرف اول و سکون ثانی و نفاست غنه نیز مستعملان
 فرقه و بعضی سلمائیان بود * و سون * با سطوت بروزن چون بانفاست
 غنه زبان اولاد صادات بارهه و غیر شان باشد * و سیتی *
 مکسر سطوت و ترجم مکسور و یاد حق باقی * و سیتی * نیز
 بزیادت یاد حق یکی بعد سطوت لفظ قدیمان ارد و بود دیگر * مین *
 بامروت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی در در فارسی
 و قی در عربی زبان فصیحان * و مین * با فتح مروت و سکون یاد حق
 و نفاست غنه لفظ هندوان بهمین معنی * و مون * بامروت مضموم
 و وزارت دوستی و نفاست غنه زبان قدیمان شهر بود * و پر * بد و
 معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی و علی در عربی مثالان
 * مین کهورے پر خوب چرھتا ہوں * و بعضی فصیحان اقبال و وزارت
 نوہم بران زیادہ کنند * و اوپر * خوانند و بعضی کہ وزارت در اقبال غایب کردہ
 بروزن ہند در تلفظ در آریند یا در مصرع موزون نمایند خون فصاحت
 مگردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثالان * مین
 آپ کے گھر چلتا ہوں پر ایک شرط سے کہ بہ تکلف پیش
 نہ آؤ * و مل * بامروت مضموم نیز ہمین معنی دارد * و تک *
 با فتح ترجم و سکون کم و ماغنی برای انتہا آید * و تلک * بزیادت
 شکر کشی ہم ہمین معنی آید این ہر دو لفظ ہر زبان فصیحان جاریست

و غیر صیجان اردو * لگ * ہم با شکر کشی و گرانباری مستعمل
 سازند بلکہ بعضی * تلگ * بضم ترحم و فتح شکر کشی و گرانباری
 بر زبان دارند * دیگر * حرف ایجاب مانند * ہاں * و کیون *
 * و ہون * و کیا ہی * و نہیں کیون * و کیون نہیں * اور کسو اسطے
 نہیں * اور تھیک * اور مانجی * اور جی * اور جی صاحب *
 * اور جی ہاں * ازین الفاظ مذکورہ * ہاں * برائے جواب مذا
 باشد اگر نہ کنند مساوی بامنادی باشد در عمر و مرتبہ * و ہون *
 نیز * و کیون * و کیا ہی * نیز جواب منادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد
 * و نہیں کیون * و کیون نہیں * قائم مقام ملی باشد در عربی مثلاً
 اگر کہے با کہے بگوید کہ من مگر دوستدار و غم خوار شما نیستم
 باید کہ آن کس در جواب اد بگوید کہ * کیون نہیں * یا نہیں کیون *
 یعنی ہستی بشرطیکہ جائے او در دل اینکس باشد * اور
 کسو اسطے نہیں * اور نہیں کسو اسطے * اور کس لئے نہیں * اور
 نہیں کس لئے * اور کیونکر نہیں * و عکس آن * اور کس طرح
 نہیں * و عکس آن * اور کس طرح سے نہیں * و عکس آن و دیگر ہر جہ
 مرادف اینہا بود یا حاصل آن چنین باشد مانند * ہمہ کیا بات ہی *
 ہمہ مانند نہیں کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد
 * و کسو اسطے * ہم بغیر نہیں کہ حرف نفی است نائب مناب

* کسواسطے نہیں * بود * و تہیک * باتاء ثقیل باہمت بلند یکی شدہ
و یاد حق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع
است مثال آن * جو نجیب زاد اہوگا و دما باپ کا ادب کریگا *
کلام قابل جواب از سامع * تہیک * یعنی راست می گوئی
* و مانجی * جواب مذاکندہ غالیقہ رترا از منادی * و مانجی مان *
* و مان * بکرار * و ہون * بتکرار * و آن * و اون * ہمہ بانفاست
غہ بمعنی اری و بلی آید * و مان * فقط * و ہون * فقط و مانجی *
فقط نیز باین معنی آرنہ * و جی * و جی * صاحب نیز جواب مذا
کندہ والاقد رترا از سامع است و کمتر بجای بلی و اری نیز آید
* و جی مان * برای تصدیق با تکلف بہ مجبوری تمام دیگر * بیچ *
بمعنی در کہ برای ظرفیت باشد لیکن فصحا * کے * یعنی کم دماغی و
یاد حق یکی در اول اوز کرکندہ مثل * چمن کے بیچ * اگر چہ * چمن بیچ *
ہم زبان شہراست لیکن فصیح تر ہمین است * و چمن مین * از ہمہ
نیکوتر بود و بعضی ماکنان شہر * چمن کے بیچ مین * ہم گویند و
این بسیار قبیح ہو و * و گھصہ بیچ مین * ہم زبان ہندوان دہلی
بود * وکاہیکو * و کیون * و کسب سبب سے * و کس جہت سے *
* و کسواسطے * و کس لئے * بمعنی چون و چرا باشد * کیون *
و کسواسطے * فصیحتر * وکاہیکو * و دیگر الفاظ ہم سوای آن

فصیح بود * و جون * با وزارت دوستی و نفاست غنہ باین معنی زبان
اکبر آبادیان ہند و بعضی پاچیان آن شہر باشد * و سا *
حرف تشبیہ بود مثال آن * چنار سا برادرخت
ہندوستان میں کوئی نہیں * برای مقررہ * سا * و برای مجموعہ
* سے * با سطوت و یاد حق یکی مثال آن * چنار سے درخت
ہندوستان میں ہزاروں ہیں * و سی * با یاد حق باقی برای
مونث مثال آن * گناسی پری اندر کے اکھارے میں
ایک بھی نہیں * و برای جمع مونث ہم * سی * فصیح تر باشد
* و سیان * ہم آرنہ مثال * بنوا در مغلو سی یا بنو اور مغلو سیان
پریان اندر کے اکھارے میں کسی نے دیکھی ہیں * و سا *
ہم اقبال آخر غیر ذوی العقول را با یاد حق یکی مبدل گرداند
مثال آن * خربوزے سالذید میو امیرے نزدیک دوسرا
نہیں * خربوزہ موافق قاعدہ ہندی خربوزا باشد چون حرف تشبیہ
بان ملحق گردید اقبال با یاد حق یکی بدل شد و جائیکہ الف را
بحال خود نگاہ دارند در انجا عینیت مشبہ و مشبہ بہ مرکوز خاطر
گویند می باشد مثال آن * و بوتما سافد کیا جانے کہ کیا قیامت برپا کریگا *
یعنی دو قد کہ ایک بوتما ہی کیا جانے کہ کیا قیامت برپا کریگا * قد مشبہ
یعنی مشابہ کردہ شدہ و بوتما مشبہ بہ یعنی مشابہ کردہ شدہ

بآن بحث مشبه و مشبه به در فن بیان مفصل خواهد آمد اینجا همین قدر
 خیال باید کرد که رخسار دیار را که شاعران بمهر ماه و گل و آینه و مصحف برابر
 می شمارند رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده
 است که مشبه به بچند درجه نیکوتر از مشبه جویند در چنین
 مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر علو مرتبه مشبه
 باشد ازین سبب نزد باینان اردو و عمل حرف تشبیه که
 اقبال آخر لفظ را بایاد حق یکی مبدل می گرداند لفظو گردیده و فایده
 لنفوشدن عملش دلالت نکردن * سا * بود که حرف تشبیه است
 برینکه میان هر دو لفظ تشبیه واقع گشت بلکه یکی عین دیگر می داند
 می شود * و جیسا * برای مفرد مذکره و جیسے * برای جمع مذکره * و بیسی *
 بایاد حق باقی مفرد مؤنث و جمع آن نیز * و جیسیان * برای جمع مؤنث
 فقط مثل * سا * حرف تشبیه باشد مانند اینکه * تیرے قد جیسا
 ایک بوتل باغ میں نہیں * باقی را هم قیاس برین باید کرد * و ایسا * بمعنی
 چنین * و ویسا * بمعنی چنان * و کیسا * بمعنی چه طور * و کیونکر * بمعنی چه گونه
 باشد و اهل مغلوبه * ایسا را * اس سا * و اس جیسا *
 گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود * و ویسا * را
 * اوسا * فرمایند و این لفظ پنجا ب باشد نه زبان اردو
 و گویا * و کاش * و شاید * و اگر * حرف تشبیه و تمثیل و ترجمی

و شرط در فارسی باشد سوای اگر که انرا گاهی اگر استعمال
 کنند و گاهی * جو * مقابل آن آرند * مثال آن جو تم همین دوست رکھو گے
 تو ہم بھی تمھیں دوست رکھیں گے * تو * با ترجم وزارت دوستی
 حالت جزا باشد * و اگر تم همین دوست رکھو گے * نیز
 درین مقام به تلفظ در آرند باقی حروف مذکورہ مقابل خود حرفی در ارد
 و ندارند بنوعیکہ در عبارت فارسی بمشرف می رسند در
 ہندی ہم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاہیے *
 تراشید: اہل دارالخلافہ است مثال آن * برے بھائی
 بھی چاہیے کہ شام تک آویں * لیکن اکثر صاحبان ہمین لفظ شاید
 درین مقام بر زبان دارند * دگویا * و کاش * در اردو ہم گویا
 و کاش ہستند * و کہیے تو * و تو کہیے * ترجمہ تو گوئی و گوئی
 تو ایجاد میر محمد تقی میر است لفظ اردو نیست در شعر بہ تقلید
 و تتبع میر توان بست در ردز مرہ خیر * و جوان * با جوانمردی و
 وزارت دوستی و نفاست غنہ حرف تشبیہ بود بمعنی
 گویا می تواند شد لیکن استعمال آن در مقام گویا نزد صاحبان
 اردو ثابت نیست بلکہ بمعنی تشبیہ ہم حرف شاہ جہان آباد
 نہ پودہ است ریختہ گویان بزوارد و ساخته اند لیکن احدی
 برین حرف گفتگو ندارند می توان گفت کہ اردو است و نزد

بعضی *جیسے* بمعنی *گویا بود* مثال ان *فلانا ایسا آتھی
 جیسے شیر* لیکن صاحب فہمان این راہم حرفی از حروف تشبیه
 ہند اند ہر چند *گویا* ہم ازین قبیل است لیکن مواقع استعمال
 جدا جداست جائیکہ چون در فارسی مستعمل خواهد شد گویا
 استعمال نخواہد یافت و ہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم
 مقام چون است مثلاً درین مقام کہ فلانی چون شیرازیان
 می غمزد می توان گفت کہ فلانی بسان شیرازیان و ہرنگ
 شیرازیان و مثل شیرازیان و شیرازیان آسا و شیرازیان
 و از می غمزد بخلاف اینکہ فلانی گویا شیرازیان می غمزد یا فلانی
 ہنداری شیرازیان می غمزد و در مقام گویا مانند این عبارت
 کہ از پردہ براند اختر قلمانی خانہ تاریک جگر سوختگان روشن
 می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیه بیجا
 است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باید نظریتی کہ رویش
 چون شمع فروزان است تالیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ در ذکر لفظ
 چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع
 متمم خود را می خواہد و در لفظ گویا بما قبل رابطہ دارد پس
 ازینجا یافتہ می شود کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیه
 نباشد و بعضی نصیحان در مقام گویا *کوئی جانے* بر زبان دارند

و بعضی * کوئی کہے * مثال ان * آپ تو ہم سے اس قدر ا کرتے
 ہیں کہ جکا تھکانا نہیں کوئی جانے ہم تمہارے زر خرید
 غلام کے بیتے ہیں * یا کوئی کہے ہم تمہارے زر خرید غلام ہیں *
 و رین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مفسد
 عبارت است مثال * تم بھی مجھ سے اتنا ا کرتے ہو کہ
 جکا کچھ حباب نہیں میں تمہارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
 صاہون * و بعضی جاہلان در زبان اردو * جانو * و جانے *
 بجای * کوئی جانے * آرنہ مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
 است و بر زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمہ ان در فارسی
 کسی چند ارد باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
 ندانستہ ہمیں * گویا * وہو ہوو * و بعینہ * راد اخل گفتگو ساختند گویا برای
 بیان شباهت آید مثال اینکہ * زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی
 گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا بشیر است در سر
 و کله و دست و بازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی
 اسبت شیر نیست وہو ہوو دلالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می
 نماید مثال ان * زید بھی ہو ہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
 شیر ماست نہ مانند شیر و بعینہ بہتر اذ ف با ہو ہو باشد و بعضی
 ازان طرف جواب و ہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دالالت بر جز و معنی کند و آن معنی ترکیبی منتقل بیک معنی
 شود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه
 چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی
 شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هر دو از پایه اعتبار
 ساقط خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گو یا و اگر ترکیب لفظی
 با وصف این علت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار
 است لفظ * هو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل
 فایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام
 شد بحث طرفین حالا من میگویم که هو هو و بعینه بموقع خود
 استعمال می پذیرند مترادف گویانیتند و هر دو لفظ لفظ کمانه
 باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یاد صحبت علما
 آمد و رفت شان اتفاق افتد و الا در اردو * هو * و هو بر هو * بجای
 هو هو بر زبان جاری است * و گویا * لفظ اکثر فصیحان اردو بود
 * و کوئی جانے * که مرکب مانے بجای گویا آرنه لیکن انها نیز فصیحان
 اردو هستند * و جانو * و جانیے * هم زبان غیر فصیحان است و بجای
 کاش * لفظی در اردو ممنوع نگشته مگر در بندهیل کهنند * کجات *
 درین مقام استعمال شود لیکن ما را بالغت بندهیل کهنند چه عاقل لفظ
 شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیا هو تا جو * بجای

* کاش * می آرند بیشتر همین کاش مشہور است مثال
 * لکھنؤ کی رہندیاں جو انون پر غش کرتی ہیں کیا ہوتا جو ہم بھی
 جوان ہو جاتے * یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے *
 * وکون * وکس * وکن * وکنھون * وکونما * ہر پنج لفظ برای
 استفہام باشد اما * کون * با حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
 برای سوال از ذوی العقول مفرد بود و با * ہیں * کہ حرف رابطہ
 برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
 مفرد * یہ عزیز کون ہی * اور یہ دونوں یا تینوں صاحب کون
 ہیں * اور یہ خبر ہو ز اکون ہی * غلط باشد و چون فاعل فعل
 لازم گردد * ہی * و ہیں * بعد فعل آرند مثال * کون آیا ہی *
 * اور کون * آئے ہیں * و در مضارع حال ہم همین حالت است
 مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہیں * و در مستقبل * گا *
 با گرانباری و اقبال * و گے * با گرانباری و یاد حق یکی اخر فعل
 آید بجای * ہی * و ہیں * مانند * کون آویگا * اور کون آوینگے *
 و ہر گاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجائش این حرف
 در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکی کو
 کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہیں * یا کون
 لوگ مارتے ہیں * مثال مستقبل * اس لڑکے کو ماریگا

* اور اس لڑکی کو کون مارینگے * یا کون لوگ مارینگے * کون لوگ
 در جمع از کون فصیحتر است و در ماضی * اس لڑکی کو کون
 مارا ہی * غلط باشد * اور کون نے مارا ہی * نیز ہمچنان غلطی
 لفظ اول ازین جهت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی
 * نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آرد مانند * زید
 نے مارا عمر و کو * پس کون مارا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط
 بود * کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال محاور
 و انان اردو زیرا کہ درین مقام * کنے مارا ہی * گویند اگر
 کسی سوال بلفظ * کون * از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد
 مثال ان * یہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونه استعمال الفاظ
 در دماقین اردو آموز بسیار رواج دارد و * کس * ہم برای
 سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر
 در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکی کو کنے مارا ہی *
 عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی
 * اور کس آتا ہی * اور کس او یگا * زبان کسی نیست و در فعل
 متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارتا ہی * و کس
 مار یگا * و کنے مارتا ہی * و کنے مار یگا * نیز از زبان کسی نشنید
 ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند *زید نے ککو مارا* اور *زید
 ککو مارتا ہی* اور *زید ککو مارے گا* و سوال از مضاف الیہ
 ہم بلفظ *کس* درست باشد مثال *زید ککا بیباہی* و سوال
 بحر ف ہم در فعل ماضی و مضارع صحت دارد مثال *زید کس سے
 لڑا ہی* اور *زید کس سے لڑتا ہی* اور *زید کس سے لڑے گا* و الفاظ
 مذکورہ حال مونث ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمد
 است اگر مونث را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد
 و کس اگر مجرب است بر غرضی العقول صادق نیاید و اگر لفظی
 دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ باز وی العقول دارد
 برمی آید مثال *کس لکڑی سے میں اس لڑکے کو ماروں*
 اور *کس چیز سے میں اسے دے دوں* اور *کس مصیبت سے
 میں اسے پرورش کیا ہی* اور *کس دھب سے میں اس
 وحشی کو رام کیا ہی* و کن *بکسر کم دماغی و نفاست ساکن
 در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی *کس* بود
 مثال *عمر کو کنے مارا ہی* بمعنی کنے مارا ہی* و در حال سوال
 از مفعول و اضافت و علاقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال
 ان *جناب عالی نے آج کنکو خلعت دے* یعنی کن لوگوں کو *اور
 کوئی کیا جانے یہ کنکا باعث ہی کہ ہم نہ تیری باتیں سنتے

ہیں * اور دم نہیں مارتے * یعنی کن صاحبو نکا یا کن اوگو نکا یا کن
 شخص کو نکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجئے زمانے کا بخر
 کہ جو اپنے دوست جانی ہیں وہ بھی ان دنوں میں ہمارے
 لہو کے پیاسے ہیں * کن * ہم مشترک بود در ذوی العقول
 و غیر ذوی العقول بخلاف * کس * کہ مختص بذوی العقول است
 الا باعم ضمیرہ بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید در ذوی العقول
 چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال
 ان * کن کن چیزوں سے دنیا میں رہکے پرہیز کیجئے * اور تیری
 کن کن باتوں کا گلے پیٹھئے * و کنھوں مخصوص جمع ذوی العقول بود
 مثال فاعل * مغلوں کی جو آپ ہجو کرتے ہیں یہ فرمائی ہندوستان
 کو انکی سوا کنھوں نے سر کیا ہی شیخون نے تلوار ماری ہی
 یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم مغلوں سے توقع کسی
 بات کی نہیں رکھتے ہو تو کنھوں سے رکھتے ہو * دراصل این لفظ پنجابی
 است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب دارند و درین مقام
 * کن * و کس * استعمال کنند مثال فاعل * مغلوں کی جو آپ اسقہ رہجو
 کرتے ہیں یہ فرمائیے کہ ہندوستان کو انکی سوا کنے سر کیا ہی *
 یا کنی سر کیا ہی * نیز درست باشد دیگر * کونا * این لفظ
 خصوصیت بغیر ذوی العقول وارو و ہر گاہ لفظ دیگر بآن پیوند

مش ترک گردد در ذوی العقول و غیر ذوی القول مثال * کونسا
 شخص یا آدمی می‌هی که آپکی ذات سے کامیاب نہیں * یا کونسی
 چیز روی زمین پر می‌کھنوا ب یمن الدولہ بہادر کی سرکار عالی میں
 موجود نہیں حق تعالیٰ ہمیشہ تاقیام قیامت اس گھر کی دولت
 کو روز افزون رکھے * و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق
 نیاید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہہ کونسا ہی * بمعنی * یہہ
 کون آدمی ہی * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہہ کونسا میندھا
 ہی * یا کونسا مرقع تصاویر ہی * وہم چنین انچہ غیر ذوی العقول باشد ہر
 درست آید * وہی * حرف رابطہ باشد و جمع آن * ہمیں * خواہ مذکر خواہ مؤنث
 این لفظ لفظ فصیحان باشد * وہیگا * نیز بہ ہمیں معنی لفظ اردو است
 و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکر و مؤنث با ہم تفاوت
 دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * وہیگی * برای مفرد مؤنث
 * وہینگے * بیا د حق یکی برای جمع مذکر * وہینگے * بیا د حق باقی برای جمع
 مؤنث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلوبہ
 باشد * و کوئی * بمعنی ہیچکس وہیچ چیر ہر دو آید مثال * گھر میں کوئی
 نہیں * بمعنی کسی در خانہ نیست * یا نو کری میں تو کوئی نہیں *
 بمعنی ہیچ خربزہ در سبد نیست و برای قید کردن اسم جنس
 بوضہت نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربوزہ یا کوئی تر بوڑھمیں بھی دو *

وہمیں ہر گز ہم آید مثال * میں اگوئی نجاؤنگا * یعنی میں ہر گز نخواہم
رفت لیکن زبان فصیحان نیست و حرف عطف ہم بسیار باشد
مثال * اور * بروزن غوروگا ہی وزارت در اقبال غایب شود مثال
مصرع * تم اور ہم ہم یار جانی ہمیں دونوں *

و حذف این حرف نیز درست است مثال بیت
سیر کو کوٹھی کی بی بی پور روانہ ہو گئیں * دامری سندری
الہی بخش رتھ میں بیٹھ کر * یعنی دامری اور سندری
اور الہی بخش درینجا حذف حرف عطف بنا بر ضرورت
شعری خیال بناید کرد در شہم جواز دارد مثال * گنا
بنو مغلو چہلا چارون حضور میں مجھ اکرنے گئیں ہمیں * یعنی گنا
اور بنو اور مغلو اور چہلا * و کیا * کہ حرف استفہام و
مخصوص بغیر ذوی العقول است ہم برای عطف بجای اور
آید مثال * گنا کیا بنو کیا مغلو کیا چہلا کیا حینی کیا الفوسب
حضور میں گئیں ہمیں * و ہوا * برای مفرد مذکر * و ہوے * برای جمع
مذکر * و ہوئی * برای مفرد مؤنث * و ہوئیں * برای جمع مؤنث نیز قایم مقام
اور بود مثال مفرد مؤنث * گنا ہوئی بنو ہوئی چہلا ہوئی مغلو
ہوئی ہم سب زندیان حضور میں ہمیں * یعنی گنا اور بنو اور
چہلا اور مغلو مثال جمع مؤنث * دو میان ہوئیں کنچنیاں ہوئیں

رام جنیان ہوئیں سب آپس میں ایک جہین گھنگر و سی ماندھنے
 والیان وہ بھی پہہ بھی * یعنی د و میان اور کچنیاں اور رام جنیان
 مذکور انیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تردید مثل
 اینکہ * یحسان تم یٹھو یا میں یٹھون * باین معنی کہ اگر شہا بہ نشیند
 من بروم و اگر من بہ نشینم شہا بروید رفتن ہر دو صلاح
 نیست و ہم چنین نشستن ہر دو کم دماغی مگور بغیر ہمت بلند ہم مفید
 این معنی گردد مثال * تم کل آد گے کہ پرسون * اور یحسان تم
 یٹھو کہ میں یٹھون و نہیں * تو ہم * ہمیں معنی آید مثال * قانا
 میر جعفر کا بیٹا نہیں تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر
 است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز ہمیں معنی آید مثال * آج
 سواری میں دونوں کا جانا صلاح نہیں مکان اکبلا رہا یگا کیا میں
 جاؤں کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کافی است کہ جہان و اکہان
 و جیسار اکہا وجب را کب وجو را سو گویند * با عقدا دمن * یا * برای
 استفہام و غیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی
 * آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی اشناگی ملاقات کو *
 مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپی نقد لیتا ہوں یا
 سبز گھوڑا * و کہ * برای استفہام خوشنما است مثال
 ان * تم آج دریا جاؤ گے کہ اور جگہ * و نہیں تو * دیا غیر استفہامی

باشد * دیگر پھر * بمعنی بعد از ان مثال * آپ کی شادی میں
 یہ فرمایے کہ کون سا طایفہ اچھا نہیں آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کلو آئی
 پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن غلام علی والی آئی * دیگر
 * اُس کے پیچھے * مثال * پہلے شہر اتن والی گنا ناچی اُس کے
 پیچھے محبوبن * دیگر * نہیں * مثال * کل حضور میں تو گنا آئی تھی
 بنو نہیں * دیگر * بلکہ * برای ترقی * مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے
 جاوے کی بلکہ شہر اتن بھی * دیگر * یہاں تک * مثال ان
 * گناگی سی میں سارے شہر کی رندیان آئیں تھیں
 یہاں تک کہ بعضی بھلے آدمیوں کی جودان بھی دیگر * لیکن * برای استشنا
 مثال * جودندی تھی شہر میں سوکل کر بلا گئی تھی لیکن گنا * مراد از
 معطوف و معطوف علیہ انست کہ ہر دو در فعل و خبر شریک
 یکدگر باشند و چند حرف برای مذآید مطابق تفصیل ان
 عمل آمدہ درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حروف
 در بحث حروف اولی باشد با سجمہ یکی * او * دیگر * ای * دیگر * ای
 دیگر * او جی * دیگر * اجی * دیگر * ارے * بایا و حق یکی برای مذ کہ
 * واری * بایا و حق باقی برای مونث و در دیگر حروف مذ کہ مذکور
 است سوای * ای * و او ای * کہ خصوصیت با مذ کردار د
 ہمہ مشترک است در مذ کرد و مونث دیگر * اے * اینہم

مشترک است دیگر * اے بی * برای مونث دیگر * ا د میان *
 برای مذکر دیگر * هوت * دیگر * ا د ہو * این مرد و نیز مشترک است
 مانند * بھیا هوت * و مادھو هوت * و بنو یا گنا ا د ہو * و بخشوا د ہو *
 و ہمسچنین چند حرف برای تحسین بود مثل * آ آ و آ آ * و بل بیہ *
 * و باہ رے * و ا د ہو * و ہی بیہ * و کچھ بنو چھو * مانند * آ یا آ یا کس
 دھج سے چلی آتی ہی * یا ہی بیہ کافر ذرا ا دھر تو دیکھ * یا ا د ہو جی
 ذرا ا دھر تو دیکھ * یا بل بیہ تیری سچ مار دالا کافر نے * یا بلہ رے
 تیری آمد ہم تو دہین تمام ہو گئے * یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کچھ بنو چھو *
 و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل * چنخے * و چھیا *
 و دور پار * و درگور * و ای ہی * و صدقی کیا تھا * اور نوج ہوا *
 از زبان زنان * اور تبراہی * اور لغت ہی * اور پناہ بخدا *
 * اور کتے کا گوہ * لفظ مردان شہر *

شہر چہارم در بیان فواید ضروری

بر طالبان مخفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از سہ
 حرف است و حرف اول و وسط شان ساکن در اردو بحرکت
 ان حرف استعمال یافتہ اند مانند * شرم * و گرم * باگر انباری
 مفتوح * و کبر * باکم * ماغی * کسور * و نرم * با نفاست مفتوح * و صبر *
 * و ظلم * و عقل * و قبر * و جبر * و شکل * و فکر * و اجر * و فخر *

* و صلح * پیداست که الفاظ مذکوره که همه بر وزن * برف * است
 * یا صرف * یا شکر * در اردو متحرک الاوسط به تلفظ درآرد
 سوای روزمره بعضی قابلیت و ستگان که با استعمال لفظ
 سردکارند ایشه قدم بر راه تحقیق می زنند و همچنین بعضی
 حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکون
 شجاعت کیست که از فتح شجاعت در بشریت انگاد نیست حاجت
 به بیان نذر * و محل * و نظر * را که حرف الاوسط شان مقوقح است
 وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل * نظرون مین * او را محالون مین *
 محالون و نظرون بر وزن قبرون که در وقت مفعول شدن و متعلق
 شدن با حرفی از حروف جمع قبرا است می آید این موقوف
 بر استعمال است والا نظر و محل بر وزن قبر نیست زیرا که
 حرف وسطی آنها را اصل متحرک است و حرف وسطی
 قبر ساکن و بعضی اردو دانان محل را که بر وزن اثر است بر وزن
 مهداد اکند و خطر را که بمعنی بیم است خطر گویند بسکون
 طرز بیان و بجای گذران که با ذکاوت مقوقح صحت دارد گذران
 بر وزن بران به تلفظ درآرد و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم
 نیز ساکن کنند مانند * حنو * با سکون سطوت سطوت حنو که
 اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن در اردو بر ظاهر کننده فتحه و رسطوت می خندند خلاصه
 کلام اینکه آدم و داناسو ای ساکن ساختن حرف ثانی منادی
 بعد ترخیم دیگر چیز را قاعده کلیه نه پندارد و بر هر چه مذکور شد
 اعتراض هم نکند واجب آنست که تابع سماعت باشد دیگر
 آنکه حذف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار
 است مانند * جهوتی کی * بایا و حق باقی در آخر جواب شخصی
 که کلامش ربطی با صدق نداشته باشد * ایسی تسی * بعد
 لفظ جهوتی کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده
 خواه مکی چوت خواه بن کا بهوسر آخواه بهینا کاتنا * دیگر سه گذشت
 بمعنی از سر گذشته دیگر * یا علی * بمعنی یا علی آیو دگاہی تکرار دلالت
 بر اضطراب نماید مثل یا علی یا علی یعنی زود بشهر یا دمن برس
 دیگر * فلانا نو کرون کا دشمن ہی * یعنی اپنے نو کرون کا
 دشمن ہی دیگر * خبر دار * بمعنی خبر دار کهمان جاتا ہی دیگر * بیتھ *
 بمعنی بیتھ تو چکاره اینقدر برای مثال کافی است والا محذوفات
 در کلام اردو بسیار گنجایش دارد خود بخود بر دانا ظاهر می گردد
 آدم بر سر مقدم رات * های دلی های دلی * درینجا * همسے تو کیون جهوتی *
 مقدم است دیگر * گناکی سی * درینجا یا دہی یا بھول گئے * مقدم
 باشد و این لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس هم شهری یا

اشنای هم که هر دو روز سی گنادر مجلس حاضر شده باشند
 و در شهر دیگر بعد چند روز در مجلسی بتقریب تماشای رقص وارد
 شوند و بعد محظوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود یکی از آن
 مرد و کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگوید که * بصنی گناسی سی *
 یعنی گناسی سی یا وهی یا بهول گیٹے غرضش ازین سخن
 آن باشد که اهل مجلس بدانند که این مرد زیاده ازین مجمع
 صحبت بهادیده است که انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست که در تمام
 عمر همین یک صحبت را دیده ایم دیگر * تھوک ہی * درینجا
 تیری ظرف تنگ مین * مقدر است نزد اشخاص صاحب حیا دارا زل
 و اجلاف و شرفای تربیت ناشده بیجا از زبان نام انظرف را بگیرند
 دیگر * بس جی بس * درین مقام * تمھاری بھی حقیقت معلوم ہوئی *
 یا تمکو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجا نہ بگو * یا خدا کے واسطے چپ کے
 رہو * مقدر باشد دیگر * آئے جی آئے * ہو لیکے ہر دے * درینجا مقدر بود
 دیگر * کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام یغرد مدح یا مذمت
 کسی و درینجا تصدیق قول او چنانکہ باید مقدر کرده اند مثلاً اگر
 کسی بگوید کہ زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا *
 * یا کقدر * مفتری ہی کہ نظیر اپنا نہیں رکھتا * یا عبارتے سوا ہی این
 متضمن همین معنی بعد کقدر یا کتنا در ذہن باشد و تفاوت

میانہ حذف و تقدیر اینست که قاعده حذف در لفظ معین جاری
 شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلاً لفظ سرگذشت
 بمعنی ماجرادر فارسی مشهور است و اهل اردو هم بهمین
 معنی آرد و بمعنی از سرگذشته نیز مستعمل همین صاحبان باشد
 زیرا که در فارسی از لفظ از سرگذشته از را محذوف کرده
 سرگذشته را بجای از سرگذشته رواج دادند و دهلویان
 از سرگذشته را نیز برداشتند پس سرگذشته با ای
 هندی فارسی باشد و سرگذشت بغیر با این معنی هندی
 درین الفاظ قاعده حذف نزد صاحب فہمان یافته می شود مثال
 تقدیر * کل ما را جایگزاید * اور باندھا جایگزاید * دیکھہ لیجو * درین مقام
 بعد * باندھا جایگایا ما را جایگا * مقدر است *

جزیره سیوم در منطق

و در آن دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت
 دوم را تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر فریب دارد

شہر اول در تقدیم بعضی چیزها کہ

بیان آن پیش از مطالب ضرور است

بندہ سراپا گناہ یعنی قتیل رو سیاہ گوید کہ چون افصح فصاحت
 روزمرہ اردو * و رواج دہندہ نقہ بلاغت در ہر برزن و کو * متکلم

بلوغ عالی مرتبت * شاعر لایق والا منزلت * برآرنده لالی مثالی مضامین
 جدیدہ از دہ یای طبع نقاد * و فروزندہ مجالس اصحاب معنی شمع
 براق ذہن وقاد * یعنی میرانشاء اللہ خان صاحب متخلص بانشا
 کہ کمال تش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمر و وزید است
 بحسب ایامی بندگان جناب وزارت ماب کہ درین زمان میمنت
 تو امان آبادی ہندوستان و رونق چہرہ دین از وفور برکات است
 کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف و نحو را
 بر زبان اردو تمام کرد نظر با طیف قدیم و نواندیش جہیم خواست کہ
 این بے تشخص را نیز چند کس صاحب تشخص بداند و از باغ
 عنایت حضور پر نور میوہ احسن روزی این کینہ غلام داعی
 گرد پس ہر الکرم اذا وعد وفی عمل فرمودہ موافق نویدی
 کہ درین کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است بہ تحریر
 منطق و عروض و قافیہ و بیان و بدیع اشارہ نمود بنا بر این را تم کثیر الاشم
 نخست زبان را بمنطق کہ تیغ عقل را بر سنگ امتحان
 بآن می توان زد چنیں وامی نماید کہ از بعضی دانایان ہند آشنا
 بزبان اردو چنیں بہامت رسیدہ کہ جانتاد و طرح کا
 ہوتا ہی ایک یہ کہ اس میں جانتا اور جانتے والا اور جانا گیا
 تینوں ایک ہوں اور اُس کا نام عربی میں علم حضور ہی اور

میں نے * آپ گیان * نام رکھا ہی اس واسطے کہ جب جانا اور
 اور جاننے والا اور جانا گیا تینوں ایک ہوئے تب آپ کو آپ
 ہی جالے کا ج طرح سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جانتے
 والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت میں جاننے والا
 اور جانا گیا دونوں ایک ہوئے کس جہت سے کہ ذات شخصہ کی
 وہی شخص ہی جب وقت وہ شخص ہوا جاننے والا اور ذات
 تھمری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونوں ایک ہیں اب آئے اس
 بات پر کہ جانتا کیون کر ایک ہوا اس کا جواب یہ ہی کہ جس
 جگہ جاننے والے اور جانے گئے میں تفاوت ہو گا وہیں جانتا ان
 دونوں کے سوا تیسری چیز ہو گا اور جہاں یہ دونوں ایک کہے
 جاؤینگے وہاں وہی جانا گیا جانتا بھی ہی اس صورت سے کہ فالانے کو برا
 ظلم ہی اور فالانے کی بری معلومات ہی دونوں ایک معنی
 رکھتے ہیں اور ایک مقام میں شامل ہوتے ہیں اس
 بیان سے یہ بات کھلی کہ جب جانتا اور جانے گئے میں کچھ فرق
 نہ اور جانا گیا اور جاننے والا دونوں ایک تھمرے تب جانتا اور جاننے والا
 بھی ایک تھمرے اور پھل اس کا یہ ہوا کہ جاننے والا اور جانتا اور
 جانا گیا تینوں باہم ایک ہیں دلیل اس پر یہ ہی کہ جو دو چیزیں
 آپس میں سب وجہ سے باہم برابر ہو وینگی تو ان دونوں میں

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو ہو نظیر ہوگی جس طرح
 سے دو لکیریں ایسی کھینچیے کہ آپس میں کم و زیادہ نہو وین
 اور یہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچی چاہیے کہ ان دونوں لکروں
 میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
 ارادہ کر کر لکیر کھینچے گا اور ان دونوں میں سے ایک لکیر کے برابر
 ہوگی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہو ثابت ہوا تب
 دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہوگی کس لئے کہ وہ دونو بھی
 باہم اول سے بھی برابر ہیں اور اُس دلیل سے اور
 بران قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقین ہوگئی جو تحریر اقلیدس
 میں مذکور ہے کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
 ہی تمام ہوئی یہ بات آگے یہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی
 چو اپنی ذات کا علم ہی و وہ بھی حضور ہی اور یہ علم کچھ
 پر ہنے پرانے سے نہیں آتا خود بخود اپنی روح کا علم انسان کو
 ہوتا ہی جو نہیں بدن کے حاکمہ علاقہ ہوا و وہ نہیں یہ علم انسان کو
 حاصل ہوا مگر وہ علم جو حق تعالیٰ کو اپنی ذات کا ہی حضور ہی
 قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضور ہی جو ہمیں اپنی ذات
 کا ہی حضور ہی حادث کہلاتا ہی * و نیز باید دانست کہ بعضی
 بران رفتہ اند کہ جناب الہی را ہوا ہی علم ذات خود علم اشیا

موجوده که آنها را اعیان ثابتہ گویند هم حضوری باشد زیرا که نزد
 اهل تحقیق همه مظاہر جمیعہ او هستند و با ذات او متحد پس
 ذاتش بمنزله شخص و اشیا بمشابه عکس های بسیار در آینه
 خانه باشد چون وجود عکس بعینه وجود شخص بود بلکه همه ظن
 یک وجود اصلی هستند و ظلال را پیش وجود اصلی شمارے نباشد
 بهمین دلیل وجود اشیا که عکس وجود صانع است غین وجود صانع و بیست
 او هیچ است و درین صورت غلام او باشی شبیه بعلم او بذات
 خود است و از باب حکمت و کلام این گفتگو را از قبیل سفسطه
 پندارند و غلام او را باشی اصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
 و معلوم که غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بممکنات
 و علم ما بچیزهای دیگر سوای ذات خود مثل دانستن فنون مثلاً
 زید عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است که عالم را
 بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیهی است که بآن کسب
 چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
 معلومات بدیهی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
 سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی آنست که علم را همان
 رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی که طالب را بمطلوب
 رسانید و باشد اطلاق نمودن نیکو بود و این علم هم قسمت پذیرد

بر قدیم و حادث قدیم چون علم حق بممکنات و حادث مانند علم
انسان چیزی که سوای ذات او باشد بالجملة نام علم حصولی
بزبان هندی * پردهیان * بگمان را قسم کم قدر زیبا می نماید پر بمعنی پیگانه
و ددهیان بمعنی دانستن و معنی مجموع و تلفظ اینی غیر کاجاتا باشد
و آن یاد ددهیان بود یا چونکا تون ددهیان بطرح تهنده کا
ددهیان کر نایا کسی چیز کے مزے کا ددهیان کر نافقط یا بھسی سوچنا
که تهنده یہ چیز ہی اور چونکا تون اسے کہتے ہیں کہ ایک چیز کی
دوسری چیز کے ساتھ نسبت یقینی و یحییٰ ذہن میں اسطرح
سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمر و کھمرا ہوا ہی ازین عبارت
معلوم می شود کہ استادہ شدن بہ عمر و ونشتن بزید نسبت
دارد * و ددهیان * را بمعنی تصور * و چونکا تون * را بزبان مذکو تصدیق
نامند چون تصدیق مرکب بد و چیز است جز و اول را ا بول نصر
قارابی کہ معلم ثانی و مترجم مقالات حکامی یونان بالفاظ عربی
است موضوع نامیدہ مانند عمر و و جز و ثانی را کہ کھمرا ہوا ہی یا چیز
و دیگر ہر جہ باشد محمول خواندہ و این ہیچند ان جز اول را * بول * و جز و
دوم را بھر پور * و جز و سیوم را کہ حرف را بطہ باشد یعنی
است بفارسی وہی در ہندی * جور * قرار دادہ لیکن تصدیق
بہمین چیز تمام نمی شود تا وقتیکہ اذعان نسبت ثبوتی یا خلی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح سن * مان لینا * گویند در آن راه
نیاید یعنی قیام عمر و جلوس زید را باید که اعتقاد کنیم یا عدم
قیام و جلوس هر دو را و الا شک و وهم و خیال باشد تصدیق
نمی توان گفت مثال آن زید بیٹها هواهی او و عمر و کسهر آ هوا
هی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و سن * د و باتین * می گویم
قیام برای عمر و جلوس برای زید ثابت است و نسبت میان
بول و هر پور ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد بکنیم ثبوت این
نسبت را همان تصدیق است و چنین قضیه را موجب گویند و اگر
نسبت سلبی را اعتقاد بکنیم آن نیز تصدیق است و نام آن قضیه
سالبه باشد مانند اینکه * عمر و کسهر انهنی هی * و نام قضیه که سخویان جمله
خوانند * بات * مقدر کرده ام هم چنین نسبت را * ماب * و موجب را پورا
جور * و سالبه را * پورا تور * نام گذاشته ام و هر یکی از تصور و
تصدیق دو گونه بود بدیهی و نظری بدیهی را ضروری و نظری را
کسبی نیز خوانند المختصر بدیهی * آنکه بے تامل خود بخود حاصل شود
چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه آفتاب روشن
است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است و نظری
انست که بتامل حاصل شود و حصول آن بے دلیل و برهان
صورت نمیشد و چون تصور شیطان و ملائکه و جور و تصدیق بآنکه

زمانه قدیم است یا حادث و ارادتمند را قسم بدیهی رابه * پرگفت *
 و نظری را * به گیت * ملقب ساخته و نیز بنی توان گفت که همه تصورات
 و تصدیقات نظری باشد یا بدیهی بلکه بعضی نظری و بعضی بدیهی
 و الا تحصیل علم مفید نیست زیرا که در صورت اول که هر تصور و تصدیق
 کسبی باشد تحصیل علم بیجا است و این مقدمه از آفتاب
 روشن تر است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی
 و همچنین کسب آن علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود و همچنین
 تا جائیکه نوبت از شمار در گذرد و آن هم نظری باشد درین
 مقام لازم آید تسلسل که با صطلاح بنده کمترین * البجها سوت *
 بود و تسلسل نزد حکیمان باطل است معنی تسلسل مترتب شدن
 امور نامتناهی باشد چنانکه گذشته و دلیل بر باطل بودن آن
 وجود برهان تطبیق و برهان مسلم و دیگر برای بین قاطعه است درین
 اوراق ایراد برای بین مذکوره موجب تطویل بلا طایل می شود
 و علماء عصر را اتفاق برین است دکتب استادان قدیم
 و جدید شاهد این مدعاست یاد ریافت علمی موقوف بر علمی باشد
 باز در یافت آن علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول
 بوده است درین صورت دور لازم آید که بهندی زبان * ایرپچیر *
 گفتن آن نزد بنده داعی مناسب است و درهم مانند تسلسل

باطل بود مثلش اینکه * بہہ پنس کی ہی جکا ہتھی
 کھڑا ہی اور ہتھی ککا ہی جکی بہہ پنس ہی * روزی
 عزیز ی بد را وفاق امیری وارد شد مادیانے بر سر شخصی
 ایستادہ دید بر سید کہ این مادیان از کیست جواب داد کہ
 * جکا بہن نو کرہون * سنایل باز سوال کرد تو ملازم کیستی گفت
 * جکی بہہ گھوڑی ہی * و بعضی گویند کہ این نقل نقل نو کر
 مادیان نواب خان عالم بقاء اللہ خان مرحوم است چنانچہ از همان
 روز نواب مذکور بگھوڑی والہ مشہور شد خدایش
 بیا مرزد ظاہر است کہ سبب شتر شدن او باین لقب بخل و دناست
 او باشد کہ نو کران باد صف حق نمک دم صبح بے آشنا کردن
 معدہ بیکد و لقمہ نام اور انہی بردند دیگران در چہ شمار اند مختصر
 کہ باعث بر بطمان دور کہ انرا تقدم چیز ہر ذات خود ہم گویند
 منہج شدن ان بہ تلسل باشد مانند اینکه * زید کون ہی * جواب * عمر و کا
 بیتا * عمر کون ہی * جواب * زید کا باپ * این عبارت از دو حال بیرون
 نیست یا این زید همان زید اول است یا زید دیگر سوای آن
 اگر زید اول است تقدم زید ہر ذات زید لازم آید زیرا کہ ان
 زید کہ در اول مجہول مذکور ہ شدہ همان زید در آخر معلوم
 گمر دیدہ ازینجا بر می آید کہ زید مجہول بر زید معلوم کہ عین ادست

مقدم آمدہ و اگر از زاید دیگر مراد است و اینہم مجهول برای شناختن ان زیدی یا عمر وی دیگر می باید کہ انہم مجهول باشد ہمچنین برای شناختن این زید و عمر و زید و عمر و دیگر انہم مجهول رفتہ رفتہ ہمین زید و عمر و مکرر مادہ تلسل شود و در صورت ثانی کہ جمیع تصورات و تصدیقات پرگھت باشند ہم تحصیل علم بیجاست چرا کہ بدیہی همان است کہ خود بخود بے فکر و تامل و تعلیم استاد معلوم باشد ہر گاہ اینمعنی بہ ثبوت پیوست چیز حاصل شدہ را حاصل کردن تضييع اوقات است چرا کہ ثمری بران مترتب نگردد مانند اینکہ * آفتاب کسی روشنی کو معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہیں جسے اردو میں بھونی کہہ پھری کہتے ہیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہیں * و گفتگوی اکثر حماقت شعاران بہمین طرز باشد مثل کلام گوپی ناتھہ کایتھہ ساکن شاملی با پدر خود کہ ذوقی رام نام داشت و بجوہ کیرام مٹ ہو رہو د * بابو جی ہیں ہیں کہا جسے ہم مکد کلد و کہیں ہیں اسے کہا لوگ کی کہیں ہیں ناراین جانے ہو روئے کھانہ مان بھی آدے ہی کہ نانہیں بھلا بابو جی ہم لوگ تو سب مکد کلد و کہیں ہیں ماوم نہیں کہ ہم نوگ بانے اسکا ماتو کچھ اور بھی کہیں ہیں کہ یوئی کہیں ہیں * یا کلام مولوی نطیق الہ پورہ بی بایکی از

شاگردان رشید خود شش * یہ جو ماصد را میر با قرکیرا علم معقول
مان شاگرد در شید آہ کچھ ہو جھی نا نہیں پرت کہ معقول کیری
کتب کہ سے ہر تھی رہیں * چون بطمان ہر دو صورت بوضوح پیوست
و جایی تکرار باقی نہاند لائحہ معتمدہ این باید شد کہ بعضی تصدیقات
و تصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل
می توان کرد و معنی نظرد را اصطلاح طایفہ متوجہ شدن نفس است
بامور معاومہ برای حاصل کردن امرنا معلوم مثال آن * اگر کوئی ہو چھے
کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی
اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی
و حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث
ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جانا چاہیے کہ یہ دو امر جو آگے
معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی و حادث ہی مفید اسباب
کے ہوئے کہ تیسرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث
ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اس کا ثابت ہو
لیکن اس دلیل سے توحید و تکلیف ہی * دیگر معلوم صاحبان
باد کہ در اصطلاح این نے خرد نام عالم بزبان اردو * سکھا * است و قدیم را
ہرانا * حادث را * نیا * می خوانم و چون اکثریش اربین حکما را در نقل
خطار و می دادہ اسطاطالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آنرا وقت

فکر محوظ نماید از خطامصنون بماند و نام آن قاعده منطق گذاشت
هر چند اهل نیا شاستر این قاعده را قدیم دانند و سند از
کتاب های خود آورند لیکن باین شرح دبط کجا بوده است
حق اینست که موجدان همان حکیم والامرتبت است ازین میان
بر می آید که بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
نمی بندد بلکه این علم بمنزله اله است دریافت جمیع علوم را مانند تیش
که اله بخاراست چون منطق بر زبان ناخواند های اردو هم جاریست
نامی بر زبان هندی برای آن مقرر نکردیم دیگر از بیانه های مفید اینکه
هر علم را برای چیزن وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع
بود یعنی تهر ایا گیا و آن چیز موضوع له یعنی تهر ایا گیا واسطی است
و مشهور استعمال بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن
چیز را موضوع نامند مانند بدن انسان که موضوع علم طب است
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند و نیز قاعده
است که در هر علم از عوارض و لوازم ذاتی موضوع آن بحث
کنند مانند بدن انسانی که عوارض ذاتی او مرض و صحت است
و در علم طب بحث از آن باشد و مانند علم صرف که موضوع
آن کلمه است و عوارض ذاتی آن ستغیر شدن از سبب
صیغها و مثل علم نحو که موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن و غیر آن چه پیدا است
 که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین در علم
 نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف و نحو را
 موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت آن هر دو پس عوارض
 ذاتی کلمه و کلام آن باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع
 برای فاعل مانند ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید
 عمر و او جر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع و نصب و جر
 از عوارض است چرا که در فنی و قاضی و غیر منصرف و تثبیه
 مذکور و جمیع این قاعده باقی نمی ماند مانند جائنی فنی و رایت فنی
 و مررت بفتی و جائنی قاضی و رایت قاضیا و مررت بقاض
 و جائنی عمر و رایت عمر و مررت بمر و جائنی رجا و
 رایت رجلی و مررت برجلین و جائنی مسلمون و رایت
 مسلمین و مررت بمسلمین و جائنی مسلمات و رایت
 مسلمات و مررت بمسلمات و حرکات و سکونات که در
 مبنیات است همه از لوازم باشد مانند بعلبک که لام بعل
 همیشه مفتوح آید و ضیغه ماضی که آخر آن مبنی بر فتح باشد تا عارضی
 پیدا نشود مثل فعل فعل فعل و شبیه آن ضرب جمع کرم
 بعثر اکنون که حقیقت موضوع و عوارض و لوازم ذاتی آن معلوم شد

و انستن موضوع منطق ضرور افتاد و ان معلوم تصویری و تصدیقی باشد باین شرط که بآن معلوم تصویری و تصدیقی راه بمجهول تصویری و تصدیقی توان برد نه هر معلوم تصویری و تصدیقی چون آب و آتش و باد و خاک جدا جدا یا بترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد یا بحماه معلوم تصویری را که باین صفت باشد معرفت نامند چون حیوان و ناطق که از جمع کردن ان انسان که بمجهول تصویری است معلوم می شود و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه دهد حدوث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت و عرضیت که از معقولات ثابته باشد نیز داخل موضوع این علم بود بیان ان باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر در اینجا کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصویری و تصدیقی نقصان و کمال معرفت و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ثر و لیده بیان موضوع را * تشکالنا * و عوارض و لوازم را * لنگ * نام نهاده همچنین معرفت را * پنا * و حجت را * بت کهاؤ * و دلالت بودن چیزی بود بوجهی که از دانستن ان چیز دیگر دانسته شود و در هندی انرا * بات بنانا * و راستا سمجھانا * قرار داده ام چون دلالت کردن و دوبر بودن آتش او را * پایا جانا * نیز بجای دلالت در اردو

مستعمل شود مثال آن * گنا کے شہرے سے یہ پایا جاتا ہے
 کہ شہر اتن نے کچھ اسپر غصہ کیا ہے * یا وزیرن کے آج
 میاہمین نہ آنے سے یہ پایا جاتا ہے کہ حضور کے ہر کارون کا پاس
 بہت منظور رکھتی ہے * اور یہی کہتا ہے * اور یہی بکاری کہتا ہے *
 نیز ہمیں معنی آید مثال * کلو گا آج مجریمین نہ جانا یہی کہتا ہے کہ
 شام کو حضور میں جایا چاہتی ہے * یا بنو کی دھبج یہی بکاری کہتی ہے
 کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھیں تو اکثر یاد فرما دیں * کہتا ہے
 و کہتی ہے * ازراہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی داو و مختصر
 کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل و ہر یکی ازین دلالت ہی سمہ گانہ
 لفظی بود و غیر لفظی پس دلالت و ضعی لفظی بر تمام معنی باشد یا بر جز و معنی
 یا بر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق
 یا بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط یا بر کاتب یا بنجار یا اہن گریا ہزار اول را
 مطابق و دوم را تضمینی و سیوم را التزامی خوانند مطابق بقی بے تضمینی
 و التزامی یافتہ شود و تضمینی و التزامی بتغیر مطابق محال است
 کہ یافتہ شد مانند نقطہ کہ دلالت کند بر تمام معنی خود بد دلالت مطابق
 و ازینجہت کہ برای نقطہ جز ثابت نکرد و اند دلالت تضمینی
 اینجا گنجایش ندارد و چون لفظ اسہ کہ دلالت کند بر ذات بسیط
 مستجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

با ذاتش یکی باشد درین هر دو لفظ یعنی نقطه و اله دلالت مطابقی
 بغیر تضمین و التزام موجود است و بودن تضمین و التزام
 بی مطابقت اصلی ندارد چرا که تضمین جزو مطابقت است
 جز بغیر کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه وارد می شود برین عبارت
 که سر که بغیر سکنجبین بیار یافته می شود و عمل نیز و جز
 مقدم بر کل است جواب دارد و ان اینست که جز مقدم بر کل
 می باشد لیکن هرگاه جز را مضاف بکل کردیم و گفتیم که فلان
 چیز جز و فلان چیز است آنوقت بغیر کل چه گونه ثابت خواهد شد که جز و فلان
 چیز است مثل پایه را که بر چارپائی مقدم است پایه چارپائی خواهم
 گفت دانامی فهمد که اگر چارپائی نباشد پایه بچه کار می آید و اینکه هرگز وضع
 سکنجبین بغیر سر که بنوده است و اگر کسی بگوید چنانکه چارپائی
 بغیر پایه و دیگر اجرا یافته نمی شود باید که مطابقت هم بی تضمین که جز و
 اوست یافته نشود جوابی برایش نیز مهیا داریم زیرا که مطابقت
 مرکب از اجزای معانی مرکبه است نه در معانی مفرده بسیطه
 بهمین دعوی هر جا که با معانی مرکبه تعلق دارد محتاج بحز و خود
 است و هر جا که با معانی مرکبه تعلق ندارد محتاج بحز و نیست و بسیطه
 هرگاه که عموم او ثابت شد ازین قید برآمد گاهی جز و را در آن
 راه می باشد چنانچه در حیوان ناطق و گاهی فارغ از جز و است

مانند دلالت مطابقتی در نقطه چون اطلاق تضمینی برپاره از معنی
در همان حال جایز است که جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان
بی مطابقت البته مستبعد خواهد بود و مطابقت ازین سبب
که در معانی بسیطه محتاج بحز و نگر دد چه ضرور که بغیر تضمین یافته
نشود و وضع را در ارد * تهر انا * و مطابقت را * تهیک تهیک *
و تضمین را * که سر * و التزام را * او پرکا نگا و * می گویم اما دلالت
طبعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت * اح اح * برود و
سبب واضح اح بمعنی دود سینه و ضعیف کرده است بلکه طبیعت
دال بران وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
دلالت دیز که از پس دیوار شنیده شود برود دگدینده یعنی
دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم برود دگدینده آن خواهد
کرد که آدمی است حیوان نیست این بود دلا بل سه گانه لفظی
آدم بر سر غیر لفظی وضعی و آن چار قسم بود خطوط و اشارات
و نصب و عقود عبارت از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند
مطلب خود را بقلم ادا می تواند که دو هم چنین اشارات چون
اشارتهای مجمعه کالان پری طلعت لکهنو که در محاسن ازیم
مادران و قایم مقام آنها باز خیم نصیبان معر که محبت حکایتها در
اشارات سر دهند و نصب عبارت است از نشانی که

و اول بود بر مقدار مسافتی مانند تکیه فقیرے یا تالے یاد رختے
 که سر راه باشد یا از گنبدے تا گنبدے دیگر یا از مناره تا مناره
 دیگر و ازین قبیل است منارے که از اجمیر تا دہلی ساخته
 عرش اشیانی اکبر بادشاہ است ہر کہ از منارہ بمنارہ دیگر
 ہر سہ می داند کہ یک کروہ و سہ ربح کروہ مسافت طی کردم
 و امثالہ عقود ہم بسیار است چون رسیدن پری نژادان لکھنو
 در رقص بمقامی کہ انجایستادن ضرور است و باز شروع نمودن
 رقص و ہمچنین سرعت دست نو از ند سازی در نواختن ساز
 و رفتہ رفتہ قرار گرفتن و متوقف شدن و باز زود زود نواختن و طبعی غیر
 لفظی مانند دلالت کردن سرعت نبض است بر تپ و عقلی
 غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان بر وجود آتش باشد و موافق اردو
 وضع را * تھراؤ * و طبع را * آپ سے آپ * و عقل را * سوچ *
 و لفظی را * بولتی ہوئی * و غیر لفظی را * چپ چپاتی * نوانیم و ہر لفظی کہ دلالت
 بر معنی کند آنرا دال و معنی را مداول گویند و مداول را * رہبر * و
 معنی را * مرا دکا گھرہ نام نہم و دال مثرہ بود یا مرکب منفرد آنکہ
 جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نکند مانند لفظ سورج کہ تمام آن دلالت
 کند بر چیزی مدور و بسیار روشن نہ اینکہ سطوت و وزارت
 و ریاست و جوان مردی جدا جدا دلالت کند بر جزوی چون گروہ

یا شمع و غیر آن یا سو برگزیده درج در روشنی و مفرد چار قسم
 بود و یا لفظ مفرد بود و معنی مرکب مانند همزه استفهام که اقبال
 بود در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظ نامسموع
 یا لفظ مرکب بود و معنی مفرد مثل الله و معنی که ذات اوست
 بسیط بودن او ظاهر است و در اردو خدا و معنی آن اظهر و
 الله هم او است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن
 بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون عبد العلی که معنی آن بنده
 خدا باشد و ازین جهت که علم است و بر ذات معین واحد دال
 بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت
 بر جزو معنی نمی کند پیدا است که عبد دلالت بر نصف عبد العلی و علی
 دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که علو نسب دلالت
 بر چشم و نجشش بر چهره و دال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر
 جزو معنی کند لیکن قصد نکرده باشند مانند دلالت حیوان مطلق که
 علم برای شخص انسانی است مثل عبد العلی در اردو
 مرزاجان و باق بیگ و رام داس و چنامل و مثل حیوان
 مطلق سید هوکا با دابا شد در مرزاجان و نظایر آن با وصف
 ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد
 و در سید هوکا با و ازین سبب که کنیت است هر دو لفظ

چه اجداد دلالت بر معنی نماید اما چون قایم مقام علم است دلالت
 مقصود نباشد و مرکب اینکه جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نماید
 مثل رami الحجارة در عربی که ترجمه آن در فارسی سنگ
 اندازد در اردو و پتھر کا پھینک نے والا باشد ازین بیان
 مثال مرکب در اردو هم نشان داده شد و مرکب هم دو گونه
 بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق
 و کذب داشته باشد مانند زید کسھراہی یا زید فیض آباد گیا
 یا ہمارے جنرل لیک بہادر کے سامنے سے ہست گیا یا دوسرے دار
 مرہتے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیتے و چنین مرکب را خبر نامند
 و دلیل بر صدق آن تو اتر بود اما شرط است کہ خالی از غرض
 و استہزا باشد چرا کہ اکثر اوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادہ
 خانہ نشینی کہ از دریافت اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای
 دروغ ساخته بیان کنند یا از راہ ظرافت مانند این سخن کہ امروز
 متصل نشاط باغ مادیانے پچھ فیل زائیدہ است از مستحکات
 راقم است کہ بیشتر اینگونه اخبار در جسم عفیر مشہور می شود
 و جمع کثیر آنرا درست پنداشتہ برای تماشای رونڈ یا صدق و کذب
 را بان علاقہ نباشد و انرا انشا گویند مثل جا اور بیٹھ کہ تو جا اور تو بیٹھ
 * صل آن قرار داده اند و نہی و نفی و استفہام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکہ فائدہ سکوت
از ان حاصل نشود مانند * زید کا غلام * اور عمر کا بیٹا * اور مرد دانا *
بر دانا ہویدا مست کہ زید کا غلام اور عمر و کا بیٹا اور مرد دانا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث
بر تمامی سخن نمی شود و شامع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارات * میر سینہ و صاحب
گے مامون کے سالے کا سالامرزاجان آج تین دنے دوچار
مغلیہ رے کے لیے ساتھ لیکر اور غلام کے ساتھ مین قراہین دیکر
بندے کی بری جویلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع افتاب کہ چرایون کی چون چون کرینکا وقت ہی اکرتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا * مثال تام * مرزاجان ہمارے دروازے کے
آگے سے اکرتا جاتا ہی * و دو لفظی اینکہ * گنا آئی * یا ہنو گئی * و ناقص
تقیدی بود یعنی اول متعید ثانی باشد مانند * زید کا بیٹا * اور عمر کا
با * اور مرد دانا * اور بر آدمی * یا غیر تقیدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا تھی سے مین بہت درتا ہوں * زید سے یا تھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زید می یا ماتهی می * مثال مرکب از فعل و رابطه * گیاهی اور
 و یا می * نام مفرود در ارد * پخته کل * و نام مرکب * ما با جلا * گذاشته ایم
 و نام راه پورا * و ناقص را * گسختی * می خوانم و هم چنین خبر را * خبر *
 و انشمارا * تهوری بات * و تقیید می را * پسمانها * و غیر تقیید می را *
 * چتها هوا * مقرر کرده ایم دیگر معلوم اهل دانش باد که عوام
 ترجمه لفظ را معنی گویند مثل نار که معنی آن آتش نشان دهند
 یا آتش که معنی آن آگ بپزند بیان کنند و نزد خواص دانایان
 معنی عبارت از هیئت چیزی بود چون تخت که دال بران هیئت
 باشد و اگر مجازا اطلاق معنی بر ترجمه نیز نمایند مضایقه ندارد
 مثل اینکه معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را که در
 فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

شهر دوم در وصف کلی و جزعی

آنچه در ذهن حاصل شود آن را در عربی مفهوم و بزبان اردو
 * سمجهاوا * نامند و آن یا مانع شرکت غیر با خود بود یا مشترک
 اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثل زید یا عمر و انسان
 یا فرس بدیهی است که در تصور زید عمر و شریک نمی تواند شد
 بخلاف انسان که بر زید و عمر و دیگر و خالد و غیر آن نیز صادق
 آید و اعتبارات معتبر نباشد مانند متصف شدن یک فرد

بصفتا متعدد ده چون قاضی و خوش نویس و شاعر و منشی و
 طیب و مهندس و صیرفی و محاسب که مصداق آن زید باشد
 یا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زیر ا که زید همان
 یک زید است که از تعدد آینه عکس او متکثر گشته مانند حاصل
 شدن یک جسم در اماکن متعدد ده در اوقات مختلفه چون
 حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
 محاذی بودن شخص است با هر آینه در آینه خانه و هم چنین ظل یک
 بیضه در اذان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
 و عمر و بکر و خالد و غیر آن اند و هر از روی شخص جدا جدا
 باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت
 متحد و یکی بود چه جزئی متکثر نمی تواند شد و جزئی یا حقیقی بود
 یا اضافی حقیقی آنکه گذشته و اضافی آنکه از روی نسبت بکلی
 دیگر که از ان بالاتر باشد جزئی نامیده شود و در اصل کلی
 باشد چون انسان که نظر بر زید و عمر و کلی است و نظر بحیوان
 جزئی اضافی چرا که انسان تحت حیوان است و حیوان جز و او اگر
 نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی ان منجر به نفی انسان شود
 ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
 در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بر ان از جهت

نسبت او با حیوان است و نسبت را اضافت نیز گویند برای
ان جزئی اضافی نامیدہ شود و فرس و مثل آن چون اسد و غیر آن
ہم جزئی اضافی گفتمی می شود و جزئی حقیقی نہ کاسب گرد نہ
مکتسب بخلاف کلی کہ از ان کلی کلی دیگر حاصل می شود و بجزئی
جزئی دیگر حاصل نمی گردد مثلاً علم باینکہ ہر انسان قادر بر حرکت
ارادیت یعنی جد ہر چاہے اُد ہر چاہا وے حاصل می توان
کرد باینکہ ہر انسان حیوان است و ہر حیوان جسم نامی
حساس متحرک بارادہ یعنی ہر ایک آدمی جانور ہی اور
ہر جانور ایک پتہا ہی کہ برہ کر کمال کو پنچتا ہی اور صاعب قوت
حس ہی یعنی سنتا ہی دیکھتا ہی سونگھتا ہی چکھتا ہی چھوتا
ہی تا آوازیں بری بھلی معلوم ہوں اور صورتیں اور رنگ جتنے
ہمیں دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد میں فرق سمجھے اور ہر
چیز کے مزے سے خبردار ہووی اور سختی اور نرمی اور
گرمی اور سردی سے بے خبر نہ ہی اور جانے والا ہی ساتھ
اپنے ارادیکے یعنی جہان چاہے وہاں جاوے اور جہان نچاہے
وہاں نجاوے و ازین کہ ہر حیوان متحرک بارادہ است
دانستہ می شود باسانی کہ ہر انسان قادر بر حرکت ارادیت یعنی جہان
جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادے سے چلتا پھرتا ہی ہرگز

علم جزئی بخبری دیگر، هم نمی رسد زیرا که عالم باینکه زید بلغمی مزاج است مثبت نمی شود از اینکه عمر و بلغمی مزاج است یعنی بهر بصری کهین ہو سکتا ہی کہ مرزا جان کے مزاج کی سردی سے ہیرا تہ کے مزاج کی سردی پر یقین لائیے و کلی ازین سبب کلی نامید شد کہ منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالاتر ازین مانند حیوان کہ جزو انسان است درینصورت ہرچہ کل است جزئی باشد و ہرچہ جزا است کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود مثل دار کہ باعتبار جہ ارو سقعت و دیگر اجزاء خود کل است و باعتبار صادق آمدن بر خانہای بسیار بیرون از شمار کلی و نظریہ شخصہ ظاہری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بحر و خود موسوم بخبری شد چون انسان کہ بحر و خود حیوان منسوب است ہمچنین حال جزئی حقیقی مثل مرزا محمد و منسارام کہ بحر و خود انسان منسوب ہستند یعنی مرزا محمد انسان مومن است و منسارام انسان کافر جزو اول مرد و انسان است و انسان کہ کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد کہ مصداق انسان مومن است و منسارام کہ مصداق انسان کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی کہ در اردو نام ان * سنپورن * زاہتھوتی * زیبا بود سنپورن کلی است و اچھوتی جزئی حقیقی

است و ایک ایک هم بهمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد
فرد و مصداق و ماصدق علیه را * سچل * گفتن نیکو باشد

شهر سیوم در تفصیل چار نسبت که در
میانند دو چیز یکی از آنها یافته می شود
یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صاوق آمدن چیزی
بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین
دیگری بود مانند انسان و ناطق که هر چه انسان است ناطق است
و هر چه ناطق است انسان است آنرا تساوی و آن دو چیز
را تساویین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنج
چیز و شش چیز و زیاده از آن نیز مانند ساقچه و تین بیسی و
دو تیس و پنزده چوک و هجده دانه و باره پنجه و دیره چالیس
لیکن در اصل اینها هم تساوی در میان دو چیز است جدا جدا
زیرا که هر یک از اعداد مذکوره تساوی با شصت است
و در اردو نام مساوی * و هی * باشد مثل * و هی ساقچه او
و هی تین بیسی * و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا
دوربار و واری جاؤن بودند سو هی بجای و هی باشد دیگر بتاین و آن
عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماش
و نخود ظاهر است که هیچ نخود ماش و هیچ ماش نخود نباشد

و تباین در اردو در میان دو چیز بلفظ * و او را * ثابت شود یعنی
 و او را در ده او را * بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق و ان صادق
 آمدن چیزی تمام بر چیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت
 و عهد یعنی هر چیز که شصت است انرا عهد گویند و هر عهد را
 شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عهد
 شصت باشد دیگر عموم و خصوص من وجه و ان صادق آمدن
 یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور و سفید
 زیرا که نه هر جانور سفید است چون اسب سیاه رنگ و فیل و نه هر
 سفید جانور است چون رخت سفید و کاغذ سفید و بعضی
 جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای
 افتراق آید و یک ماده بنا بر اجتماع چنانچه گذشت و عموم و خصوص مطلق
 و عموم و خصوص من وجه را * اکهری او پنج نیچ * و دهری او پنج
 نیچ * گفتن زیبا باشد دیگر اینکه هر چه حرف نفی بران نیاید عین بود
 چون سائمه و تین یسی و هر چه حرف نفی در اول ان باشد
 نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید
 مثل * سائمه نهین تیس هین * و معنی نقیض متباین بودن چیز است
 با هم بنوعیکه این بران و آن برین صادق نیاید و در دینز محال باشد یعنی
 هرگز و جو دنگیر و تا ابد چون انسان که نقیض ان لا انسان است

مخفی نماید که یک چیز را انسان و لا انسان نمی گویند مثلاً سنگ که لا انسان
 است انسان نیست و آدمی که انسان است لا انسان
 نیست و در هر دو نیز صحت ندارد مانند اینکه این چیز نه انسان
 است نه لا انسان زیرا که هر چه انسان است لا انسان نیست مثل آدمی
 و هر چه لا انسان است انسان نیست مثل سنگ نه اینکه هر چه
 انسان نیست لا انسان هم نیست مانند سنگ که انسان
 نیست لا انسان خود هست یا آدمی که لا انسان نیست انسان
 خود هست بخلاف د و ضد که با هم جمع نمی شود لیکن در هر دو آسان
 باشد مانند اینکه فلانی چیز جانور است و در پتھر بھی ہی غلط افتد
 چرا که هر چه جانور است چون گاو سنگ نیست و هر چه سنگ
 است چون مرمر جانور نباشد و در د و هیچ نزاع باقی نماند
 مثل درخت که نه جانور است نه سنگ با الجملہ نقیض دو کلمہ
 متساوی هم متساوی باشد مثال ان * جو ساتھ نہیں و تین سیسی
 بھی نہیں * و در نقیض دو کلی متباین تباین جزئی واقع شود یعنی
 در بعضی مقام با هم جمع نشوند گاهی جمع شوند مثال ان * یہ چیز پتھر
 نہیں اور جانور بھی نہیں پیر ہی * مثلاً ہتھی پتھر نہیں جانور تو ہی
 اور مرمر جانور نہیں پتھر تو ہی در اینجا در میان پتھر ہی
 اور جانور ہی مغایرت واقع است و درین کہ پتھر نہیں اور

جانور بھی نہیں مرد و جمع شوند و در بعضی مقام در دو نقیض
 دو کلی متباین تباین کلی یافته شود چون * ساتھ نہیں * اور تین بیسی *
 کہ با ہم متباین است چرا کہ ہر چہ ساتھ نہیں باشد تین بیسی بران
 صادق نیاید و ہمچنین بعکس و مرد و نقیض ان کہ * ساتھ * اور تین بیسی
 نہیں * بود نیز چنین باشد زیرا کہ ہر چہ ساتھ باشد بر تین بیسی
 نہیں * اطلاق نیاید و عکس ان نیز چنین بود و در دو نقیض عموم
 و خصوص مطلق همان عموم و خصوص مطلق آید لیکن انچہ عام
 است بعد اوردن حرف نفی خاص گردد و ہر چہ خاص است ۲۰مین
 شرط عام شود چون * ساتھ نہیں * اور عدد نہیں * تفصیلش اینکہ ہر چہ
 * عدد نہیں * باشد * ساتھ نہیں * نیز باشد بخلاف ہر چہ * ساتھ نہیں *
 باشد * عدد نہیں * نہ بود مثل پنجاہ و چہل و گاہی در دو نقیض
 عام و خاص مطلق تباین کلی ہم افتد مثل * لافک * ووشی *
 مثال ان در اردو * جو فلک نہیں ووشی ہی * باشد مانند عناصر
 و ارواح و عقول عشرہ * اور بعضی شئی فلک نہیں نہیں * مثل
 فلک و دو نقیض ان کہ لاشی و فلک باشد متباین یکدیگر است
 مثال ان * جو شئی نہیں ہی وہ فلک نہیں * اور جو فلک ہی ووشی
 نہیں نہیں * و در دو نقیض عام و خاص من وجہ نیز تباین جزئی و کلی
 مرد و ثابت شود اما تباین جزئی المست کہ در * جانور نہیں * اور

پتھر نہیں * بہ ثبوت رسید چون پتھر کہ جانور نہیں باشد نہ پتھر
 نہیں و اسے کہ پتھر نہیں باشد نہ جانور نہیں و درخت کہ پتھر نہیں
 و جانور نہیں ہر دو باشد اما تباین کلی آنست کہ ہر گاہ آخر * جانور نہیں *
 * و پتھر نہیں * کہ میانہ ہر دو عموم و خصوص من وجہ مستحق است
 نظر بد رخت نفی بعد نفی افزو دہ ہر دو را * جانور نہیں نہیں * و پتھر
 نہیں نہیں * تا ختم لامحالہ نسبت تباین کلی ظاہر خواہد شد زیرا کہ
 چون * جانور نہیں * و پتھر نہیں * را دو عین قرار دادیم نقیض اندر کہ
 * جانور نہیں نہیں * و پتھر نہیں نہیں * باشد ہنفي نفی جانور و پتھر ساختن
 اسانست عین را در اردو * اصل * و نقیض را * اگر انمیل *
 و ضد را * دہرا انمیل * باید گفت

شہر چہارم در کشادن بند نقاب از چہرہ کلیات خمسہ

اول اینہا جنس است و ان مفہومی است کہ اطلاق باید بر جمع
 کثیر مختلف در حقایق مثل حیوان کہ بر انسان و فرس واسہ
 و دیگر جانوران اطلاق ان صحیح باشد بخلاف انسان کہ بایک
 حقیقت یعنی حیوان ناطق خصوصیت دارد دوم نوع
 و ان مختص بیک حقیقت باشد مثل انسان یا فرس ظاہر است
 کہ انسان سوای افراد حیوان ناطق بر چیز دیگر صادق نیاید

سیوم فصل دان ممتاز کننده نوع بود از هر چه مشارک
 آن باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
 ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد و فصل جدا کننده
 نوع از مشارکات مثل صاهل و ناطق و صایل و خایف
 و ناهق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصهل
 و آدمی را به نطق و شیر را بصولت و خرگوش را بخوف
 و خر را به جهامی نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ
 که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی و شارک بنگالی
 که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک
 امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن و دوزخ و آتش و بروی
 اسپ و خرد نکردنش از آن و مشغول چرا بودن تا دقتیکه
 شعله بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
 در چنین مکانی نشسته باشد و از دور دورا بیند یقین است
 که یا آب بران خواهد ریخت یا خود را از انجا بهر خواهد زد یا
 اگر ماده لیسب نخواهد یافت هیچ نخواهد کرد سوای این دیگر
 تدابیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است
 موجه که نوع امر است مرکب از جنس و فصل و این هر سه کلی
 ذاتی باشد عرضی نیست ازینجهت که اگر در انسان نفی حیوان

یا مناطق فرض کنم منجر شود بہ نفی انسان و ہمچنین حال نفی ہر دو چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قدمای طایفہ نوعیت نقطہ را بسط بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا کہ نقطہ بسط است بالجملہ جنس بر سہ قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی آنکہ بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس ہم نامند مانند جسم و نزد بعضی جوہر و سافل آنکہ خود بالاتر از جنس نباشد مانند حیوان و متوسط آنکہ نظر بجنسی سافل و نظر بجنس دیگر عالی بود چون جسم نامی کہ مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال ہر یک از جنس را در دو اگر پوچھے کوئی کہ آدمی اور گھوڑا اور ہاتھی اور اونٹ اور شیر اور بھیر اور بکری اور گینہ اور ار ناسب کیا ہین جواب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہین یا یہ پوچھے کہ سب جانور اور ساری پیر نہین معلوم کیا ہین تو جواب اسکا یہہ ہی کہ سب جسم نامی ہین یا یہہ پوچھے کہ سب جانور اور درخت اور جتنے پتھر ہین سب کیا ہین تو یہی کہا جائیگا کہ جسم ہین یا یہہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور روح اور ہیولی اور صورت کیا ہین تو جواب یہہ ہی کہ جوہر ہین و ہم چنین نوع را سہ مرتبہ باشد عالی و سافل و متوسط عالی آنکہ بالاتر از ان نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند
مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طوله دارد از کتب دیگر
معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسط آنکه که خود از نوعی
بالاتر و نوعی دیگر بالاتر از و باشد چون حیوان که از انسان بالاتر
است و جسم نامی بالاتر از ان و نسبت در نوع حقیقی و
اضافی که بالاتر از و باشد عموم و خصوص من و چه بود تو ضیحش
اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی
حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل
انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه
و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را ااضافی هم نامند
زیرا که ان در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت
بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی ااضافی
چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی
نیست خاصه شبیه بفصل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی
پیدا است که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی
همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم نیست گاهی
قائم است و گاهی قاعده و گاهی نائم و خاصه را در اردو اپنا اپنا کام *
و ماشی را * چلتا جانور * گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوة و عرض مفارق چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم آنکه زوال نپذیرد و آن بین و غیر بین باشد و عرض مفارق آنکه زایل شود بد رنگ چون عادات و زود چون سرخی خجل و زردی ترسند.

شهر پنجم در بلند کردن لواهی معرف

پوشیده نماید که هر چه چیز نامعلوم بآن شناخته شود و آنرا معرف خوانند بکسره ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آنرا معرف گویند بفتحه ریاست و بزبان اردو اول را * بتا * و الا * و ثانی را * جانا * و جها * گفتن زیبا بود و معرف بکسره ریاست و گونه باشد ذاتی و عرضی ذاتی اینکه تعریف چیزی با چیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق یعنی در جواب انسان چیست باید گفت که حیوان ناطق است و این معرف را حد گویند با حکمت مفتوح و دولت ساکن و عرضی اینکه با جزای عرضی تعریف کرده شود چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضاحک در جواب سایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسره ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتحه ریاست باشد و الا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مقید نگردد و حد را در اردو * اصل اصل * و رسم را * باهر ماهر * باید گفت و حد

نام بود و ناقص نام آنکه تعریف چیزی بجنس قریب و فصل
 قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر
 است که برای انسان هیچ جنس قریب تر از حیوان و هیچ
 فصل قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد
 مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم
 ادل جسم نامی می شود بعد از آن حساس متحرک بار داده
 بعد از آن ناطق درین صورت بعدی که میانه جنس که جسم
 است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد
 بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان
 بحیوان فقط یا بناطق فقط و رسم نام آنکه تعریف چیزی بجنس و خاصه
 کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص آنکه با خاصه
 فقط کنند چون تعریف انسان با ضاحک فقط و تعریف بعرض
 عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن
 بر افراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود
 در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی کلی عقلی باشد
 سلطنت دوم که در قصد یقات
 است مشتمل است بر یازده
 بلده طیبه هوش و با بلده اول در

اشاره کردن بچگونگی قضیه

و تقسیم آن بحملیه و شرطیه

تصدیق واقع نشود مگر در مبتدا و خبر که نزد منطقیان موضوع و محمول باشد چون زید استاده است و عمر و خواسته است و مجموع مبتدا و خبر را نحویان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دو گونه است حملیه و شرطیه حملیه آنکه موضوع و محمول داشته باشد مانند * زید گالنه والا هی * او در عمر و سپاهی هی * و شرطیه آنکه جز و اول آن شرط ثبوت جز و ثانی باشد مثال آن * اگر آفتاب روشن هی تو دن موجود هی * درین قضیه طلوع آفتاب شرط وجود روز است نحویان جز اول را شرط و جز ثانی را جزا گویند و منطقیان جز اول را مقدم و جز ثانی را تالی نامند و ازین سبب که حملیه جز شرطیه است تقدیم بیان حملیه بر بیان شرطیه ضرورتاً افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه

و محصوره و طبیعیه و مسهمه

باید دانست که حملیه یا شخصیه مخصوصه بود چون * زید کهنه را هی * و وجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا مسوره محصوره خوان کلیه باشد مانند * سب آدمی حیوان همین * یا جزیه مانند * بعضی حیوان آدمی همین * و وجه تسمیه خصر افراد بود در سوز و سوز

در لغت دیوار را گویند و سور محصوره کلبه * سب * و برای یک * و هر کوی *
 باشد و سور محصوره جزئیة * بعضی * و کوی کوی * بود مثل * کوی کوی
 حیوان آدمی * و کتی * هم همین است مثل * کتی حیوان آدمی
 همین * و قضیه که نه کلبه باشد نه جزئیة انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی
 نوع است و حیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان
 جنس است ظاهر است که آدمی بعضی حیوان است و جنس نیست و نیز
 نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان
 است و جنس نیست و قضیه دیگر است که جزئیت آن بالقوه
 باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت و لذت جسمانی
 است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست
 زیرا که انبیاء و ائمه و سایر اولیاد اعلی این نوع هستند پس از
 آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است و این قضیه را مقابل
 معدوله محصله ناسند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع و محمول
بلده شیوم در بیان محصله و معدوله
 و معدوله آنکه در آن حرف نفی جز و موضوع یا محمول یا جز و مرد
 باشد مانند * فیه نالایق * یا ناخوانده ذلیل * یا انپره نالایق *
 این قضیه با اینکه جز و موضوع و محمول آن حرف نفی است موجه
 است حالیه نیست ازینجهت که در حالیه طلب نسبت به نظر

می باشد نه ثبوت نسبت و درین مقام ثبوت نسبت مقصود
ست برای آنکه اینتر همه یک لفظ است مثل زید که صلاحت
موضوع شدن دارد و همچنین نالایق مانند کهر اهی محمول است
و لفظ اهی دلالت می کند که موجه است و در سالیه حرف نفی
جز و موضوع و محمول نمی باشد بلکه در آخر می آید چون نهین
درین عبارات * اینتر همه اچها نهین *

بلده چهارم در ذکر قضایای موجهه بسیطه

دیگر قضیه هست که در آن ماده قضیه جهت و نوع می باشد و آنرا
موجهه و مستوعه می خوانند و آن بسیطه بود و مرکب اابسیطه
هشت است یکی ضروریه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت
محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است
مانند اینکه هر انسان حیوان است بالضرورت یعنی جب تک
انسان موجود می حیوان می دیگر دایره مطلقه درین قضیه دوام
ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود
است مثال آن فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود
است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست
که انفکاک چیزی از چیزی اگر ممکن باشد آنرا ضرورت نامند

چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی
 حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه
 از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ممکن باشد انرا دوام
 نامند مثل حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی
 وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت
 ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی
 وصف بالفعل مثال آن هر کاتب انگشتان خود را در حرکت
 دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجب در صالیه
 پنهان می باشد مثل هیچ خوابنده بنده نیست تا وقتیکه در خواب
 است حاصل اینکه هر خوابنده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد
 دیگر وقتیه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع
 است در وقت معین مثال آن قمر منخسف می گردد و وقت حایل
 شدن زمین در میان افتاب و خودش دیگر منتشره مطلقه درین
 قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر
 معین مانند هر انسان متنفس می شود در وقتی از اوقات دیگر
 مطلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی
 ضاحک است باطابق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب
 ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است

با مکان عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست
 بلده پنجم در پاشیدن مشک
 موجهاب مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروطه
 عامه است که با سالبه مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن مرکب
 انگشت های خود می جنباند تا وقتی که می نویسد نه دایم و هیچ کاتب
 انگشت های خود را نمی جنباند بالفعل دیگر عرفیه خاصه و این هم در اصل
 همان عرفیه عامه است که با سالبه مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال
 آن هیچ خوابنده بیدار نیست تا وقتی که در خواب است و هیچ
 خوابنده در خواب نیست بالفعل دیگر و قیه این قضیه مرکب
 است از موجه و قیه مطلقه و سالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف
 می شود و وقت خایل شدن زمین در میان خود و افتاب نه دایم
 و هرگز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان
 منتشره مطلقه است که مرکب با سالبه مطلقه عامه گردیده مثال
 آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات نه دایم و هیچ
 آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لا دایره این قضیه مرکب
 است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجه باشد و دیگر سالبه
 مثال آن هر انسان ضاحک است با طلاق عام و هیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیه لازم و در این همان ممکنه
عام با سالبه مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را
می جنباند بالضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشتهای
خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از
دو ممکنه عامه که یکی موجب باشد دیگر محال باشد مانند اینکه انسان کاتب
است با مکان خاص در این صورت ثبوت کتابت برای او
ضروری نیست و سلب کتابت هم از ضروری نیست بالاحتمال
در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم و از روی
کمیت موافق می باید و مجموع قضایای موافقه بسیطه و مرکبه
پانزده باشد تا اینجایان همه موجبات بود اکنون بیان کنم سالبه را
سالبه شخصیه مخصوصه زید ایستاده نیست سالبه محصوره کلیه
هیچ صحرایان نیست سالبه محصوره جزیره بعضی حیوانات انسان
نیست سالبه قضیه معدوله الموضوع * کوننی انپرهه معزز نهین * سالبه
معدوله المحمول * کوننی تجربه کار دیو قوف نهین * سالبه معدوله الطرفین
* بعضی انپرهه نالایق نهین * سالبه ضروریه مطلقه * کوننی آدمی درخت
نهین * سالبه دایره مطلقه * هرگز زمین متحرک نهین * سالبه مشروطه
عامه * هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد و قتیکه
می نویسد * سالبه عرفیه عامه * هیچ خوابنده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست * متبادلہ و قیہ مطلقہ * ہرگز چاند کو گھن نہیں لگتا وقت تریع کے *
 سالہ منتشرہ مطلقہ * کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت میں اوقات
 سے * سالہ مطلقہ عامہ * کوئی آدمی ہنستا نہیں با طلاق عام * سالہ ممکنہ
 عامہ * شریک باری موجود نہیں با مکان عام * سالہ مشروطہ عامہ
 * کسی کاتب کی انگلیاں نہیں تھرتھرتیں جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ *
 * اور جو کاتب ہی سوا کسی انگلیاں ساکن ہیں بالفعل * سالہ عرفیہ
 خاصہ * ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست و قتیکہ بیدار است نہ دایم * و ہر خوابندہ
 در خواب است بالفعل * سالہ و قتیہ * ماہ منخسف نہیں ہوتا ہی وقت
 تریع کے نہ دایم * اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل * سالہ منتشرہ
 * آدمی متنفس نہیں ہوتا کسی وقت میں اوقات سے * اور آدمی متنفس ہی
 بالفعل سالہ وجودیہ لا دایمہ * کوئی انسان ہنستا نہیں بالفعل * اور آدمی
 ضاحک ہی با طلاق عام * سالہ وجودیہ لا ضروریہ * کوئی کاتب
 انگلیاں اپنی نہیں ہلاتا بالفعل * اور ہر ایک کاتب انگلیاں ہلاتا
 ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالہ ممکنہ خاصہ * کوئی انسان
 کاتب نہیں با مکان خاص * ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے
 ضروری نہیں اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے
 ضروری نہیں اور دو میں ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا
 نہیں چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہ * ہووے ہی * استعمال

میں ہی مثال * آدمی جانور ہو دے ہی * اور سالہ کی جگہ * لکھی
 نہو دے گا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہو دے گا * اور دائرہ
 مطلقہ کی جگہ * سدا ہی * مثال * سدا ہی آسمان ہلنے والا * اور
 سالہ کی جگہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہیں زمین ہی ہلنے والی * اور
 مشروطہ عامہ کی جگہ * ہو دے ہی * ساتھ شرط وصف بالفعل
 کے مقرر ہی مثال آن * کاتب کا ہاتھ ہلنا والا ہو دے ہی
 جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفیہ عامہ کی جگہ * نہو دے گا ایسا *
 * یا ایسا نہو دے گا * می آید مثال * ایسا نہو دے گا کہ سونے والا
 جاگنے والا ہو * اور سالہ کو بھی اسی میں سے نکال لیتے ہیں
 مثال * ایسا نہو دے گا کہ سونے والا جاگنے والا کے برخلاف
 نہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہ جو عبارت کہ فارسی میں ہی ترجمہ
 اسکا اردو کی زبان میں بیان کیا چاہیے سالہا ہو یا موجد اور یہی حال
 منتشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور
 ممکنہ عامہ بھی علیٰ ہذا القیاس

بلدہ ششم

دو پر اکنڈہ کردن بوی شرطیہ متعطلہ

ازینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی
 متصلہ اور منفصلہ اول متصلی کو سنیے کچھ چھپا نہیں کہ ایک
 شرطیہ دو حملیوں سے بنا ہی دلیل اس پر یہ ہی کہ جودقت

حرف شرط اور علامت جزا دور دالے ایک شرطیہ کے
 و حمایت باقی رہ جاوینگے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو * جو کہ حرف
 شرط و تو کہ علامت جزا است دور باید کرد باقی ماند دو جزا آفتاب
 کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا و این مرد و حملیہ است لیکن این مرد و
 مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود
 ہوا ہی * و این قضیہ مقصدہ را مقصدہ لزومیہ نامند قسم دیگر از
 مقصدہ اتفائیہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسری کی
 شرط پرے مثال * جو انسان بولے تو گدے رہنکے ظاہر ہی کہ
 انسان کا بولنا گدے کے رہنکے کی شرط نہیں اور جو دونو باتیں
 باہم جمع ہوں تو اسے اتفاق کہتے ہیں اور یہ قضیہ یعنی شرطیہ
 مقصدہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیے کا سور * جہاں دیکھو * مثال * جہاں دیکھو
 آدمی تہاں جانور بھی ہو دیکھا اور جزئیے کا سور * کوئی کوئی * مثال
 * کوئی کوئی بھلا آدمی دلی مین ہی تو تباہ ہی * اور سور سالیے کلیے
 کا * البتہ نہیں * مثال * البتہ یہ چیز نہیں پتھر تو حیوان ہی
 یاد رخت ہی * اور غالبیہ جزئیہ کا * نہیں کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہیں *
 مثال * نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھنؤ میں تو اور جگہ آسودہ بھی نہیں *
 بلکہ ہفتہ در تہ تہین کردن عبارت
 بحمایل کوھر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصل کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور
 کذب دونوں میں منافات واقع ہوگی اور اسکا نام حقیقہ ہی
 مثال * یہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی * یعنی اگر جفت ہی
 تو طاق نہیں اور اگر طاق ہی تو جفت نہیں و نسبت در میان
 طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ ہر زوج اطلاق
 لافرد و ہر فرد اطلاق لافرد و زوج و فرد لا زوج
 است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شد
 پس جمع شدن ہر دو ممکن باشد و همچنین ارتفاع ہر دو محال
 است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہر چہ نہ زوج
 است نہ فرد عدد نہا شد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہر دو
 واضح تر ازین جہت کہ ہر یک عدد زوجیت و فردیت ہر دو صادق نیاید
 و ہر دو مقرون بکذب نیز نہا شد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ
 شود مثال * یہ بات سچ ہی یا جھوٹہ ہی * یعنی اگر جھوٹہ ہی
 تو سچ نہیں اور اگر سچ ہی تو جھوٹہ نہیں اور یہ نہیں
 ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوٹہ بھی ہی اور یہ بھی نہیں
 کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھوٹہ با نقطہ صدق میں منافات واقع
 ہو مثال * یہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت میں
 دونوں کا جمع ہونا محال ہی کیونکہ اگر پتھر ہی تو درخت نہیں اور

اگر درخت می تو پتھر نہیں اور یہ مضایقائیں کہ نہ درخت
 می نہ پتھر می کیونکہ تیسری چیز حیوان موجود می یا منافات
 کذب میں فقط ہو مثال * یہ چیز نہ درخت می نہ پتھر می * اینجا
 منافات در کذب است چرا کہ بر یک چیز درخت نہیں صادق
 می آید و پتھر نہیں ہم نظر بانسان کہ چیز سوم سوای ہر دو
 موجود است و آنچه منافات دران از روی صدق است مانعاً الجمع
 نام دارد و ہرچہ منافات دران از روی کذب است بمانعاً التخلو
 موسوم است و قضایای شرطیہ موجبہ نیز باشد برای مثال
 دو قضیہ را ذکر کنم باقی خود بخود بفکر دریافت شود شرطیہ
 مقتضایہ ضروریہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی می تو حیوان می *
 دیگر شرطیہ مقصدیہ شرطیہ عامہ * اگر زید نویسنده می *
 تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلکتی ہیں حیثیت لکھنے بیقتضایہ *

بلدہ ہشتم در عکس

مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی است کہ موضوع از سبب ان محمول
 و محمول موضوع شود و ان در موجبہ کلیہ را جزئیہ می سازد
 در حالے کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہرناطق انسان
 است و در سالہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلمہ کلیہ می ماند مثال

موجبہ * جو کلا و نت ہی وہ گویا ہی * درین مقام کلا و نت
 خالص و گویا عام است عکس ستوی * بعضا گویا کلا و نت ہی *
 نہ سب گویا کلا و نت ہی * زیرا کہ دھارای ہم خواندن میداند
 لیکن کلا و نت نیست مثال مثالہ * کوئی آدمی پتھر نہیں * اور کوئی
 پتھر آدمی نہیں * و عکس نقیض * اندر گویند کہ ہر جہ در عین محمول
 و اعم است انرا در نقیض موضوع و اخص نمایند کل انسان حیوان کہ
 عکس نقیض ان کل لا حیوان لا انسان باشد مثل حجر و شجر و بعض
 لا انسان لیس بلا حیوان مانند فرس مثال در اردو * جو نہیں جانور و نہیں
 آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اور بعضے جو نہیں آدمی تو انکو نہیں
 جانور نہ کہا جائے جس طرح گھوڑا اور ہاتھی اور جانور سوائے آدمی کے

بلدۂ فہم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب
 نسبت و ثبوت ان و در اردو * بگاڑ * گویند و این اختلاف
 نہ ان اختلاف است کہ در موجب و مثالہ افتد زیرا کہ موجب موجب
 است و مثالہ مثالہ بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ
 تناقض باشد مانند اینکه * زید جو عمر و کے لہو کا پیا سہی عمر و کا
 جہان پسنا گرے و ان اپنے لہو گر آنے پر مستعد ہی *
 ظاہر است کہ ہر کہ تشنہ خون کہے خواہد بود چگونہ این قدر با ف

دوست خواہد بود کہ ہر جا کہ عرقش ریختہ شود خون خود را بریزاند
 و درین اختلاف یکی بودن ہشت چیز شرط افتادہ است
 اول و احد بودن موضوع مانند * زید بر اہمحق ہی * اور زید دانامے
 دوم و سہ زمین ہی * اگر چنین نباشد تناقض از میان برخیزد مانند
 * زید بر اہمحق ہی * اور عمرو بر اہمحق ہی * دوم یکی بودن محمول
 مثال ان * جو مردا ہی سوزمین کا پیوند ہی * اور جو زندا ہی سوزمین کا
 پیوند ہی * مثال برخاستن تناقض * جو مردا ہی * سوزمین کا
 پیوند ہی * جو زندا ہی * سودنیا گے مزے لوٹتا ہی *
 سوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد میں نماز پڑھتا ہی *
 * اور زید مسجد میں شراب پیتا ہی * مثال نبودن
 تناقض * زید مسجد میں نماز پڑھتا ہی * اور زید اپنے گھر میں
 شراب پیتا ہی * چہارم توحہ زمانی * زید دم صبح تلاوت قرآن کی
 کرتا ہی * اور زید دم صبح جواکھیلتا ہی * مثال ضد تناقض * زید دم
 صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی * اور زید شام کو جواکھیلتا ہی * پنجم
 متحد بودن شرط مثال * زید اگر سنی ہی * تو دوستدار
 شیخین ہی * اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی *
 مثال برعکس * زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی * اور
 زید اگر رافضی ہی تو دشمن شیخین ہی * ششم یکی بودن

اضافہ یعنی نسبت مثال * زید بکر کا بیٹا براہ ذات ہی * اور
 زید بکر کا بیٹا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بعکس * زید خالد کا بیٹا براہ
 ذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی * ہفتم
 واحد بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہے * اور
 زید کتنا بد شکل ہے * مثال بعکس * زید کیا خوب صورت
 جوان ہے * اور زید کے کیا بھونڈے ہاتھ ہیں * ہشتم قوت
 و فعل مثال آن * زید برا فاضل ہے * اور زید امی محض ہے * مثال
 بعکس * زید برا فاضل ہے بالقوہ * اور زید امی محض ہے بالفعل *

بلدہ دھم در تعریف قیاس

و تفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ در ان قضایا جمع شوند بر وجہی کہ اگر تسلیم
 کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن
 درست نمودن دلیل و برہان بر دعوائی خود است و قضیہ مراد
 از سخن تمام باشد کہ آن دعوائی گویندہ است دو سخن
 دیگر مددگذاران ادردن و باز بر سر همان دعوا آمدن قیاس
 باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام
 نامند و اگر بدیہی است دلیل بمعنی خاص یعنی برہان گویند مثال آن اگر
 کسی گوید کہ * آدمی واسطی غذا کے حرکت ارادی

کرناہی * و دیگری بگوید کہ * بہہ بات سمجھیں * انوقت این صاحب
 دعوارا لازم است کہ این بگوید کہ * جو آدمی ہئی وہ حیوان ہئی * اور جو
 حیوان ہئی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرناہی *
 * پس جو آدمی ہئی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرناہی
 سخن اول دعوابودو این دو سخن یعنی * جو آدمی ہئی
 وہ حیوان ہئی * اور جو حیوان ہئی وہ واسطے غذا کے حرکت
 ارادی کرناہی * دلیل * اور جو آدمی ہئی واسطے غذا کے
 حرکت ارادی کرناہی * قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را
 و از ان دو سخن کہ مددگار دعواست سخن اول را
 در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند و در اردو دانان
 صاحب علم ہمین الفاظ استعمال باشد برای ناخواندہ اگر پہلی بات *
 * و دوسرہی بات * گویند نیز مناسب باشد ان قول را کہ دعوارا
 قوی سازد نتیجہ نامند و در ہندی سوای اردو پھل یعنی ٹر و در اردو
 * ماحصل * مثال دیگر * ہر بنیای شش ہوتاہی * دعوا * پہلی بات *
 جو بنیای گوشت نہیں کھاتا * دوسری بات * جو ہندو گوشت نہیں
 کھاتا اسے بیش و کہتے ہیں * ماحصل * پس جو بنیای سویشٹنوی * مثال
 دیگر * جو برہمن ہئی وہ اور ہندو سے شریف تر ہئی * دعوا * پہلی بات * جو
 ہندو ہئی وہ برہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتاہی * دوسری بات

* اور جو پیر و مرشد کی گاہ و گاہ و البتہ مرید اور پیر و سے شریف
 تر ہوگا * پس * جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی * و قباس
 برد و قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی انکہ در ان نتیجہ
 یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال ہای مذکورہ گفتہ آمد و وجہ
 تسمیہ نزدیک بودن حدود موضوع در انست و استثنائی انکہ
 مستملہ بر حرف استثنای یعنی لاکن باشد و در ان نتیجہ یا نقیض
 ان مذکور گردد مثال ہر گاہ افتاب روشن است روز موجود
 است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان
 در اردو * ادر افتاب نکلا اُدر دن ہوا * سو افتاب نکلا *
 ظاہری * کہ دن ہوا * اگرچہ وجہ تسمیہ یہاں حرف استثناء است لیکن
 در اصل تفاوت میان استثنائی و اقترانی ذکر نتیجہ و نقیض ان و عدم ذکر ان
 باشد و انچہ بنای ان بر تخیل باشد * شعر است * مانند گم شدن
 دل در شب تیرہ زلف یار یا افتادن آن در چاہ زرخد ان و مردن
 ہمچنین مثال آن با شرح و بسط دعوا * تیرے چاہر تھان میں
 سیکرے دل کے مسافر ہوئے پرے ہیں * پہلی بات * جو دل
 ہی * سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک
 میں * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات میں سفر
 کرے گا آپ سے آپ کنوے میں گرے گا * پس یقین ہی * کہ تیرے

چاه ز تخمه ان پهن سیکر آون دکه مسافر موے پرے هين
و تخمیل بیشتر برای ترغیب و ترهیب آید مانند اینکه شراب
باقوت سیال است این مثال مثال ترغیب است و شهید چیزی
است که قی می آرد و این مثال مثال ترهیب است و اکثر دران
وزن و سجع بکار می برند دیگر جدل و ان دو قسم است
مشهورات و مسلمات مشهورات چون قبح ذبح
حیوانات نزدیک اهل هند و بهتر دانستن سخاوت از
بخل و رحم برضعفا و ساکین کردن و پوشیدن عورتین
و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمده چون تسلیم مسایل فقهیه
باظهار فقیه یا تسلیم مقدمات طبی باظهار طبیب تفصیلش اینکه
اگر هند و نی باسلاما نے بگوید که کنهیا خد است باید گفت که
چنین نیست باین دلیل که کنهیا مظهر بشن و مفضول اوست
و بشن مخلوق است خدا یذست ماحصل اینکه کنهیا خد اینست
دیگر خطابت و آن مراد از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نه یقینی
مثل کمالات انبیاد و لیاد و دیگر بزرگان و سوای این هر چه خطیبان
بر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطه چون منع نمودن
کسی از شرب گردها باین نوع که هر که شبها می دود و زداست
و بنای آن بر وهم است و آنرا مغالطه و حکمت ممسوسه یعنی در آب

غرق شدہ نیزگویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر
 ازین سبب کہ این شیراست و شیر آدمی را ہلاک
 می کند یقین است کہ این ہم را ہلاک خواہد کرد دیگر
 بران کہ ان قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر
 بودن خطوطیکہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہمہ مساوی باشد
 و بان خطوط برابرہین درست نمایند مثل بران بمثلث متساوی
 الاضلاع بر تنہای ابعاد مثال در اردو دعا * جو لمبی چیزہای اسکی
 کچھ نکچھ انتہا ہوگی * اس دلیل سے کہ جب دو لکیریں کچھ نیچے ایسی
 کہ دونوں دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہوں یعنی دو طرفین
 ایسی تکھنٹی شکل کی کہ تینوں لکیریں اسکی برابر ہوں اور
 تینوں بے انتہا ہوں ہر گاہ ثابت ہوا کہ تینوں لکیریں بی نہایت ہمیں
 اور آپس میں برابر ہمیں تو وہ لکیر کہ یہ دونوں لکیریں اسکے اوپر
 ہمیں اور نام اسکا قاعدہ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی
 کہ ایک سر اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسرے
 تو اس صورت میں یہ تو تنہا ہی ہوئی جب یہ تنہا ہی ہوئی تو پھر وہ دونوں
 جو اس سے مساوی کی گئی ہمیں بضرورت متساوی ہونیکے
 متناہی ہونگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متناہی ہونا
 ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہ کہ ان دونوں کے بھی

سرے اس تک منتهی ہیں پھر یوں بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی
درمیان میں سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک
خط دوسرے خط سے برا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے برا اور
وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کس واسطے کہ ایک دوسرے سے
برا اور چھو یا ج بھی کہا جائیگا جب متناہی ہونگے اور اگر نامتناہی سب ہوں
تو نسبت مساوات کی ضرور ہی چھو تا برا کہان رہا اور جس
حال میں کہ یہ خط متناہی ہوئے تو قاعدہ بھی متناہی ہوا جو خط
اخیر سے برا ہی و بران انی باشد ولمی انی انکہ دران حد اوسط
حالت باشد در خارج ولمی انکہ دران معلول در خارج و علت
در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح ظایفہ لفظ مکرر و نامند
مثال ان دعوا * عالم حادث است قدیم نیست * پہلی بات *
عالم متغیر ہی * دوسری بات * اور جو متغیر ہی * سو حادث ہی *
نتیجہ * پس عالم حادث ہی * لفظ متغیر درین شکل حد اوسط است
مثال بران انی دعوا * یہ شخص تپ والا ہی * دلیل * اس
شخص کے اخلاط متغفن ہیں * اور جس کے اخلاط متغفن ہوتے
ہیں وہ تپ والا ہوتا ہی * پس یہ شخص تپ والا ہی *
اخلاط متغفن ہیں حد اوسط باشد کہ علت تپ است در
خارج مثال بران لمی دعوا * یہ شخص متغفن الاخلاط ہی *

* پہلی بات * یہ شخص تپ والا ہی * دوسری بات * اور جو
تپ والا ہی متعفن الاغلاط ہی * ماحصل * یہ شخص متعفن الاغلاط
ہی * درینجا تپ والا ہی حد اوسط و معلول است در خارج
و علت در خارج متعفن الاغلاط و در ذہن بالعکس

بلدہ یا زدہم در ذکر اشکال اربعہ قیاسی

انچہ در ضعیف ای ان حد اوسط محمول بود و در کبری موضوع
شکل اول است و اقسام ان چارہ بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ
یا سالبہ مثال ان * دعوا * جو آہی مساوی ہی ج کا دلیل جو آہی
مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی ج کا * نتیجہ *

پس جو آہی مساوی ہی ج کا مثال موجبہ کلیہ * دعوا
* جو ج ہی مساوی نہیں د کا دلیل جو ج ہی مساوی
ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہیں د کا پس جو ج ہی مساوی
نہیں د کا مثال سالبہ کلیہ * دعوا * بعضا ج مساوی ہی د کا دلیل بعضا ج
ب ہی اور جو ب ہی مساوی ہی د کا پس بعضا ج

مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا آ ج نہیں دلیل بعضا
آ ب ہی اور جو ب ہی وہ اصلاً ج نہیں ہو سکتا پس بعضا
آ ج نہیں مثال سالبہ جزئیہ و اگر در ضعیف موضوع و در کبری
محمول باشد شکل چہارم است و انہم چہار قسم است

موجبہ و سالبہ و کلیہ و جزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو قاضی ہی وہ حیوان
 ہی * دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو قاضی ہی وہ آدمی
 ہی * نتیجہ * جو قاضی ہی وہ حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * بعضی کبوتر گلی
 خال ہمیں * دلیل * جو غٹ غون غٹ غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور
 سب گلی خال غٹ غون غٹ غون کرتے ہمیں * نتیجہ * بعضی کبوتر گلی
 خال ہمیں * مثال سالبہ کلیہ * جو بگاہی وہ کبوتر نہیں * دلیل *
 جو غٹ غون غٹ غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور جو بگاہی
 وہ غٹ غون غٹ غون نہیں کرتا * نتیجہ * جو بگاہی وہ کبوتر نہیں *
 مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضی کبوتر گلی خال نہیں * دلیل * جس کبوتر
 پر خال ہوتے ہمیں وہ گلی خال کھلاتا ہی * اور بعضی کبوتر ہرگز
 خال نہیں ہوتے * ماحصل * بعضی کبوتر گلی خال نہیں * اگر دروغی
 و کبریٰ ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا *
 جو تین بیسی ہی وہی ساتھ ہی * دلیل * جو تین بیسی ہی وہی
 ہندو چوک ہی * اور جو ساتھ ہی وہی ہندو چوک ہی * نتیجہ * جو تین
 بیسی ہی وہی ساتھ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد پچاس ہی *
 * دلیل * بعضا عدد دس اور ہر چالیس ہی * اور جو پچاس ہی
 دو دس اور ہر چالیس ہی * پھل * بعضا عدد پچاس ہی * سالبہ کلیہ
 * دعوا * جو طاق اور جفت نہیں وہ عدد نہیں * دلیل * جو عدد

نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * اور جو عد دہی وہ طاق اور جفت
 ہی * نتیجہ * جو عد نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * سالبہ جزئیہ
 * دعوا * بعضا عد و جفت نہیں * دلیل * چار جو بعضا عد دہی سو
 کون کہتا ہی کہ جفت نہیں * اور تین جو بعضا عد دہی سو جفت
 نہیں * نتیجہ بعضا عد و جفت نہیں * واگر در صغری و کبری ہر دو
 موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا *
 پانچ بیسی سو ہمیں * دلیل * جو دو پچاس ہمیں پانچ بیسی ہمیں *
 اور جو دو پچاس ہمیں دہی سو ہمیں * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہمیں
 دہی سو ہمیں * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انار گھٹمتھا ہی * جو دارمی
 ہی انار ہی * بعضی دارمی کھٹ متھی ہی * نتیجہ * بعضا انار
 گھٹمتھا ہی * مثال سالبہ کلیہ * دعوا * جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں * دلیل *
 جو تین بیسی ہمیں وہ ساتھ ہمیں * اور جو تین بیسی ہمیں وہ سو نہیں *
 * نتیجہ * جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا *
 بعضا عد و چالیس نہیں * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عد دہی *
 اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہیں * نتیجہ * بعضا عد و چالیس نہیں *
 استقامت مراد از * چانچنا * در اردو باشد و ان تام بود و ناقص تام
 انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق
 است و ناقص آنکہ یک جزئی یا دو از احاطہ او بیرون باشد

مثل اینکه * جو حیوان می و نه نیچے کا جبر اہل تابی مگر گھریال *
 و تمثیل سوای تشبیہ چیز می بود کہ اندر اردو و پھیلا و * می توان
 گفت یعنی یک چیز را بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی
 کہ با ہم دارند پس جز اول را فرع و دوم را اصل و وجه مناسبت
 را علت و جامع نامند مثل اینکه بنگ حرام است ازین سبب
 کہ شراب حرام است و وجه حرمت نہ رنگ است نہ بود
 نہ سیلان چہ اگر چیز در رنگ تشبیہ بشراب است و حرام
 نیست چون اطعمہ سرخ رنگ و اشربہ سرخ و ہمچنین حال
 سیلان مانند آب و شیر و بعضی چیز در بو ہم تشبیہ بشراب
 است و در حلت ان شک نیست مانند آد و سائید و کنار پس
 وجه حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر بنا شد کہ در بنگ
 ہم یافتہ می شود درین صورت ہر چہ سکر خواہد بود مثل شراب
 حرام خواہد بود و استقر او تمثیلا در فقہ دخل بسیار دارد *

جزیرہ چہارم در عروض

کہ ہفت شہر لاویز در ان تماشا می توان کرد و دہ ہندی خاص سوای

اردو ہیکل نامند

شہر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور
 بحور ہمگین نو زدہ است ہفت مقرر و دواز دہ مرکب اما

هفت مفرد عبارت از آن است که از یک رکن زیاده در آن نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید و نام این بحور هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و مقارب و مستدرک باشد و اما در آوده بحور دیگر که مرکب است بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از آنها در اصل چهار رکن در هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این بحور مقضب و منسرح و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جدید که آنرا غریب هم خوانند و مشاكل و خفیف و سریع باشد از اینها از مقضب تا بسیط هر مصرع در اصل چهار رکن تمام می شود و خفیف و سریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جدید و مشاكل را نیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از بحور جدید هستند و بحری را که در اصل چهار رکن داشته باشد و رکنی یابد و رکن از آن کم نمایند مجر خوانند و بحری را که مصرعش چهار رکن دارد باعتبار بیت ششمن گفته می شود و اگر سه رکن دارد باعتبار بیت سدهس خوانده آید و این بحر در هند پیش از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که از میزان و اصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بان پاره‌های شعر را برابر سازند و آن هشت
 لفظ مرکب است از سه جزء که انرا سبب و و ت و فاصله نامند
 سبب کلمه دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
 متحرک و ثانی ساکن باشد چون رس بمعنی مرده در هندی انرا
 سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید سبب ثقیل
 موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند ام
 با آنکه فتح مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی
 با ضافت و ترکیب تو صیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک
 و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ هر با آنکه ای آن در تلفظ معتبر نیست
 الا بضرورت سه حرف دارد کلمه دو حرفی نیست ازین چه شد
 که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هو ز در کلمه مذکور
 نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
 و فارسی پاره از لفظ جدا کرده یا با ضافت در عربی و ضافت و تو صیف
 و فارسی سبب ثقیل موسومش سازند مانند متباین
 بروزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
 است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بروزن فعلاتن اینجا
 هم دل بکسر لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مراد
 مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل هم

در مثل ز * نر * سبب ثقیل و * ه * سبب خفیف است
 و در اصل نون حرف نفی است و را بمعنی مانده صیغه ماضی و و تدهم
 برد و قسم است و آن کلمه سه حرفی باشد اگر دو حرف
 متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا و تدهم مجموع و مقرون
 نامند مانند * دیا * او ریا * و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
 باشد و تدهم مفروق گویند چون * ه * ر * و پان * این حرف اخیر اگر چه
 ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح
 شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل آن متحرک
 نباشد مانند * رس * و هر چه ماقبل آن ساکن است انرا اصلا ساکن
 نمی دانند و سبب آن در چهار شبهت بیان کرده شد چون
 ه * ر و پان و تیل و لون و بیر بمعنی کنار و تحت و یخت و مهر و شرم
 و در دو علی هند القیاس همه را بر وزن فاع قرار دهند و فاصله هم
 دو گونه باشد اگر چهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است
 که سه حرف متصل متحرک و چهارم ساکن آید ان کلمه را
 فاصله صغری نامند چون * احد * در عربی با تئوین و در فارسی
 مانند * صنما * و * جانم * و اگر کلمه مشتمل بر پنج حرف باین صفت بود
 که چهار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمه مذکور
 را فاصله کهری گویند مثل * سبسمکه * با تئوین در عربی و در فارسی

شکنش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا ترکیب
 چون نر که در مثال سبب ثقیل گذشت و یاد در ترخیم اعلام
 مثل کلاوا بحرکت شکر کشی و فاصله کبری در هندی از ممنوعات است
 باید دانست که بعضی عروضیان فاصله صغری را فاصله بصولت
 و فاصله کبری را فاصله بضبط نامند و مقید بصغری و کبری ندارند
 و آنچه بعضی برین رفته اند که ذکر فاصله درین مقام ضرورت نیست ازین
 سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود
 و کبری بسبب ثقیل و و تدمر مجموع نزد فقیر را قسم خطای خود را
 نفهمیده اند بدیهی است که مقابل فاصله صغری و کبری کلمه 'مستقل'
 در عربی و فارسی موجود است مانند احد و سبکه و صنما و شکنش
 بخلاف سبب ثقیل که هرگز کلمه 'مستقل' در عربی باین وزن
 نیست و در فارسی بغیر مضمان و موصوف شدن نایاب محض
 پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را جتن چه ضرور
 گویا تبال در صنما و مروت و شجاعت در شکنش بیرون از نفس کلمه
 باشد در هر صورت قوت برای همین است که در مثال فاصله تمام
 کلمه بعبارت عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جزو آن و در
 فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و بخرآن
 سبب ثقیل می شود پس بهتریکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونگی مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از کلمه بگیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله ازینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عروض از واجیات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
* احد و * سیمکه * به تئوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بودند اندرینصورت یدر * یدر * جل * چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش بنایه گفت گویم که مثال فاصله در لفظ احد و سیمکه منحصراً
نیست الفاظ دیگر بسیارند که از قید وحدت بر آوردن شان
ممتنع باشد چون فعلات که عینیه ماضی برای موزن غایب است
و فعلیات که تنیه آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی
است و در فارسی هم بدان بروزن فعلات فاصله صغری است
و نون غنه که در تغذیع می افتد معتبر نیست یا عقدا و شرفا گوهر و
لفظ عربی باشند لیکن باینصورت استعمال نمودن شیوه عجمیان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند همه در عالم عربی
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد نفاس غنه در همان
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد درینصورت اجزائی ارکان دو تیره و فاصله یک
سبب خفیف باشد بالجماعه در کان در عربی هشت است

و در اردو هفت لیکن بحسب صورت زیرا که بحسب ترکیب
 بجای هشت ده باشد مانند مفاعیان فاعلاتن مستفعان متفاعلین
 متفاعلاتن مفعولات فعولن فاعلین بحسب صورت و بحسب ترکیب
 و مستفعان و دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
 مستفعان متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر یک
 و تد مجموع و منفصل از یک و تد مفروق در میان دو سبب
 خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک و تد مفروق مقدم
 بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک و تد مقرون
 در میان دو سبب خفیف و هر دو صورت متصل اینست تفع لن
تفع لن تفع لن و هر دو منفصل بدین صورت تفع لن
تفع لن و وجه تسمیه کتابت باشد لیکن در هندی اتصال و انفصال
 را راه نباشد بنا برین همان هفت رکن مذکور شود مثل پری خانم
 و چنچل پری و نور بانئی و چنگلن و پیاز و صاحب بخش
 و بناس پتی و برای متفاعلین لفظی در هندی نباشد و در
 فارسی هم نیست الا بر بان برج این رکن را بد و لفظ حاصل
 می توان کرد مانند * چتوت پتی * بمعنی می دید آن زن محبوبه و تائی
 چتوت در لہجہ ساکنان برج مفتوح بود بیان هفت بحر مفرد موافق
 ارکان هندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان * نام این بحر مزج باشد چنچل پری
یعنی مستفعان جا بار بار باید گفت تا بحر را جز حاصل آید و از تکرار
نور بایی یعنی فاعلاتن چهار بار مل پیدامی شود و از تکرار جوت حتی
یعنی متفاعلان چهار بار کامل بهم رسد و از ذکر بناس حتی یعنی
مفاعلاتن چهار بار و افر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلان
چهار بار سه اراک مفهوم شود و از تکرار پیاز و یعنی فعولن
چهار بار متقارب دست دهد بیان و از ده بحر مرکب * پری خانم
نور بایی پری خانم نور بایی * یعنی مفاعیلان فاعلاتن مفاعیلان
فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بایی چنچل پری نور بایی * یعنی
مستفعان فاعلاتن * مستفعان فاعلاتن بحر مجتث * صاحب بخش
چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعان
مفعولات مستفعان * متغضب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری
صاحب بخش * یعنی مستفعان مفعولات مستفعان مفعولات * منسرح
* پیاز و پری خانم پیاز و پری خانم * یعنی فعولن مفاعیلان فعولن مفاعیلان *
طویل * نور بایی چت لگن نور بایی چت لگن * یعنی فاعلاتن فاعلان
فاعلاتن فاعلان مدید * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن * یعنی
مستفعان فاعلان مستفعان فاعلان * بیط * نور بایی چنچل پری نور
بایی یعنی فاعلاتن مستفعان فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

صائب بخش * یعنی مستفعلن مستفعلن مفعولات * سمریغ * نور بانی
 نور بانی چنبل بر می * یعنی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن * جدید و این را
 غریب هم نامند * بر می خانم بر می خانم نور بانی * یعنی مفاعیلان
 مفاعیلان فاعلاتن * قریب * نور بانی بر می خانم بر می خانم یعنی فاعلاتن
 مفاعیلان مفاعیلان * مشاکل

شهرسیوم در تفصیل زحافات

زحاف جمع زحاف است بمعنی کم رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کی
 و بیشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد
 استعمال می یابد یعنی زحاف بجای زحف و تغیر را در اردو
 اگر * گهت بر هد * گویند بر مناسب است و متاخران هر را زحاف
 خوانند و متقدمان تغیر را که در سبب افد زحاف و در و تده و فاصله
 حامل گویند و شعر اے عرب تغیر را که در سبب افد آنرا
 به حامل و زحاف هر دو موسوم سازند تا عیالش اینکه اگر حرف ددم
 سبب خفیف بیفته و حرف اول متحرک بطور یکدیگر و بماند
 آخر از حاف نامند چنانچه گفت را که نفاست مفاعیلان را بیند از و
 و شکم کشی مضموم بماند زحاف خوانند و قصر را که
 نفاست مفاعیلان انداخته شکم کشی ماکن گردانند حالت گویند
 و در کنی را که تغیر دران راه نیافته باشد اصل و مزاحف

را فرع قرار دهند و همچنین بحر را که ادکانش سالم بود ملقب
 باالم کنند الا مزاحف گویند را قسم اتم زحاف را * سنگار *
 قرار داده و کن سالم را که اصل است * صاحب طایفه رقص : خانگی *
 و فرع را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که * پری خانم *
 یعنی مفاعیان رایا زده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار
 اول قبض * است و آن و در کردن حرف پنجم بود از پری خانم
 تا پری خنم بماند و آن را در اخال قلند و نامند دوم گفت به تشدید
 قوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف
 ششم باشد و پری خان بفتح نفاست باقی ماند ملقب به ملا گیر
 شود سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از رکن است و ری خانم
 کبیرا تن گفته شود و چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول
 و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و
 بی جان نامیده شود پنجم شد و آن انداختن حرف اول و پنجم
 باشد و ری خنم چت گن گردد ششم حذف و آن دور نمودن
 سبب خفیف آخرین بود یعنی نم و پری غایب از شهرت
 کند هفتم نصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و حاکن
 کردن ماقبل آن و پری خان را با ملا گیر بن کون ریاست بدل کند
 و ریاست ملا گیر نزد عرفیان متحد است لیکن چون فصل در آخر

مصرع دافع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سکون را
 می خواهد حرف مذکور و هر چه بجای آن باشد ساکن شمار کرده
 می شود و ساکن هم بضرورت می نامند و الا چنین حرف را حرف
 نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای
 آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی
 قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی
 می باشد از این جا ثابت شد که در رکن اخر پیاز و ملا گیر مساوی
 الوزن هستند لیکن باین سند نشاید که در وسط مصرع این
 قاعده جاری نمایند زیرا که در اینجا ملا گیر بر وزن مفاعیل بضم
 شکر کشی می آید هـ شتم هـ تم و آن جمع نمودن حذف و قصر در
 یک رکن بود یعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری خانم اقبال
 که حرف آخرین است دور نموده خداترسی را ساکن باید
 ساخت تا لگو را با وزارت دوستی بر وزن فعول با وزارت
 نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که
 بر مرد وزن مرد و صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع
 افند نهم جـ بـ به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن برود
 سبب خفیف و نگاهد اشتن و تـ است و پری را بجا خود
 نگاهد آرند و این هم در آخر مصرع آرند و هم وزن لگو در شمرده

شود دهم زلل و آن جمع نمودن خرم و هشتم بود و از پریخ ریخ را
 نگاهداشته با جان با علان نفاست ساکن مبدل سازند یا ز دهم
 بتر و این عبارت از اجتماع خرم و جب باشد و زی را با جی
 که بایا دحق باقی است بدل کنند زلل و بتر هم در آخر مصرع آید .
 و با هم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یا زده معشوقه
 که با پری خانم می باشند یعنی * قلندرو * و مااگیر * و گجراتن *
 * و بی جان * و چت لگن * و پازو * و مااگیر * با ریاست ساکن
 * و لگوار * و پری * و جان * و جی * و باعتبار سنگار باین لقبها
 شهرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخرب * اشتر * مخذوف *
 * مقصور * اهتم * اجب * ازل * ابتر * و در عبارت عربی
 باین نامها مشهور اند * مفاعلهن مفاعیل مفعولن مفعول فاعلهن
 فاعلهن مفاعیل فاعول فعل فاع فعل * جان و جی و لگوار هر چند
 نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پری خانم
 سه کنیز خود را موسوم باین نامها کرد و سنگار نور بانی ده و
 نوچیهای او پانزده معشوقه بود اول خبن و آن آند اختن حرف
 دهم از سبب اول که نوباشد و نگاهداشتن ضمه نفاست
 تاثر بانی ماند و بزبان برج نام آن آلیلی . لنتحه اقبال و شکر کشی
 شهرت کنند بر وزن فعلا تن هر چند المییلی لفظ دارد نیست لکن چون الفاظ

برج در زبان اردو مستعمل است بنابر ضرورت مثل چوت هتی
 این هم مضایقه ندارد و مکتب به تشدید قوت و آن دور
 نمودن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت ماقبل باشد و نور بایی را
 نور بخش بحرکت شجاعت نام نهند بر وزن فاعلات سیوم
 شکل و این عبارت است از جمع شدن خبن و کف و نور بایی
 از نور حسن و جمال در برج به اَنُمُول بر وزن فَعِلَاتُ بمعنی بی قیمت
 ملقب شد این لفظ اردو بود لیکن از جهت فتح نفاست زبان
 اردو مانند چهارم حذف و آن دور نمودن سبب اخراست و نور بار را
 چت لگن بر وزن فاعلان خوانند یا بنجم قصر این سنگار از حذف
 حرف آخر و ساکن نمودن ماقبل آخر حرف پیدا شود و نور بایی را
 نور بخش بکون شجاعت بر وزن فاعلات گویند این هر دو
 زحاف یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچه در هر ج گذشت
 و با هم مساوی الوزن باشد ششم قطع این زحاف در و تد
 مجموع باین طریق واقع شود که حرف ساکن آخرین از و تد برداشته
 حرف دوم را ساکن سازند پس درین صورت نور بایی نور بئی
 یا بخشش ساکن باقی ماند و به گجراتن بر وزن مفعولان ملقب
 شود لیکن چون سنگار دیگر که بعد ازین آید نور بایی را گجراتن
 می سازد درین رکن سبب خفیف آخر را که نمی باشد نیز دور

کردند تا التباس نماند و نورب را جادی بر وزن فعلان نام
 نهادند هفتم تشعیت و این عبارت از برداشتن حرف اول
 یاد دوم از وقت مجموع باشد و نورائی یا نوربائی را گجراتن خوانند
 هشتم تسبیغ و این زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف
 منحرک و ساکن سبب خفیف آخرین و نوربائی را بیگمی جان
 با علان نفاست ساکن بر وزن فاعلیان گفته صد ادهند اینهم در آخر
 آید و بارکن اصلی که نوربائی بود هموزن شمارند نهم جمع
 و این انداختن فاصله صغری از ابیلی باشد ولی راجی گویند
 دهم رفع این جمع شدن قطع و خبن است و نرب را پری
 خوانند نوچه های نوربائی بزبان عرب * مخبون * مکفوف * مشکول *
 مخذول * مقصور * مقطوع * شعث * مبیغ * محجوف *
 * مرفوع * و در هند باین اسماء مشهوراند * ابیلی * نوربخش *
 * انمول * چت لکن * نوربخش * جادی * گجراتن * بیگمی جان *
 * جی * پری * مقصور مخبون یعنی از نور بخش * نربخش * گرفته موسوم
 باین نام کردند دیگر * سجنی * بفتحه جو انردی بزبان برج جون
 تامی چت لکن بقاعده خبن افتاد چ لکن را سجنی گفتند و این
 مخبون مخذول است دیگر * سجنی جان * یعنی بقاعده خبن
 و تسبیغ بعد و در کردن یاد حق از بیگمی جان بیگمی جان را سجنی

جان ناسیدند این مخون مسیغ شد دیگر * جان * بقاعده جحمت
 و تسبیغ در عوض جای و این بمحفوظ مسیغ است دیگر
 * انمول * بسکون نفاست و ثکر کشی بقاعده قطع و تسبیغ
 از جادای گرفته شد * و بی جان * بجای آن استعمال یافت

و این مقطوع مسیغ شد القاب آنها در عبارت عروض
 فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ
 فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ
 یعنی متفعلمان نه و نوچه های او چهارده محبوبه است سنگار
 اول خبن بود و آن عبارت از انداختن حرف دوم بود
 از سبب ادل که چن باشد و چپیل پری را * قلندرو * بروزن
 متعلمان نامند دوم طی و آن انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد یعنی از چل و چنچ پری را * مال دهی * بروزن
 متعلمان گویند سوم خبل و این جمع شدن خبن و طی باشد
 تا چچبری باد و جاده سازی و پاکی طینت هر سه مفتوح و
 ریاست مکسور مانند این سنگار بزبان عرب خوش نمابود چنچیل
 پری را بان سر و کار نیست متعلمان نام محبوبه در عرب می باشد
 و قتیکه خود را را استه می کند * فعلیتن * بروزن سیمکه گفته می شود
 چهارم قطع و آن دور نمودن حرف اخرین از وند بمجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف آخر است
 و چنجل پر را * گجراتن * بر وزن مفعولان نامند پنجم خلع و آن
 اجتماع خبن و قطع بود و چنجل بر * پیاز و * بر وزن فاعول گفته
 شود ششم حدّ و آن افتادن و تداست و چنجل را * جادی *
 بر وزن فعلن خوانند هفتم اذاله و آن زیاده کردن اقبال بود در میان
 ریاست و یاد حق باقی پری و چنجل پر ای را * دیدار بخش * بر وزن
 مستفعلان با سکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن
 زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنجل پری
 جی را * گوری پیاز و * بر وزن مستفعلاتن نام نهند نهم رفع
 و این برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چل پری
 که باقی ماند * چت لگن * بر وزن فاعلر شود نو چیهایی * چنجل پری *
 * قلندر و * مال دهی * گجراتن * پیاز و * جادی * دیدار بخش *
 * گوری پیاز و * چت لگن * مراد بخش * بقاعده خبن و اذاله
 مقابل چنجل پری ایکن سکون شجاعت * و نور جهان * بقاعده
 طی و اذاله مقابل چنچ پر ای * و بری پیاز و * بقاعده خبن و ترفیل
 مقابل چنجل پری جی * و راج دلاری * بقاعده طی و ترفیل مقابل
 چنچ پری جی * و بی جان * سکون نفاست بقاعده حدّ و اذاله
 مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطبوی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

* احد * مذال * مرفل * مرفوع * مخبون مذال * مطوی مذال *
 * مخبون مرفل * مطوی مرفل * احد مذال * و در عرب القاب
 شان چنین باشد موافق عروض * مفاعیل * مفعّلین * فعّلتین *
 * مفعولن * فعولن * فعّالین * متفعّلاتن * متفعّلاتن * فاعلن *
 * مفاعیلان * متفعّلاتن * مفاعلاتن * متفعّلاتن * فعّلاتن * دیدار بخش
 بجای چنجل پری و مراد بخش بجای فاندرو در آخر مصرع صحت
 دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جو از دارد و سزگار
 * صاحب بخش * یعنی مفعولات هم نه و نوچه های او نیز چهار ده
 باشد اول خبن و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف اول بود و صاحب بخش * مالاگیر * گفته شود بضمه ریاست
 بر وزن مفاعیل دوم طی و آن دور نمودن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد و صاحب بخش * نور بخش * گزد بضمه شجاعت
 بر وزن فاعلات سیوم خبل و آن انداختن حرف دوم
 هر دو سبب خفیف باشد و صحیح بخش بر زبان برج * انمول *
 بر وزن فاعلات شود چهارم و قف و آن ساکن کردن حرف آخرین
 و تدفیر و ق بود و صاحب بخش را * بیگم جان * بر وزن مفعولان
 باعلالان نون ساکن گویند پنجم کسف و آن انداختن حرف آخرین
 و تدفیر و کور باشد و صاحب بخش را * گجراتن * بر وزن مفعولن نامند

نامند ششم صلح و آن مراد از دور کردن و نداشتن است و صاحب را
 * جادی * بر وزن فَعْلَانْ خوانند هفتم جلع و این انداختن مرد و
 سبب باشد و بخش را * جان * بر وزن فاع نام نهند هشتم
 نحر و این دور کردن مرد و سبب و حرف آخر از و نده بود و پنج را
 * جی * بر وزن فَعْلَکَته صد ادهند و نحر و جلع مرد و یکی باشد نهم
 رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تاجب
 بخش * بی جان * بر وزن فَعْلَانْ شود القاب این محبوبان با هربار
 سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
 * اصلم * محمد و ع * منخور * مرفوع * مطوی مکسوف مذال * مطوی
 مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
 مکسوف * و در عروض باین نام هاشم و استند مفاعیل فاعلات
 فَعْلَاتْ مفعولان مفعولن فَعْلَانْ فاع فَعْلَکَته مفعول فاعلان فاعلن
 فَعْلَانْ فَعْلَانْ فَعْلَانْ و سنگار و بیاز و یعنی فَعْلَانْ اول قبض و
 انداختن حرف پنجم بود و بیاز را لگور * بضم ر یا است نامند
 دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و ساکن کردن ما قبل آن
 تاییز * لگور * بگون ریاست شود سیوم حذف و این
 عبارت از انداختن سبب آخرین است در یضوزات پیا
 * پری * می گردد چهارم نهم و این دور نمودن حرف اول

است و یاز و که ماند * جادی * گردد پنجم ثرم و این عبارت
 از حذف حرف اول و آخر است و یاز * جان * بضم نفاست
 شود ششم تبیغ و این افزودن الفاست ماقبل حرف
 آخرین سبب خفیف و پیاز او * ماگیر * شود بکون ریاست
 القاب نو چیمای پیاز و باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
 * مقصور * مخد و ت * اثلیم * اثلیم * سیغ ابتر * و در عروض چنین
 مشهور اند فعول فعل فعول فعل فاعل فعولان فع تبیغ
 را بعضی درین رکن ذکر نکنند و بعضی بذکر آن پردازند بلکه زحاف
 ششم قرار داد اند و بتر را نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی
 کنند مانند تبیغ و آن انداختن و ت مجموع ازین رکن است
 و زورا * جی * خوانند سنگار چت لکن یعنی فاعل سه تا باشد اول
 خبن و چلگن را * بنری * بنتم نفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
 و دم قطع و چت لگ را * جادی * خوانند سیوم حد و چت را *
 * جی * نامند مجموع القاب در عربی مخبون * مقطوع * احد * باشد
 و در عروض * فعلن * بحر کت علو نسب * و فعلن * بکون آن
 * و فعلن * مشهور است سنگار بناس پتی رام جی یعنی مفاعلهن بسیار
 است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن
 کردن پاکی طینت است که حرف پنجم بناس پتی باشد و بنا س پنی

۱* پری خانم * خوانند و م عقل و آن انداختن باکی طینت
 بناس پتی بود و بناس تی را * قانند رو * نام نهند سیوم قطف
 و آن اجتماع عصب و حرف بود و بناس پ را * پیان رو * گویند
 مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد
 و در عروض به * مفاعیلین * و مفاعیلین * و فعلون * شهرت دارد و سنگار
 * چوت پتی * یعنی مفاعیلین هم بسیار است و تا ذکر کرد می آید اذل
 اضا و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد
 و چوت پتی * چنجل پری * شود دوم و قص یعنی دور کردن حرف
 دوم فاصله صغری * و چوت پتی * را قانند رو * نامند پس مجموع
 القاب در عربی * مضمر * و موقوف * و در عروض * مفاعیلین

و مفاعیلین * شهرت است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماند که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند و در
 شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلظظ ظاهر
 شود در حساب منظور دارند لیکن حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی
 و هندی هر دو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فاء سی می بود مثال
 حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * دو خوان خوان * مفاعیلین *

وزارت دو وزارت و نفاست خوان در تلفظ نمی آید مثال
 ملفوظ غیر مرقوم * در همت * مفاعیلین * بعد ریاست یاد حق یکی
 و بعد مروت یک مروت دیگر در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر
 ملفوظ در هندی * دهند هورا مین * مفاعیلین * دو همت بلند
 و نفاست در تلفظ نمی آید بالجماعه سوای بست و هشب حرفی که
 در غربی مذکور شدند و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی
 باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه
 سی و پنج حرف باشد هیچ حرف در هندی داخل ملفوظ نیست
 از اقبال تا یاد حق حروف عربیه و چار سازی و پاکی طینت و گرانباری
 و ژرف نگاهی مخصوص بفارسی و را، ثقیل و تا، ثقیل
 و دال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف با وجود تلفظ خفیف هم
 در تقطیع بیفتد چون همت بلند در * گهر * بمعنی خانه و نفاست
 در * پند ول * که قسمی است از گل و همت بلند و نفاست در
 * جهند ولا * بمعنی طفلی که مودر سردارد و یاد حق در * نیولا * بمعنی
 را سو یاد حق و نفاست غنه در * هین * بمعنی هستند و در * مین *
 بمعنی من و در * مین * بمعنی در میان مثال * مصرع *
 * هم هین قربان ان اداؤن کے * مثال دیگر * شعر *
 * جهان مین جنس مروت کاجا بجای قحط * مین جاتما ہون کہ دشمن

سیراهی یا رمیرا * وقت تقطیع افتادن یاد حق و نفاست معلوم
 شود و یاد حق * اے * و اے * و میرے * و تیرے * و نے *
 و تمہارے * و پشانی * و نورانی * و ہرچہ امثال الفاظ مذکورہ باشد
 مثال * * مصرع * * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع *
 * ہمارا پا * مفاعیلن * ستر اجب * فعلا تن * کسی ن نا * مفاعیلن *
 * م لیا * فعلین * و ہمچنین وزارت بعد اقبال و پاکی طینت
 و دیگر حروف کہ از سبب رسم النخط نوشتہ می شود در
 تلفظ معتبر نگیرند بالجمہاء یاد حق آخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ
 شود ملفوظ است و اگر حرکت ما قبل آن را در تلفظ اعتبار کنند مرقوم
 غیر ملفوظ است چون ہمت بلند در نالہ و لالہ و غنچہ و مثل آن *

شہر پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است و در اصطلاح گزفتن
 جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را ارکان
 افاعیل خوانند اعم از اینکه با معنی باشد مانند * سرت گردم *
 * مفاعیلن * در فارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی
 یا بمعنی مثل * دمشکل * * مفاعیلن * درین مصرع حافظ * ع *
 * کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد دمشکل * * و مثل * ہوا
 جب کہف * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

* هو اجب کفر ثابت ہی یہہ تمغائے سلطانی * طریق تقطیع
 آنست کہ مصرع را شنیدہ چار پارہ یا سہ پارہ نمودہ بنویسند
 لیکن وقت تقطیع حروف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرند مثال فارسی
 * مصرع * شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون *
 * تقطیع * * شد آجانی * مفاعیلین * * جہاد امن * مفاعیلین *
 * کشا چو از * مفاعیلین * چمن بیرو * مفاعیلین * مثال
 ہندی * ع ! * مین دھوندھادن دھلے دلبر کو کل جا گھریا گھریا رو *
 * تقطیع * مدو دادن * پری خانم * دلے دلبر * پری خانم *
 * کہ کل جا گر * پری خانم * بگریا رو * پری خانم *

شہر ششم در کیفیت بحور

متداولہ مشہورہ

* ہزج مثنیٰ مقبوض * قلندرو * یعنی مفاعیلین چہار بارہ دار مصرع
 * ہزج مثنیٰ اشتر * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم *
 یعنی * فاعلن مفاعیلین فاعلن مفاعیلین * ہزج مثنیٰ اخر ب مکفوف
 محذوف الآخرین یا مقصورا لآخرین * بی جان ملا گیر ملا گیر پیارو *
 یعنی * مفعول مفعول مفعول مفعول * ملا گیر * بکون ریاست
 یعنی * مفعول مفعول * بجای پیارو را بود * ہزج مثنیٰ اخر ب * بی جان
 پری خانم بیجان پری خانم * یعنی مفعول مفعول مفعول مفعول *

*هزج ششم اخرب سالم الاخرین * بی جان ملا گیر ملا گیر پری خانم *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیلن * هزج سدهس سالم *
 *پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن *
 *هزج سدهس محذوف الاخرین یا مقصور الاخرین * پری خانم
 پری خانم پیاز و * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن فاعولن * و ملا گیر *
 هم بجای پیاز و یعنی * مفاعیل بجای فاعولن * و او بود بهمان شرط اول یعنی
 در آخر مصرع * هزج سدهس اخرب مقبوض محذوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * و هزج سدهس اخرم اشتر محذوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * بی جان قلندر و پیاز و * بی جان قلندر و ملا گیر * گجراتن
 چت لگن پیاز و * گجراتن چت لگن ملا گیر * یعنی * مفعول مفاعیلن
 فاعولن * و مفعول مفاعیلن مفاعیل * و مفعولن فاعولن فاعولن *
 * و مفعولن فاعولن مفاعیل * این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن
 آن در یک غزل برای شاعر و است * هزج سدهس اخرب
 مکفوف سالم الاخرین * بی جان ملا گیر پری خانم * یعنی مفعول
 مفاعیل مفاعیلن * هزج سدهس اخرب مقبوض سالم الاخرین
 * بی جان قلندر و پری خانم * یعنی مفعول مفاعیلن مفاعیلن * و مل ششم منجوبون *
 * البیلی البیلی البیلی البیلی * بحر کت شکر کشتی * یعنی فعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلاتن * اگر رکن اول * نور بائی * یعنی فاعلاتن هم

باشد روا بود * البیلی البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست
 یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی البیلی البیلی بی جان *
 بکون نفاست یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی سبحنی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی جادی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن * این
 هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن آن در یک غزل
 روا داشته اند در کن اول اگر همه جا * نوربائی * یعنی * فاعلا تن *
 و در کن حشو گجراتن * یعنی مفعولن * باشد نیز جایز بود
 و در آخر مصرع * سبحنی جان * یعنی فَعْلَیَّان * بکون نفاست
 آخرین هم جواز دارد و بجای * نوربائی * در آخر مصرع سالم * بیگمی جان *
 یعنی * فاعلیان * هم روا بود * رمل سدس سالم * نوربائی
 نوربائی نوربائی * یعنی فاعلا تن فاعلا تن فاعلا تن * بیگمی جان *
 یعنی فاعلیان * اینچاهم در آخر قباحته ندارد * رمل سدس
 مخبون * البیلی البیلی البیلی * یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن *
 بجای البیلی آخرین * سبحنی جان * یعنی فاعلیان هم بد نیست * البیلی
 البیلی انمول * بحرکت نفاست * البیلی البیلی البیلی بی جان * بکون
 نفاست * البیلی البیلی جادی * البیلی البیلی سبحنی * یعنی فعلا تن فعلا تن
 فعلا تن * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * فعلا تن فعلا تن فَعْلَیَّان * فعلا تن

فعلاتین فعلان هر چهار وزن در یک غنزل می آید رکن ششوا اینجا هم
 گنجراتن بحسب ضرورت جایز است * شو عبارت از رکن
 وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا
 عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر
 مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و
 اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را
 صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد * رجز
 مشمن مخبون * قلند روقلند روقلند رو * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن مفاعیلن * قلند رورخواه نوچه پری خانم یعنی مفاعیلن گویند
 خواه نوچه چنچل پری یعنی مستفعلن هر دو درست است * مال دهی
 مال دهی مال دهی مال دهی * مال دهی قلند رومال دهی قلند رو *
 * قلند رومال دهی قلند رومال دهی * یعنی * مفتعلن مفتعلن مفتعلن
 مفتعلن مفتعلن * مفتعلن مفاعیلن مفاعیلن * مفاعیلن
 مفتعلن مفاعیلن مفتعلن * سدس این بحر در فارسی در یخه
 سموع نیست * مضارع مشمن اذرب * بی جان نوربانی بی جان
 نوربانی * یعنی * مفعول فاعلاتین مفعول فاعلاتین * مضارع مشمن
 اذرب مکفوف محذوف * بی جان نوربخش ماگیر چت لگن *
 یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن * نوربخش هم بجای چت (۱)

در آخر صحت دارد لیکن بکون شجاعت و بجای وزن
 مذکور در یک بیت این وزن هم روا بود * بی جان نور بائی بی جان
 چت لگن * یعنی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن * در آخر اینها هم
 نور بخش درست است لیکن بکون شجاعت و این را
 سکه ناسند * محبت شمن مخبون * قلندر و البیلی قلندر و البیلی *
 * یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن * بجای البیلی گجراتن یعنی بجای
 فاعلاتن مفعولن نیز جایز باشد اینهم سکه ست * قلندر و البیلی
 قلندر و انمول * بحرکت نفاست * قلندر و البیلی قلندر و بی جان *
 بکون نفاست * قلندر و البیلی قلندر و سجنی * بحرکت جوانمردی
 * قلندر و البیلی قلندر و جادی * یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلات
 * مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن * مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن * مفاعیلن
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن هر چار وزن در یک غزل جمع شود *
 * بسیط شمن مطوی * مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن *
 یعنی * مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن * نور بخش * یعنی فاعلات
 هم در آخر آرد * سریع مطوی * مال دهی مال دهی چت لگن *
 * مال دهی مال دهی نور بخش * گجراتن گجراتن چت لگن * گجراتن
 گجراتن نور بخش * یعنی * مفعولن مفعولن فاعلن * مفعولن مفعولن
 فاعلات * مفعولن مفعولن فاعلن * مفعولن مفعولن فاعلات *

هر چهار وزن در حکم یک وزن است * خفیف مخبون * البیلی
 قلندرو البیلی * یعنی فعلا تن مفاعلن فعلا تن * البیلی قلندرو
 انمول * بحرکت نفاست * و البیلی قلندرو بی جان * بسکون
 نفاست * البیلی قلندرو سبجی * بحرکت جوا نردی ، البیلی
 قلندرو جادی * یعنی * فعلا تن مفاعلن فعلا تن * فعلا تن
 مفاعلن مفعول * فعلا تن مفاعلن فعلا تن * فعلا تن مفاعلن فعلا تن *
 هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانه اگر
 نور بائی هم باشد جادارد * منسرح شمن مطوی مجدوع الاخریا
 منخود الاخر * مال دهی نور بخش مال دهی حی * یعنی * مفتعلن فاعلات
 مفتعلن فع * و این منخود الاخر است * جان هم در آخر بجای
 حی روا بود یعنی فاع بجای فع هم می آید پس مجدوع الاخر
 گردد * مقتضب شمن مطوی مقطوع * نور بخش گجراتن نور بخش
 گجراتن * یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن * این همان وزن
 است که در هزج شمن است ترگدشت لیکن ارکانش این بود
 * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم * کسانیکه این وزن
 را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانی
 است که داخل هزج کرده اند زیرا که درین بیت مهری شیرازی
 لقطیع ان بر احفات هزج در سفت نمی آید

شعر

در فراق او مهری فرض کن که شبهارا * میتوان بروز آورد روز را
 کسی چه کند * تقطیع * در فراق او مهری * فاعلن مفاعیلن * فرض کن که
 شبهارا * فاعلن مفاعیلن * می توان بروز آورد * فاعلن مفاعیلان
 * یا مفاعیلان * بحذف دال آورد * روز را کسی چه کند * فاعلن
 مفاعیلن * مفاعیلان درست نمی آید سوای مفاعیلن و مفاعیلن
 رکن است از بحر و افر مقابل * بناس پتی * در هندی و موافق
 قاعده پری خانم بجای بناس پتی روا بود و بناس پتی بجای پری خانم
 درست نیست ازین سبب مذهب ثانی را رجحان برین مذهب
 حاصل آید و در هندی تقطیعش اینست * در فراق او مهری *
 نور بخش گجراتن * فرض کن که شبهارا * نور بخش گجراتن *
 * می توان بروز آورد، نور بخش گجراتن * روز را کسی
 چه کند * نور بخش مال دهی * مال دهی بجای گجراتن روا باشد
 چرا که از چنچل پری گجراتن مقطوع است و مال دهی مطوی
 هر گاه هر دو محبوبه نوچه یک لولی هستند یکی بجای دیگر می تواند
 نشست بخلاف بناس پتی که هرگز نوچه پری خانم نیست بلکه
 پری خانم در خانه بناس پتی موج داشت * متقارب مثنی سالم *
 * پیاز و پیاز و پیاز و پیاز * یعنی فعلون فعلون فعلون * متقارب
 مثنی مقصور * پیاز و پیاز و پیاز و پیاز * بکون ریاست * پیاز و

پیاز و پیاز و پری * یعنی * فعولن فعولن فعولن فعول * وفعولن
 فعولن فعولن فعل * هر دو یک وزن است * جادی پیاز و جادی
 پیاز و * جادی پیاز و جادی بلا گیر * یعنی * فعلان فعولن فعلن فعولن *
 * و فعلان فعولن فعلان مفاعیل * این دو وزن نیز یکی باشد *
 * لگور جادی لگور جادی * یعنی فعول فعلان فعول فعلان * این
 وزن را عجمیان دو چند هم کرده اند انشاء الله خان به تقلید
 فارسیان گوید **شعر** جو کوئی همیستم کشونکو عبث
 سنا کر خفا کریگا * یهی کهین گے کہ جادو صاحب خداتماہارا بھلا کریگا * درین
 وزن بی جان ہم سکون نفاست بجای جادی یعنی فعلان بجای
 فعلان آید لیکن مصرع ناموزون برگوش خورد و این را سکتہ نامند
 مثل * لگور بی جان لگور بی جان لگور بی جان لگور بی جان * یعنی
 * فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان * شیخ
 محمد علی حزمین ہم غزلی باین وزن گفته و در سه مصرع آن سکتہ
 واقع شده * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی فاع فعولن فاع فعولن *
 اینهم دو چند متعمل می شود در اقم آثم گوید * **شعر**
 نور تجلی شعله روت دود لطیفش زلف چلیپا * صبح قیامت
 جاک گریبان فتنه دوران قامت زیا * متدارکن مثنی
 سالم * چت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * فاعن

فاعلن فاعلن فاعلن * سه ارك مشن مخبون * سجنی سجنی
 سجنی سجنی * یعنی * فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ * مقطوع *

جادی جادی جادی جادی * یعنی * فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ
 هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع سجنی و جادی هر دو
 جمع شوند * سجنی جادی سجنی جادی * یعنی فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ
 فَعْلُنْ * جادی جادی جادی جسی * سجنی سجنی سجنی

جسی * جادی جادی جادی جان * سجنی سجنی سجنی جان *
 یعنی * فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ * فَعْلُنْ فَعْلُنْ

فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ * وزن
 واحد است نزد بعضی تبییغ هم در آخر این وزن روا بود تا جی

جای شود و انرا جان خوانند و سکنه عرب قاع گویند و نزد بعضی این
 دو وزن هم درین چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لگور * جان

پیاز و جان بری * یعنی قاع فعولن قاع فعولن * وقاع فعولن قاع فعل *
 و اوزان سه مذکره را از مزاحفات متقارب شمارند

دیگر بحور سالمه هر قدر که در عجم متعمل است بر شعرا ی
 فارسی و ریخته گویان ظاهر است *

شهر هفتم دره کردن ابواب اوزان رباعی
 مخفی نامه که اوزان رباعی هم از اوزان هزج مشن بر آمده

است و همگی بست و چهار وزن باشد لیکن در اصل یک
 وزن است بعضی بران رفته اند که ازین بست و چهار وزن
 هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند و بعضی
 درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند.
 باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر
 با اخرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب
 را با اخرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اساتذہ این قید کم
 دیده می شود با بحکم عروضیان برای اخرب و اخرم دو درخت
 ساخته اند موسوم بشجرۃ الاخرب و شجرۃ الاخرم و اوزان
 هر شجره را ازیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید
 دید اوزان شجرۃ الاخرب و اوزان شجرۃ الاخرم
 بی جان لگور * بی جان بری، خانم بی جان پری * بی جان پری خانم
 گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ملا گیر
 ملا گیر لگور * بی جان ملا گیر ملا گیر پری * بی جان قلندر پری خانم جان
 * بی جان قلندر پری خانم جی * بی جان قلندر و ملا گیر لگور *
 بی جان قلندر و ملا گیر پری * بی جان ملا گیر پری خانم جان * بی جان
 ملا گیر پری خانم جی * اوزان شجرۃ الاخرم اینهم همان دوازده
 است * گجراتن بی جان ملا گیر لگور * گجراتن بی جان ملا گیر پری *

• گجراتن چت لگن ملاگیر لگور * گجراتن چت لگن ملاگیر پری
 • گجراتن بی جان پری خانم جان * گجراتن بی جان پری خانم جی *
 گجراتن چت لگن پری خانم جان * گجراتن چت لگن پری خانم
 جی * گجراتن گجراتن بی جان لگور * گجراتن گجراتن بی جان پری
 * گجراتن گجراتن گجراتن جان * گجراتن گجراتن گجراتن جی
 و اوزان اصلی که مستعمل در عروض است اینست اوزان

ا ضرب * مفعول مفاعیلین مفعول فعول * مفعول مفاعیلین
 مفعول فعل * مفعول مفاعیلین مفعول فاع * مفعول مفاعیلین
 مفعول فاع * مفعول مفاعیلین مفعول فعول * مفعول مفاعیلین
 مفاعیلین فعل * مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع * مفعول مفاعیلین
 مفاعیلین فاع * مفعول مفاعیلین مفاعیلین فعول * مفعول مفاعیلین
 مفعول مفاعیلین فعل * مفعول فاعلین مفاعیلین فاع * مفعول فاعلین
 مفاعیلین فاع * مفعول فاعلین مفاعیلین فاع * مفعول فاعلین
 مفاعیلین فاع * مفعول فاعلین مفاعیلین فعول * مفعول فاعلین
 مفعول فاعلین مفعول فاعلین مفعول فاعلین * مفعول فاعلین مفعول
 فعل * مفعول فاعلین مفعول فاعلین فاع * مفعول فاعلین مفعول فاع

جزیره پنجم در حل عقده اسرار قافیه

و این نیز خالی از چهار شهر و لکشا نباشد *

شهر اول مشلب بر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از بی روده است و در اصطلاح بلیغان عبارت از تکرار چند حرف مقدری باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا دفتره فیه یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هر چه در آن از قافیه گزیر نباشد چون ایات ترجیع و غیر آن همان حرف را مکرر آرند و انحراف را روی ناسند مانند کل و چل و این حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ایات تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون شکر کشی که در چل و کل واقع شده و ملخص کلام اینست که آوردن دیگر حروف باختیار گوینده است اگر در ابته انبای قافیه بر آن گذاشته باشد تکرار آن بر و واجب و الاخیر و در روی اختیاری ندرد زیرا که هر چه خواهد گفت کلمه که ماقبل رویت آخر مصرع ایراد خواهد نمود لا محاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی در چل و کل در یاست در یار و کار بخلاف اقبال یار و کار ازین

سبب که ریاست حرف آخرین در یار و کار است و اقبال
 حرف آخرین نه بود و عجز گوینده در ذکر حرف آخر ثابت است
 نه در حروف دیگر بدیهی است که در هر حال روی که حرف آخرین
 است مذکور خواهد شد و دیگر حروف برخوازش طبع او
 موقوف است و وزن هم در قافیه شرط است مثل خبر و هنر
 تجلاف کار و خبر در اینجا از وزن و وزن عروضی مراد است نه وزن
 صرفی یعنی حرکت و سکون حروف با هم معتبر شمارند
 و اختلاف نزدشان غیر معتبر باشد مانند ضمیه همت بلند در هنر
 و فتحه اترسی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون
 عاقل و کامل و گاهی جزو کلمه محسوب گردد مثل قل در عاقل
 مقابل دل و در نثر و مثنوی زیاده از دو قافیه گنجایش ندارد
 چه در مثنوی ظاهر است که هر بیت جداگانه بود و در نثر هم بیشتر
 زیاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده از دو نیز لیکن بسیار بقلمت
 و چنین حروف را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاهی
 حرف دیگر سوای روی ماقبل روی مذکور شود و آن را
 ردف گویند و ردف دو گونه بود مفرد و مرکب ردف مفرد
 عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلافاصله
 ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی از این سه حرف علت

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت لیکن حرکت ماقبل
اینحرف از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یاد حق
کمره و ماقبل وزارت ضمه و ماقبل اقبال فتحه باشد و الا
ر د ف مفرد نشمارند چون وزارت و در و جور که ماقبل ان مفتوح
باشد و یاد حق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ر د ف
مفرد با اقبال ماقبل روی چون پان و نان ظاهر است در د ف مفرد
با وزارت دو گونه بود و همچنین ر د ف با یاد حق یعنی وزارت نور
و وزارت دوستی و یاد حق باقی و یاد حق یکی مثل چک و رقص و ویر
بمعنی آب و بیر بمعنی کنار در هندی این قافیه مصححت ندارد غلط
محض است و در فارسی جایز و در کلام اساتذّه موجود لیکن اهل
بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معرّف
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
معیوب مثال هر سه ر د ف مفرد هندی چون پان و نان
* و بهول و پھول * و چوت و لوت * با وزارت دوستی * و تیر و شیر *
با یاد حق باقی * و پھیر و گھیر * با یاد حق یکی باشد در د ف مرکب
مراد از این شش حرف است که خداترسمی و سطوت و شجاعت
و قوت و نفاست و دیاست بود لیکن باید که یکی از این
حروف مذکور در میان روی در د ف مفرد آید و ساکن نیز باشد

متحرک غیر مقبّر چون ردف مفرد سه حرف است و ردف مرکب
شش و شش را که در سه ضرب کردیم بمجموعه صورت
بهم رسیده اما صور معدوده مذکوره با سه عدد هیچ زبانی یافته
نمی شود و در فارسی زیاده از سیزده دیده نشد مثال نفاست
با اقبال در هندی * چاند و ماند * بمعنی کهنه دولت روی و اقبال
ردف مفرد و نفاست ردف مرکب مثال نفاست با هر دو یاد حق
* نیند و جیند * و چند و گیند * مثال نفاست با هر دو وزارت * بوند و سوند * و توند
و گوند * مثال خدا ترسی * سوخت و دوخت * بمعنی حاصل بالمصدر نه صیغه
ماضی هر چند بهر دو معنی بهر دو لفظ فارسی است لیکن در هندی هم گویند
که فلانی از راه سوخت یعنی حد چنین میگوید و دوخت این قبا
یا خیاط خوب است * شناخت و تاخت * هم بمعنی حاصل بالمصدر
از بن قبیل در روز مره اردو است که فلان مکان را فوج
مرهه تاخت کرد و شناخت آدم بسیار مشکل است مثال
خدا ترسی با یاد حق بمعنی را قسم ترسیده است
الارضخت لیکن این هم تنهاست عمل نیست شکست و ریخت
گفته می شود و لفظی مقابل خود نیز برای قافیه مذکور ردف
با سطوت * راست و در خواست * دوست و پوست * وسطوت
با یاد حق همین یک لفظ است مقابل آن لفظ دیگر غیر مجموع

یعنی * زیست * بمعنی زندگی کردن رَدَف با شجاعت * برداشت *
 بمعنی تحمل * و گوشت * در اردو و مروج و هر دو مقابل خود لفظی
 ندارد شجاعت بایا حق ناشنیده و رَدَف با قوت * یافت * بمعنی
 یافتن یا فایده * و کوفت * بمعنی اندوه زبان اردو و بایا د حق لفظی
 نیست رَدَف باریاست و رگوشت ندارد مگر کسی به تکلف
 و بصری را کارد و آثار آرد بگوید رعایت رَدَف هم در تمام
 غزل و قصیده اگر از اول فیدان کرده باشد برگوینده واجب
 است و حرفی دیگر بود سوای رَدَف که قبل روی بلا فاصله آید
 و قید ناسیده شود و این نیز ساکن بود سوای اقبال که ماقبل آن
 مفتوح بود و وزارت و یاد حق هم بشرط فوت شدن شرط
 در آن داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ماقبل هر دو از جنس
 شان نباشد چون * ابروگیر * و سرد و مرد * و شتر و چتر * و بحر و نحر * بمعنی
 قربانی شتر * و بخت و تخت * و بجم و رجم * و صدر و قدر * و عذب و
 جذب * و مزد و دزد * و بزم و رزم * و دست و ست * و چشم و چشم *
 * و اصل و فصل * و قطر و فطر * در عدد و جمع * هفت و رَدَف * و نقل
 و عقل * و ذکر و فکر * و حلم و علم * و نخل و جمل * و پند و بند * و دور و جور * و قهر و زهر *
 * و سیر و خیر * ازین القاطع بحر و قطر و هفت بر زبانها کم جاریست
 و نخل و جمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان

بست داخل اردو می توان کرد گو بر زبانها باشد و حق اینست
 که این الفاظ خارج از اردو باید شمر و زیراکه اردو نام لفظ
 مروج باشد هندی باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه
 سریانی و آمدن لفظ در شعر معتبر نیست ازین جهت که
 نظم و کظم و مضغ هم در ریخته گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ
 مشهوره شمرده نمی شوند اندکی در اردو گفتن آن تامل
 است از کلمات مذکوره بحر و جمل و مضغ از زبان خواص اردو
 سموع است باقی ناشنیده آمدیم بر سر بند بمعنی نصیحت
 اگر چه سواهی ملکریان در شاه جهان آباد کسی نمی گوید که *هم تمهین بند کرتے
 همین * لیکن بر زبان بعضی خواص که بتکلف حرف میزنند گاهی جاری
 می شود که * فالانامند و نصیحت کو پشم پر مارتا ہی * مانند خشم که * وہ
 اسوقت خشم میں بیٹھا ہی * زبان ملکریان بود * اور قہر و خشم سے
 حاصل کیا * گفتگوی اہل اردو سواہی بند و بند دیگر الفاظ هم
 در اردو موجود است که نفاست ساکن بجای عین
 کلمه در آن می آید مانند * فند و جھند * از نجشش تا یاد حق حرف قید شمار
 کرده شود حرف باقیه مثل پاکی طینت و چاره سازی و ژرف
 نگاہی و گرانباری و ریاست و ترحم و دولت همه در حال ثقیل
 بودن و حرف ماہمت بلند و نفاست و باہمت بلند فقط و با نفاست

نقطه بایا دحق با مقابل یکی شده حرف قید نمی تواند شد دیگر از حرف
 قافیه تاسیس است و آن مراد از اقبالی بود که میان نه آ
 اقبال و روی حرف تحرکی واسطه شود و اختلاف آن حرف
 را بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت غیر جایز چون * حامل
 و عاقل * و داور و چاکر * و تاهل و تنافل * و قافیه را مقید
 بتاسیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی
 مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد
 قماحتی ندارد زیرا که در فارسی قافیه * عاقل و دل * و قافیه
 * داور و سر * و قافیه * تنافل و گل * بسیار آمده است و می آید
 بلکه مقید بتاسیس ساختن از قبیل لزوم مالایزم است یعنی
 لازم شدن چیز غیر لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که
 عدم قافیه قلم چیست و درست است قید شکر کشی زاید بود
 و دیگر همان حرف که میان تاسیس و روی واسطه گردیده
 و چنین حرف را دخیل نامند چون همت بلند و قدرت در * جاهل
 و عاقل * و وزارت و کم و ماغی در * داور و چاکر * و همت بلند و
 قوت در * تاهل و تنافل * و مختلف نه بودن دخیل مانند
 شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثال قافیه موسس
 * گاجر و ساگر * و شادی و جادی * هر دو علم و محبوبه * و بالو

و جهاؤ * این چهار حرف یعنی تاسیس و دخیل و قید و رد ف ماقبل
 ردی مذکور شود و قافیه را از سبب اینها سه نام بود موسس
 و مقید و مردف و اگر هیچیکی از اینها مذکور نگردد آن روی
 را روی مجرد نامند دیگر از حروف وصل است د آن حرفی بود
 که بعد روی بلافاصله آرند و از حذف آن حرف در معنی
 کلمه خللی پیدا نشود چون یا دحق کس و بسی و مروت درکنم
 و دهم و اقبال و نفاست صفت در * خندان و نالان * و اقبال و
 نقاست جمع در * رفیقان و عزیزان * و همت بلند و اقبال در * گلها و جانها
 و یا دحق و نفاست تخصیص * در سیمین و زرین * و هر چه بغیر آن کلمه
 مهمل نگردد و وصل باشد بخلاف روی چون * نیت و ایت * که از حذف
 تا ثقیل آنچه بماند معنی ندارد و در هندی مثال آن * بهگو و
 روؤ * و لکری و مرغی * و هر چه ازین قبیل باشد دیگر خروج و آن
 حرفی است که بلافصل بعد وصل مذکور شود مثل اقبال * در آنا
 و جانا * اقبال جا و آرو است و نفاست حرف وصل و اقبال
 بعد نفاست خروج و مزید حرفی است که بعد خروج بلافصل
 آید چون * کهیگا و رهیگا * یا دحق بعد همت بلند حرف وصل و
 اگر انباری خروج و اقبال مزید است و تأیید حرفی است
 که بعد مزید بلافصل آید چون * کهو نگا و رهو نگا * و وزارت

حرف وصل و نفاست خروج و گرانباری مزید و اقبال نایره باشد
و گاهی یک حرف و دو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع
همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند حروف اصلی
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی
و چهار مابعد روی مثال یک حرف زاید بعد نایره * جلا و یگا و گلا و یگا،
اقبال بعد جل و گل بمعنی بسوز و بگدا از لازم صیغه امر است
در فعل متعدی پس شکر کشی روی آن و اقبال حرف
وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و گرانباری نایره و اقبال
آخرین فرع نایره مثال دو حرف زاید بعد نایره * جلا و یگ و گلا و یگ *
اقبال حرف وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و نفاست
نایره و گرانباری و یاد حق هر دو فرع نایره هر جویای فن واضح
باد که نفاست غنه نزد عرو ضیان داخل حرف نیست ازین
جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند و همچنین آنچه بآن تلفظ
نتوان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را
در شمار نیارند چون وزارت * خود * دترحم و دولت * راست * دار *
و نفاست * ماند * و اهل قافیه این حروف را معتبر شمارند و الا
* موند و بوند * و چاند و ماند * و نیند و جیند * در مثال ردف مرکب
گنجایش پنذیرفتی *

شهر دوم در وصف خط و خال چهره حرکات حروف قافیه

حرکت ماقبل تاسیس را چون حرکت جوانمردی ایاگر و گرانباری
گاجر * رس * خوانند و حرکت و خیل را مانند حرکت گرانباری ایاگر
و جوانمردی گاجر * اشباع * و حرکت روی را چون حرکت ترحم
گجراتی و سیواتی * مجری * خوانند و حرکت حرف وصل و خروج
و مزید را * نفاذ * نامند مثل حرکت وزارت در آوی و جادی
و حرکت یاد حق در جالیاد و آلیاد و حرکت گرانباری در جادیگا
و آویگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته هاکن آید و جائیکه
یک حرف یاد و حرف زیاده از نایره باشد دو خروج و سه خروج
اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج
اصلی این یک حرف یاد و حرف را تتبع خروج گویند و روی را
یا حرف وصال به آن نه پیوندند چون در ویر مقید نامند و یا حرف
وصل بآن پیوندند و آنرا مطلق نامند چون درم و برم

شهر سیوم در اظهار عیوب قافیه

یکی از آن جمله است * سناد * بکسر سطوت و فتح نفاست
و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردف و قارسی و هندی
افشش عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین و زبون

در یک غمزل و قصیده و رباعی و غیر آن یا بان و مین و سون
 و در عربی عید قافیه عود و مضایقه ندارد یعنی اختلاف میانۀ یاد حق
 و وزارت را بود بخلاف اقبال چرا که ردف با اقبال اصلاً
 متغیر نمی گردد و قافیه عاده عید می تواند شد نه عود دیگر اکفا
 بضمه اقبال و سکون کم دماغی و فتنه فتوت مراد از اختلاف
 روی است مانند بال بمعنی مو و بان برک سبزی که دانه را
 سرخ کند و حروف عربی و فارسی و هندی بهم با هم جمع
 نمودن ازین قبیل است چون راج و ناچ و باجه بمعنی تحصیل
 مبلغ بزور از رعا یا بغير معامله دیگر اقوا و آن اختلاف
 حرکت ماقبل روی و حرکت قید است مانند چل بضمه چاره سازی
 بمعنی خارش و چل بفتحه چاره سازی بمعنی روان شود اختلاف
 اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و چست
 و با حرف وصل ازین عیب در فارسی برمی آید چون قافلان
 و مکلمان و صاحب تخملان و حاضران و یادوران و اشتران
 و سنی و چسی دیگر ایطاء بکسر اقبال و سکون یاد حق
 باقی و فتنه طرز بیان و اقبال مراد از عاده قافیه باشد و این
 عاده بعینه عاده لفظه بود بلکه عاده حرف زاید در دو مصرع
 بغير موافقت روی چون * بنو و کلوة و گنا و جمیا * و قنادان و قاضلان *

* و آنا در و نا * و جاو و رهو * و چلتا ہی و کھتا ہی * و لکرتی و مرغی * و بھگو
 و روؤ * و در جانے والا در روئے والا * و در نہال چند و گلاب چند *
 * و رسیتل داس و رستھرا داس * و در چنامل و در دھیر و مل *
 * و در دیوے و در جاوے * و در چاہنا و مانگنا * این حروف را از اید
 بر روی داند در صورت حذف آنها اگر روی در هر دو مصرع
 موافق است قافیہ صحت دارد والا پر معیوب غلط ازین سبب
 نمی توان گفت که متقدمین در فارسی آورده اند پوشیدہ نماید
 که وزارت در بنو و کلو عامت تانیث است بخلاف وزارت
 نور که برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و منو و چون وزارت
 دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد حذف آن موافقت
 روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیا و اقبال و نفاست
 و در قادران و فاضلان که اصل آن قادر و فاضله باشد و نفاست
 و اقبال در آنا و و نا و وزارت دوستی ذر صیغہ جمع امر ہندی
 یعنی چلو و رہو و تا ہی و رچلتا ہی و کھتا ہی و یاد حق بقی در لکرتی
 و مرغی و وزارت نور در بھگو و روؤ دنی والا در جانے
 والا در روئے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس و در
 سیتل داس و رستھرا داس و مل و در چنامل و دھیر و مل
 و دے در دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بنو و ہنو

و قافیه گنا و سنا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه آنا و جانا و قافیه چلو
و ملو با کسر مروت هم می تواند شد لیکن بفتح مروت نیکوتر بود
و قافیه چلهایی و ملتهایی و قافیه لکری دیگری و قافیه رود و سو و
و قافیه جانے و لا آنے و الا و قافیه نهال چنه لال چنه و قافیه سیتل داس
ناتھل داس و قافیه چنتال آسامل و قافیه دیوئے لیوئے و قافیه
چاهنا کراهننا پاک از عیب بود و اگر لفظی بد و معنی باشد تکرار آن
در مطلع و غیر مطلع معیوب نه بود مانند * بالا * در مصرعی بمعنی حلقه طلا
که در گوش اندازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب
و ایطاء خفی در لفظ هندی نه بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر
معمول اگر چه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است
در تمام غزل زیاده از یک قافیه و در قصیده سه قافیه مثل ایطاء
روانه بود و معمول در مطلع هم صحت دارد و ایطاء در مطلع
افحش عیوب است بالحمکه معمول دو گونه بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی
آنکه به ترکیب حاصل آید چون بیاسا و بیاسا بمعنی مثل معشوق * بیاسا *
در هندی معشوق * و ساسا * حرف تشبیه در اردو باشد چون جاسا که بمعنی
شبیه به سوخته می توان گفت و تحلیلی آنکه بیاره کردن لفظی
حاصل شود بیاره در قافیه محسوب کنند و بیاره در ردیف داخل سازند
مانند بادنے * در غزلی که ردیف آن غن و قافیه اش با و بمعنی

هوا و آو و جاو و کهاو و پاو و راو باشد دیگر غلو و ان اختلاف
 حرکت و سکون یه وی در دو مصرع بود مثال **بیت**
 هاله حال به حق تجکو مهربان کرے * نهو دے یون تو غضب ہی
 میان خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا مقابل نفاست مهربان
 روی است و بالضرورت متحرک باشد صاکن نمی اتوان کرد
 بخلاف نفاست مهربان که آن سوا ی تقطیع نزد عروضیان متحرک
 نه بود این هم بدترین عیوب است خواه حافظ از فرط بلیغ
 بودن شعر خود متوجه آن نگردد **بیت**

صلاح کار کجا و من خراب کجا * به بین تفاوت ره از کجا است
 تابه کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف
 وصل است و این عیب در شعر عربی اگر منحل و زن نگردد
 نزد صاحب محتاج داخل عیوب نیست در هندی مثالی برای
 آن یافته نمی شود و اختلاف حرف قید در قد ما جایز بود صاحب
 گلشن را از گوید **بیت** همه دانند کاین کس در همه عمر *
 نکرده هیچ قصد گفتن شعر * درین شعر دو عیب واقع شده
 یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت با قبل قید
 اما بر حایت قرب منخرج قد مای غالی مرتبت جایز داشته اند
 سعدی فرماید **بیت** که ای شاه آفاق گستر بعدل *

اگر سن نمانم تو مانی بفضل * لیکن شاعران هرگز روانداشته اند
 هر چند دولت و ضبط را چون حکمت و همت بلند در بحر و نهر قریب
 المنخرج گویند لیکن پر معیوب است و اگر چنین نباشد باید که * نکاح
 و گناه * و اعتراض و التذاذ و احتراز * و و احتیاط و اعتماد * و الغیاث
 و التماس و اخلاص * که در ابته اشعار فارسی می گفتند همه درست
 باشد و چنین نیست *

شمار چهارم در بحث ردیف

ردیف از مخترعات شعرای عجم است مانند رباعی و قتل
 لیکن سکاکی بنقلید اینها چند غزل مروت گفته و رباعی را
 سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمه
 بود مستقل نزد جمهور و اعم از آنکه مستقل باشد یا غیر
 مستقل نزد محقق طوسی و تکرار آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود
 و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اقم آتم شعر
 چشم مستش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سر
 قتل سلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا اب فیع
 متخلص بسودا بیت جو گذارے مجھ پر اسے مت
 کہوہو اسوہو * بلاکشان محبت پہ جوہو اسوہو * کہوہو * قافیہ * وہو
 سوہو * ردیف است و انچه در قافیہ معمولی یافتہ می شود چون چمن دیدم

و وطن دیدم و در مصر عی خندیدم غیر مستقل شبیه مستقل است
 زیرا که بعد تحلیل خندیدم خن مقابل و وطن قافیه و دیدم مقابل
 و ردیف درست می آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا
 و ردیف می شمارد در حروف قافیه است بعد حروف و صل
 مثل خروج و مزید و نایره و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع
 است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه
 باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نمائیم که برای ذکر
 اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب
 و متکادس ازین جهت سر قلم را بدو دنیا و ردوم دشهری جداگانه
 برای آن بنا نه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
 قافیه بالا صالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که
 گذشت سوای هر چه گفته اند چیز دیگر نه بوده بنا برین آخر فن
 ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل بهم
 در قافیه باشد چون * نوک و چوک * و اما متواتر مراد از بودن
 یک متحرک در میان دو ساکن بود مثل * دلبر و اخگر * در فارسی
 * و چوپر و وکر * در هندی و اما متدارک عبارت از بودن
 دو متحرک در میان دو ساکن است چون * پوپا و کوکلا * و اما
 متراکب * جمع شدن سه متحرک در میان دو ساکن باشد چون

وام رسن * و بین برن * و اما * متکادس * که در آن چهار منحرک
در دو شاکن جمع می شود چون الی سمکه خصوصت باشعار عربی دارد

شهر اول از چار شهر دلپذیر جزیره

ششم که متضمن تحقیق غوامض فن

بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع و اضع شهرت میکنند
منقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک
نموده باشند مانند * توپی والا * بمعنی مغال ظاهر است که هر جا که کلمه
پوش است اندر اتوپی والا گفتن صحت دارد لیکن سوای مردم
ولایت سید باشد یا مغال یا افغان دیگر ی را توپی والا نمی گویند
و منقول دو گونه است * عرفی * و شرعی * و عرفی نیز دو گونه بود یا
در عرف عام مستعمل شود مثل توپی والا یا در عرف خاص چون
کافور هو جاو بمعنی بر وید مخصوص به بعضی اهل اردو * و شرعی * مانند تعزیه
بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نواستعمال
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال
نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نو بر زبان آورند اندر
مجاز نامند چون قار و زه بمعنی بول که در اصل بمعنی
شیشه بود * و مجاز * سه قسم است مائول الیه مثل مولوی

گفتن طالب علم نظر بر زمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد * مرسل * و آن بر چند نوع باشد مثل پروانه بمعنی عاشق و آنچه متضمن تشبیه بود آنرا استعاره خوانند و هر چه در آن معنی نواز معنی اصلی گرفته وقت استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته باشد آنرا کنایه گویند مانند * بهت هگنه والا * بمعنی پر خور درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجاز * * و کنایه * و * استعاره * و همین هر سه چیز اصول این فن باشد چون استعاره مجاز یا تشبیه است آگاهی از تشبیه هم بر جویای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را بر اسم اصل چهارم شمرده اند و از سلمات این فن است که معنی لازم و تضمنی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند اینک شیر آتاهمی یعنی مرد شبجاع آتاهمی چون لازم شیر شبجاعت است و شبجاع را نیز شبجاعت لازم از لفظ شیر شبجاعت که لازم اوست مراد گویند این عبارت باشد و همچنین از پروانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهت هگنه والا بسیار خوردن که لازم آن است و دلالت الترامی بیواسطه باشد یا بواسطه بیواسطه در مثال بهت هگنه والا بجای پر خور گذشت و با و صایط چون

* خاکرد بون کا پوچھنے والا * بجای سخی صاحب مروت مہمان نواز زیراکہ
 برداشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و ہمچنین وجودان
 ملزوم کثرت بر از و کثرت بر از ملزوم ریدن بسیار و ملزوم ریدن
 بسیار و خود خوردگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن
 خوراندن میزبان آنها را بہربانی چون در کنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ
 معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چرا کہ از ذکر
 پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلات
 بہت ہلکنے والا بجای بہت کھانے والا کہ ازان ریدن بسیار
 یا بسیار خوردن در خاطر گویند ، است پس کنایہ رانوعی از مجاز
 توان شمرد و مجاز را جنس و درین صورت مجاز جزو کنایہ است
 مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزیر کل مقدم می باشد پس
 ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و ہمچنین استعارہ مرکب از
 مجاز و تشبیہ است درینجا نیز بہمان قاعدہ جاری می توان کرد
 یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استحسان دارد و تقدیم
 استعارہ بر کنایہ از سبب تقدیم جزو آن بر کنایہ باشد لہذا
 کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس
 سبب تقدیم این بران چگونہ باعث استحسان است گوئیم
 کہ در کنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہلکنے والا

بمعنی بسیار خور از روی مجاز است بخلاف شیه آیا بمعنی
 مرد شجاع آیا ازین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
 که حیوان صایل است ملحوظ گویند نیست پس استعاره
 صفی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با آنکه در اصل نوعی از مجاز
 است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
 ندارد و مغایرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت
 انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن
 با حیوان مقید چون فرس و اسد بالحمکه از روی قاعده مجاز
 بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
 اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکوتر دانسته اند
 منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
 تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و دریافتن آن
 بحث مجاز آهان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
 آن راه با استعاره آسان می توان برد و استعاره را بعد
 تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم جز بر کل و هم زیاده بودن
 بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول
 چهارگانه قن بیان که مدار آن بر دلالت تفهیمی و التزامی است
 و هر دو را عقلی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

دو چیز که از هم جدا باشند در یک امر که میان هر دو مشترک
 باشد و آن اشتراک باید که در هر دو برابر نباشد و در یکی کم و در یکی زیاده
 تا کم را بان زیاده برابر گفته قدرش بیفزاییم و آن مشترک
 در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک
 است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک
 است باید که حقیقت هر دو جدا باشد و اگر در حقیقت و صفت هر دو
 غیر یکدیگر باشند یاد هر دو امر مناسهم و مساوی در هر دو
 صورت تشبیه باطن شود مثال اشتراک در حقیقت فرمانند
 فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت هر دو حیوان اند و در
 صفت فیل فیل است و خر خر مثال اشتراک در صفت زید
 چون اسپ صد گزده راه می رود یعنی در صفت راه رفتن
 زید و اسپ هر دو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی
 زید حیوان ناطق است و اسپ حیوان صاهل در تشبیه
 اول حقیقت عام مقصود گوینده است و در تشبیه ثانی حقیقت
 خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت
 و مغایرت در صفت هر جا مثل بوعلی سینا است یعنی
 در حقیقت که انسانیت است بر دو یکی هستند و در صفت
 جدا جدا جاهل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بوعلی سینا در بیزی نظری چون کرگس است یعنی بوعلی سینا
 و کرگس هر دو در صفت که بیزی نظری است برابرند و در
 حقیقت خاص جدا جدا و در ادب هم آدم بد خلق را کتخناکتا نام نهند
 باعتبار صفت گویند که فلانما گداهی یا شیرهی یا پریهی یا کتا
 هی یا گیندهی یا بجای صفت جدا جدا معتبر باشد گدا باعتبار
 حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار جاهت و کتا
 باعتبار بد خلقی و گیندها باعتبار فریبی مثال اشتراک در هر دو
 * زید کا گھو را جو کمیت هی او سو کو س جاتا هی و ه ایسا هی
 جیسا عمر و کامیت گھو را که سو کو س راه جاتا هی * درین صورت
 که هر دو اسب در حقیقت و صفت لون و راه رفتن یکی
 هستند فایده تشبیه معلوم نمی شود زیرا که در تشبیه ترقی چیز کم قدر
 در کار می باشد چه در تشبیه خربافیل و تشبیه جاهل با بوعلی فایده اینست
 که خرد آزار ندهند و جاهل را حقیر نشانند و در تشبیه بوعلی
 با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیه
 شجاع با شیر و احمق با خریان شجاعت و حماقت هر دو
 منظور است مثال تباین در هر دو چیز * بوعلی سینا مانند چنار کے
 درخت کے طبع پیدا و در ذہن سلیم رکھتا ہی * درین صورت
 هم تشبیه ثابت نمی شود زیرا که تشبیه بغیر اشتراک در دو چیز

که آنرا وجه شبه نامند بدشوقت نمی رسد مانند تشبیه یوسف مرغ
 بارشته زمار سوز اینک ارکان تشبیه پنج است مشبه و
 مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه انکه انرا
 بچیزی که زیاده از دو در صفت باشد مشابه سازند و صفت اعم
 از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد
 . و قدر مشبه را بیفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه
 دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی بچیزی برای
 آن باشد مثال آن * قالدی کاچهره روشنی مین مانند آفتاب
 کے ہی * چهره مشبه آفتاب مشبه به روشنی وجه شبه مانند
 حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در اردو تشبیه را
 ملا لینا و مشبه را ملتا هو او وجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و
 حرف تشبیه نامی در اردو نیست و غرض تشبیه خود چیزی
 نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجا هم همین میتوان
 گفت و حرف تشبیه در هندی بسیار است مانند هم در استعمال
 اردو است و در استعمال فصحا نظیر وعدیل و مقابل و مشابه
 و لفظ مقابل و برابر و جیسا و چون در ریخته گویان و ازین قبیل
 و تشبیهی را که در آن وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این
 عبارت که * قالدی شجاعت مین شیر جیسا ہی * والا محکم مثل اینکه

* فلانا شرجیسانہی * این از اول بہتر بود و تشبیہ با حرف تشبیہ
 موکہ نامیدہ شود بنوعیکہ گفتہ شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر
 از موکہ باشد مثل فلانا شیرہی و مشبہ و مشبہ بہ عقلی بود
 یا حسی مثال حسی در تشبیہ چہرہ با آفتاب گذشت : مثال
 عقلی چون تشبیہ علم بحیات است و تشبیہ جہل بر گرجہل
 و علم ہر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبہ و مشبہ بہ .
 ہر دو حسی باشند وجہ شبہ اعم از ان است کہ حسی باشد
 یا عقلی مثال وجہ شبہ حسی در مثال مشبہ و مشبہ بہ حسی بیان
 کردہ شد زیرا کہ وجہ شبہ در تشبیہ چہرہ با آفتاب روشنی است
 و آن حسی بود مثال وجہ شبہ عقلی در مشبہ و مشبہ بہ حسی
 مولوی فخر الدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان
 کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخر الدین و قرآن شریف
 ہر دو محسوس است و وجہ شبہ در ہر دو ہدایت آدمی و آن
 امری است عقلی و اگر مشبہ و مشبہ بہ عقلی باشند بضرورت
 وجہ شبہ عقلی باشند نہ حسی چون بقای نام در تشبیہ علم
 بزندگانی و فقدان نام در تشبیہ جہل بر گرجہل و گاہی مشبہ عقلی
 باشد و مشبہ بہ و وجہ شبہ حسی و گاہی بر عکس مانند تشبیہ
 خالق کریم بطریا تشبیہ روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبہ حسی

باشد و مشبہ بہ و وجہ مشبہ عقلی چون تشبیہ آتش بندہ ہن
و قاد و اگر در تشبیہ دو مشبہ و یک مشبہ بہ باشد آن تشبیہ
را تشبیہ تسویہ نامند و اگر دو مشبہ بہ و یک مشبہ باشد
تشبیہ جمع و اگر ہیأت اجتماعی مشبہ و ہیأت دیگر ہمین
صفت مشبہ بہ بود تشبیہ مرکب یا تشبیہ ممثل خوانند و نوعی
است از تشبیہ موسوم بہ تشبیہ تفضیل یعنی بیان کردن
فضائل مشبہ بر مشبہ بہ مثال تشبیہ تسویہ * تیرے بال اور میرا
حال دونوں اندھیری رات ہیں * مثال تشبیہ جمع * آج کی اندھیری
رات ایسی سیاہ ہی جیسے میرا دن اور تیری چوتنی * مثال
تشبیہ تمثیل * لہو بھری تلوار میں جوہر ایسے نمایاں ہیں جیسے
کالی گھٹائیں بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آویں * مثال
تشبیہ تفضیل * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے یہ کج کلاہی کہاں پائی *
* یا قد تیرا مانند سر کے سلم لیکن سر و میں یہ قبا پوشی کہاں *

شہر دوم در بحث استعارہ

استعارہ در لغت طلب چیزی بمعاریت باشد و در عرف
بلیغان مراد از مجاز یا تشبیہ باشد یعنی مجازاً مشبہ بہ را ذکر کنند
و در حقیقت ذکر مشبہ مرکوز بر خاطر باشد یا آنچه مناسب
با مشبہ بہ باشد از روی حقیقت در مشبہ ثابت کنند

از روی مجاز یا هر چه مناسب باشد باشد در اصل با مشبہ
 بہ مذکور حازند و گاہی بجای مشبہ بہ ضد آن بہ تعریض یا بہ بغض
 استعمال نمایند از روی مجاز اما سہ قسم اولین را اتفاقہ
 و قسم چہارم را اعتدایہ نامند مثال قسم اول * کالاناگ آتاہی *
 * یعنی آدم موزی می آید * یا میری ہرنی کو لاؤ * یعنی محبوبہ
 مرا بیارید * یا چاند رتھہ میں جاتاہی * یعنی محبوبہ کہ چون ماہ
 است در رتھہ می رود مثال قسم دوم * سوت کے پنجے
 سے کوئی بھی جیتا چاہی * یعنی از مرگ کہ مانند شیر است
 چگونہ جان می توان برد مثال قسم سیوم * تیرے سرمے
 میں رنگے کنول اور تیری انگلیا کے بھونرے کیے ایمان کو باقی
 نہیں رکھتے * ظاہر است کہ سرمہ را با کنول غلاقہ نیست الا
 با چشم محبوب و شاماکچہ را با بھونراچہ تعلق مگر با سر پستان
 کافر بی پیر مثال قسم چہارم * شیر آتاہی * و ذیکہ غرض
 از ان شخص نامرد باشد درین مقام تعریض واقع شد و
 * لو مری آتی ہی * بجای اینکه مرد شجاع می آید از روی
 بغض و عداوت بود و مشبہ را درین بحث مستعار نہ
 و مشبہ بہ را مستعار نہ و لفظ را مستعار خواہند مانند نرگس
 کہ این لفظ را مستعار و چشم معشوق را کہ مشبہ است

مستعاره و گل نرگس را که مشبه به است مستعار منه
گویند مشبه را مستعاره ازان گفتند که استعاره لفظ برای
آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب
مستعار گرفته شد و مشبه به مستعار منه برای آنست که
ازان این لفظ را گرفته اند .

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا مایئول الیه بود یا مرهل معنی مایئول الیه هر چه بآن انجامد
باشد خواه نظر بزمانه گذشته بود خواه بزمانه آینده مانند این
مرد هذ انم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن
مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان
حیات مرد و بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن
مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که کارش بآن
انجامد همچنین حال کشته و مولوی گفتن طفلی که طلب علم نماید
نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب
زاده را طبیب گفتن نظر بزمانه ماضی بود و بخیاال اینکه پدرش
طبیب بود یا نظر بزمانه مستقبل که روزی بعد تحصیل علم
بمنصب پدر خواهد رسید و مرهل بمعنی گذشته شده باشد
و ازین جهت نامیده شد که علاقه تشبیه را دران ترک نموده اند

و این مجاز را اقام بودگاهی سبب را بجای سبب
 ذکر کنند و گاهی سبب را بجای سبب گویند مثال آن
 * جس ندی نالیکو جنگل مین دیکهاسب مین منهنه نظر آیا * یعنی
 آب که سبب باران است * اور تمام دن آج با برابر ها کیا *
 یعنی با آن نرم که سبب پیداشدن غله باشد و ظرف بجای
 مظروف و مظروف بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق
 مین رکھ دو * یعنی شیشه گلاب را بر طاق گذارند * اور
 قارورہ انکا بہت سمرخ ہی * یعنی بول کہ در قارورہ میگیرند
 بسیار سمرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن *
 قلانا آدمی بنو پر وانا ہی * یعنی عاشق ہی پروانہ خاص
 است و عاشق عام * اور کپڑا میرا بھیگ گیا * یعنی انگڑ کھہ
 میرا بھیگ گیا کپڑا عام است و انگڑ کھہ خاص و جز
 بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقہ لاؤ * بجای قلیان و نیچہ
 و چلم باتمبا کو و آتش پیدا است کہ حقہ جز و این ہیأت اجتماعی
 است * اور گھر ہمارا گر پڑا * بجای اینکہ دیوار خانہ ما افتاد
 دیوار تمام خانہ نیست بلکہ جز و خانہ است

شہر چہارم در حسن و قبح کنایہ

بدانکہ حسن و قبح در ہر چیز می باشد تشبیہ و استعارہ و مجاز

هم هر قدر که بود اگر نادر و غیر مبتذل باشد بهتر است همچنین کنایه
 سریع الفهم مبتذل بکار نمی آید مانند * پیت کا هلاکا * بمعنی شخصی
 را از نگاه اندازنده * یا به مهار او نیت * یعنی یاوه گوی دریده و مان
 اگر چنین گفته آید هر آینه ابلغ باشد * فلانا حلاخور و بکار و پی
 دینے والا ہی * یعنی سخی ہی *

شهر اول از جزیره هفتم در علم بدیع

که دران دو شهر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نگار گیان
 حسن عروقتان بهار معنی و مضامین جلوه ظهور میدهد و بدایع لفظی
 از انجم کلامه است جناس که انرا تجنیس هم نامند یعنی بودن
 دو لفظ شبیه هم و آن چند گونه بود اول تجنیس تام یعنی شبیه
 بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کل بافتحه
 کم دماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود و قرار و آرام
 و موندن ها بمعنی چیزیکه بران نشیند و بمعنی شانه یعنی کتف دوم
 تجنیس ناقص و این شبیه بودن دو لفظ در حروف فقط باشد
 و در حرکات مخالف هم چون بیر بمعنی دشمنی و بیر بمعنی کناره
 سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی
 است که بعد از ان بلا فاصله مذکور شود مثالی آن فیت
 همیشه کبون رگه تا نہیں ہی و هبت خود کام کام * جسے اپنا کردیا

هر يك پرا نعام عام * چهارم تجنیس مرکب یعنی به ترکیب
 دو کلمه با کلمه و جز و کلمه لفظی مقابل کلمه پیدا شود و آن مقرون بود
 و مقروق مقرون آنکه در تلفظ و کتابت هر دو مثل هم باشد
 و مقروق آنکه در کتابت مخالف آن بود مثال هر دو بیت
 تجھکونہ کبھی دیکھتے ترس آیا * بھر عمر نظارے کے لئے
 ترسایا * تقصیر سواى عشق کیا مجھسے ہوئے * در تک
 تو خدا سے کافر تر سایا * پنجم تجنیس خط چون * مشکین و مسکین *
 * و خط و حظ * و ز ر و رز * و پاک و پاک * ششم تجنیس زاید
 و آن عبارات است از زیاده بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی
 که در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواه در
 اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانند چاه بمعنی کنوادر فارسی
 و چاه بمعنی مهر و زید و یال و خیال و کار و کنار هفتم تجنیس مطرف
 و آن مختلف بودن حرف اخیر در دو لفظ شبیه هم باشد چون
 * آزاد و آزار * و آفاق و آفات * دیگر تصدیع و این صنعت چنان
 بود که فقره بنویسد یا مصرعی مؤن و ن نمایند و مقابل آن فقره
 یا مصرع فقره یا مصرعی باین طریق آرند که لفظ اول این فقره
 سجع لفظ اول فقره اول و لفظ ثانی سجع لفظ ثانی هم چنین
 سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم تا جائیکه تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم
و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ * پوند آ
پھیکا اتا برا کہ جکی برائی بیان سے باہر ہی * پوند آ کرو ایسا
تھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے برہہ کر ہی * مثال مصرع
مکھڑا تیرا ظہور خاے گریم ہی * گو جا بجا و فوریلاے عظیم ہی *
دیکر تر صیغہ باتجنیدس مثال آن * مقصود بیگ دو مقصود
بیگ دو دیکر معرب و این مراد از عبارتتی بود کہ مستملہ حرکتی
بود از حرکات ثلثہ کہ زہر و زہر و پیش باشد یعنی اگر متضمن فتحہ
باشد ضمہ و کمرہ در ان نیارند و اگر ضمہ دارد کمرہ و فتحہ
نمی باید و اگر اول قید کمرہ کنند باید کہ از فتحہ و ضمہ پاک باشد
مثال کمرہ * اے تیری بیبی کے پیچھے میں سیج * مثال فتحہ
* چنیا مل کب کا وعدہ کر کر گیا ہی ما کالو را اب تک آتا ہی *
مثال ضمہ * جو تم مجھ کو کون دو تو تم کو گلدم دون دیکر اشتقاق
و این آوردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشد
مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جائے جاتے چاہئے کہ ہم سے
رخصت ہو کے جاوے اس طرح کے جانے میں اسکا لیا جاتا ہی *
دیکر مسجع و آن سے نوع است بتوازی و مطرف و
موازنہ بتوازی انکہ دو لفظ در حروف و حرکت از روی عدد دہر اہر باشند

نه مثل یگد گرمانده * وقار و حصار * و کنار و کبار * و مطرف آنکه جز و هر دو
 مساوی باشد چون * اطوار و حصار * درینجا و اوصاف با هم
 جمع واقع شده در بعضی جوار و اطوار و حصار آخر بیت
 بجای قافیه می آید و در بعضی اوزان نه و موازنه آن بود که وزن دو لفظ
 در آن مساوی باشد و موافقت روی در آن شرط نه بود مانند * گل و پر *
 و دل و در * و سر و خم * مثال موازنه * تیر باب عجب بشری * حکا
 مان سه اراهی * دو قسم اول عام است در نظم و نثر هر دو
 می آید و قسم اخیر خصوصیت با نثر دارد **دیکرد العجز**
علی الصدر معنی آن از روی لغت باز گردانیدن سرین
 بر سینه باشد و در عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع
 دوم که در اول مصرع اول ذکر کرده باشند خواه بر وضع تجنیس
 خواه در رای آن مثال تجنیس شعر مانگ اپنی سنو ارتنی
 هی آج * جسے کل دل لیا تھا ہم سے مانگ * و رای تجنیس
 شعر آدمی کا مارنا چھانہیں * مظهر ذات خدا ہی آدمی *
 و اقوام آن در فارسی بسیار است از انجمله است
 لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این هم
 تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس شعر
 جسے کل تپکا کھایا تھا ہمیں * پال میں آنہو کنی دالی آج پال *

غیر تخیس **شجر** خواجو کچھ کہ میسر کرے وہ کھال بجیے *
 پلا و گرنہ میسر ہو کون کھاوے پلاو * و قسمی است از ہمین
 لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی و لفظ آخر مصرع ثانی در اول
 مصرع سیوم و لفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چهارم آوردن
 و انرا معاد نامند مثال **ان رباعی** آنا نہیں کیون میرا دہا سایش جان *
 جان جس پہ فدا کرتے ہمیں سب اور ایمان * ایمان ہی میرا
 محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھ پہ ہی لطف نہان *
دیکر مقلوب و آن مراد از لفظ و عبارت و مصرع و بیت باز گونہ
 باشد و آن ہر چند قسم است مقلوب کل چون * خور و روح *
 و مقلوب بعض چون * رشک و شکر * و عربی و ربیع * و علم و لمع *
 و مقلوب مجنح مجنح بر وزن مفعول صیغہ مفعول است و معنی
 آن باز و دار بود و در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع
 مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد و مقلوب ستوی
 مراد از بودن عبارت و مصرع و بیت مقلوب بر صورت
 اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات گی باقی نہیں ہی .
 مین تاب * و قسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین
 صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع
 اول باشد و لفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول مصرع چهارم مقلوب لفظ آخر مصرع سیوم
 و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چهارم باشد مثال آن
رباعی رت پر پیدا همیشه هووی ثوبر * رب کی قدرت
 سے ہوتی ہمیں واسب در * رد جو کوئی یہ بات کرے اسکا تن *
 نت کیجیے فہمیان نگا خون سے تر * مثال مقلوب بعض * مصرع *
 * حرف ہو گئے ہمیں میان فخر کیوں * مثال مقلوب مجنح **مصرع**
 تھان دو ملکل کے لایا بر جنا تھ * مثال مقلوب مستوی *
 * اوی ریتی تیری بوا * ریتی نام زن کبھی فرض باید کرد
 و در فارسی مثال بسیار است امیر خسرو بیت
 شکر بتر از وی وزارت برکش * شوہرہ بلبل باد ہر ہوش *
 ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید **مصرع** من ازان
 بر عمل علم عرب نازانم * راقم حقیر رقعہ درین صنعت نوشتہ
 است بطریق ارمنان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
 و ارادہ بانم بنی ز را دادیدن لب شکر بگمان آبنوش قودوق
 نعیم جیب فرشان پناہ جہان نگاہی اجرا بودہ یسرا ز مرجہ ام
 غم درم ماہ صان ازیم قیر قام لیل بنمود از ممر طرب ارب
 راہہ در درسم خطبات ای ارک را یات اہ بط خم
 سہ در زہم ارب را ہر طرم مزاد و سن بلیل ما فریق میزان

اسم نام مردم غمناک مجرم زار سیه رود بار از جای اهل گناه
 جهان پناه اشرف بی جمیع نقود و قشون بانام گبرکش بلند می
 داد از زیب منابر دایر اد * دیگر * مربع و این صنعت مراد
 از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن
 یکسان باشد مثال آن .

کهو کچه	اجی تم	خمو شی	کهان تک
اجی تم	سنو تو	چھبیلی	بھیا نک
خمو شی	چھبیلی	تا و	یہ کیا ہی
کهان تک	بھیا نک	یہ کیا ہی	یکا یک

دیگر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیر لازم بر خود چون
 قافیه موسسه مانند عاقل قافیه کامل زیرا که دل هم قافیه عاقل
 می تواند شد دیگر لزوم این صنعت چنان است که شاعر
 دو چیز یا سه چیز یا زیاد در شعر جمع کند و در هر شعر ذکر
 آن لازم گیرد تا آخر قصیده مثل شتر حجره کاتبی و لک و لک و لک
 و رود هموی این در هر بیت لک و لک و لک بیان نموده و او در هر بیت
 شتر حجره را ذکر کرده مثال در رهنده
 نظم
 ناگنی کو ج نظر حے مور جاتا ہی پنڈگل * مین بھنی کھا کر غم کو تیرے

روز رہتا ہوں اقل * ناگنی سیلی تیری اور خلقہ بینی ہی مور *
 دو پہار دن میں چھے ہمیں در کے کونے نکل * در نسخہ دیگر
 باین نہج است نظم ناگنی سیلی تیری اور خلقہ بینی ہی مور *
 ج طرح ہو مور سے اس ناگنی تو بچا * ناگنی جانبر کہاں ہو مور سے
 تہ بیرین * مور جکا ہو چلے وہاں ناگنی کا زور کیا * **دیکھو**
 سب جمع و آن مرا داز چار پارہ کردن بیت سوای مطلع باین طریق است
 کہ سہ پارہ اول با ہم قافیہ داشتہ پارہ آخرین بقافیہ اصلی
 رجوع نماید مثال آن شعر کل آنکھ میری لڑ گئی اس کا فر عیار سے *
 ہی آج نوبت سر پتکنے کی در و دیوار سے * اُس شوخ سے
 جا کر کہو ای بد مزاج تہ خو * بیرحم تو اتنا نہو تک شرم کر
 دادار سے * و بعضی قدمای قاری در غزل سب جمع رجوع
 بقافیہ اصلی نکر دہماں سب جمع را کافی شمر دہ اند مثال آن
سعدی ای ماہ عالم سوز من از من چرا رنجیدہ * وی
 شمع شب افروز من از من چرا رنجیدہ * ای قبلہ من رویتو
 وی کعبہ من کویتو * صد ہمچو من ہند وی تو از من چرا رنجیدہ *
 مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مشنوی سحر ابیان رشیہ
 گفتہ کہ مطلعش اینست صرثیدہ تموسہ دینے زمین سہارے
 قاطبہ کے پیارے حینا * آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

قاطمه کے پیارے حبیبنا * ایات باقی قافیہ نہ ارد سجمع
 ہر بیت قافیہ است دیکر التامیع التامیع مراد از جمع کردن
 زبانہای متعدد است در یک بیت و در زبان جمع شوند و در
 خمس پنج زبان مثال آن * جھپکی سسی ہمین دور سے دکھلا دے
 خدا را * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * دیکر
 متون مراد از ایراد بیت در دو وزن یا زیادہ باشد مثال ذو
 بحر ہی * تجھ سیتی مین کیا کہون ای بیوفا * گذری جو کچھ گذری
 جو تھامو چکا * تابست و چہار وزن فقیر ہم جمع می تواند کرد و قسمی
 است از متون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بیتی
 باشد کہ اگر لفظ اول آن بردارند موزونیت بر جا ماند و در وزن
 دیگر شود مثال آن نظم
 مجھ کو رسوا نکرا ای آفت جان
 بہر خدا * بندہ تیرا ہون مین کر رحم میان بہر خدا * اسمین کیا فایدہ
 گر مجھ کو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کرا ای سرور دان بہر خدا *
 بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند
 رباعی رسوا نکرا ای آفت جان بہر خدا * تیرا ہون مین
 کر رحم میان بہر خدا * کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھ کو قتل * انصاف کر
 ای سرور دان بہر خدا * و منقوص مراد از بیتی است کہ اگر
 از آخر آن لفظ ہر داشتہ شود و وزن دیگر پیدا شود رباعی

بیرحم جانہ جیکو میرے چہرہ * معلوم ہمیں مجھکو مکر تیرے چہرہ *
 کد واسطے اسقدر بتولے بس بس * تو آدیگا ہی میرے
 دیرے چہرہ * از دور کردن چہرہ وزن رباعی وزن
 لیای مجنون نظامی می شود **نظم** بیرحم جانہ جیکو مبرے *
 معلوم ہمیں مجھکو مکر تیرے * کسواسطے اسقدر بتولے *
 تو آدیگا ہی میرے دیرے * **دیکر** ذوقافیتین وذوالقوافی یعنی
 ذوقافیه در یک بیت یا زیادہ آرد و مصرع نیز داخل ذوالقوافی میتواند شد
 مثال ذوقافیتین شعر غیر کے آنے میں کچھ تیرے ہی نقصان تیرا *
 میں تیرے واسطے کہتا ہوں کہا مان میرا * **دیکر**
 موشع توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق
 کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمہ از اول یا وسط یا آخر بگیرند
 و آن را باہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر ہم رسد و اگر ابیات
 زیادہ باشند بیتہا بدست آید مثال آن * بیت * جسے دم میں کئے
 ہزاروں خون * مارے لاکھوں غریب پرہہ کے فسوں * یا دین اسکی
 سب گئے ہمیں بھول * آب و نان کا تھا جس قدر معمول *
 ہو تو آگاہ نام سے اسکے * چارون مصرع کے حرف اول نے *
 و از ہمیں قبیل است معقد و شجر یعنی مصاریع ابیات
 را چنان نویسند کہ ہر شکل گرہ یا درخت معلوم شود عزیزے

۲
مستعلقہ (صفحہ ۴۳۷)

پیر و روزگار کا شکر کیا چاہیے کہ ہم سے نالایق دیندہ و نکو ایسے کھانے کھلاتا ہی

یہ۔ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جن
کہ گوئی و اسطے ہی

انھیں پہنچا دیا کچھ جائے گفتگو نہیں ہی جو کوئی دیوانہ ہوا درخشاں نہ کھتا ہو تو

زتل سمجھے یا لیا دماغہ طبع ہر کیلے کے ہو دیو اب او رکون ہی سوا

واہی کے

کتابچه درین صنعت نوشته بود در ظاهر همین یک کتاب بود و در هر سطر چند جابریگی سوای رنگهای دیگر لفظی نوشته بود. بظن یقینکه اگر آن الفاظ محاذیه را از سطر اول تا سطر آخر کتاب در طول جمع می کردند نسخه دیگر مختصر و موجز متضمن علمی یا مطلبی بهم می رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر بر می آمد. راقم الحروف بهم بایامی میرانشاء الله خان صاحب عبارتی نوشته بود که از آن عبارت دوازده عبارت دیگر بر می آمد مثال نثر در صفحه علحه ۴

در سطر اول *هاکی طینت پروردگار و کیمه ماغی کا که علامت اضافت است و بخشش بند و نکو و اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت و در سطر ثانی یاد حق یه و مروت غام و نفاست جن دوم و شکری کشی او گوئی و در سطر سیوم اقبال انصین و یاد حق یهان و دولت دیوانه و فتوت فهم و در سطر چهارم زرریزی زتنل و اقبال الحاد و یاد حق هووے و وزارت ادرجه ابراهام نوشتن بطریق سطر اول هر ضرورت است تا دریافت آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم همین وزارت واهی سرخی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا هر رنگ دیگر که خواسته باشد ازین عبارت بگیرفن اینخروف نام چهار محبوبه

بر می آید پیاز و کمیابندی الفو و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا مبتدا
و خبری درست نموده آید مثال آن * در صفحه علیحد ۳۰
اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت و الی و کمیابندی و الفو را نگین
نشته شود در سطر ثانی گسره و سو و گاتی و خوب و در سطر سیوم
گئی و رهی و هی و روی بهمین طریق چهار عبارت متضمن مبتدا
و خبر بیرون آید یعنی پیاز و گسره گئی و اور کمیابندی و رهی و گاتی
و الفو خوب و روی *

نظم النثر گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است
شرحش اینکه بیستی چند بگویند که در نثر هم خوانده شود لیکن الفاظ
شسته و شکفته آوردن شرط است و الا بغیر این قید هر منظوم
را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسره اضافت و صفت و تلفظ
بوزارت و همت بلند مخفی هر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر
هم نباید آورد مثل تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی که در نظم ضرورت
جواز دارد و حذف بعضی روابط که در نظم حذف می توان کرد و در نثر
حذف آن قبیح نماید مثال بیت بنام جهاندار جان آفرین * عاکم
سخن بر زبان آفرین * خداوند بخشنده و دستگیر * کریم
خطا بخش و پوزش پذیر * بغیر پری کسره اضافت و صفت
نثر است مثال نثر در هندی بیت ای پری هونمین تیرابنده

۳
مربطہ (صفحہ ۲۳۸)

پیاز اے کو آج کھیا کے بارے بندہ کے گھر نا حق با حق الفو کے مٹا مارا
کھر میں سندی تھی دھو دشا لکی کاتی باندھی جوری بجا لھی تھی خوب جب ظن ہو اتا تھ
کی اور کھیر جا کر رست رھی اور جو جیاں تھیں تھیں ہی کرتے لگین اور سر فراد تو ر وئی

دل و جان سے سبدا * کیا ہوں میں . محض سے غلام در دولت مہین
 بہت * مہر تابان و مہ چار و ہ دونوں اور چرخ * تیرے مشتاق
 رخ فتنہ و قامت مہین بہت * این مرد و بیت ۱۱ انثر می توان
 ساخت لیکن لفظ میں کہ در مصرع اول بروزن یک حرف
 متحرک خواندہ می شود باید کہ در انثر بروزن جی خواندہ شود و بندہ
 با علان ہمت بلند تابا قبال بدل شود و او دل و جان اور گردد و ہوں
 نیز بروزن میں باید و مروت در غلام چنین مگوید است کہ در تقطیع بعد
 مروت یا و حق نوشتہ می شود و این در انثر عیب کلی است و مہین نیز
 بجای یک حرف متحرک است و در انثر بروزن جی می باید و تقدیم
 آن بر بہت ہم بضرت نظم است در انثر عبارت را قبیم
 می سازد و بجای مہر تابان و در انثر مہر تابان با علان نفاست
 و بجای وزارت عطف اور و پری کمرہ ہمت بلند مہ متروک
 و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن قاع در مصرع
 است تیرے بروزن فعان می باید و بجای وزارت عطف
 کہ در میان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال مہین
 در این مصرع ہم چون حال میں در مصرع دوم بیت اول
 باشد پس این قسم انثر را کہ از نظم حاصل شود در نظم انثر
 معتبر نگیرند بلکہ نظم انثر آنست کہ با مذک تفاوت نظم انثر

شود۔ بعضی پری کسرہ و چند چیز دیگر دوا داشتہ اند لیکن تقدیم
 و تاخیر رادوانی دارند مثال آن * اجی صاحب سونو تو تمنے
 کل کیا کہا تھا اور آج کس پئے تل گئے اپنی کلام سے صاحب
 ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب ہمتو سر دینے تک بھی
 حاضر تے پر تمہارے تو دیکھے دھنک نئے واہ جی واہ آپ کے
 قربان ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان بن گئے ہو خدا سے شک تو
 درو یاد تو کیجیے قرار دن کو **مشنوی** اجی صاحب سونو تو تمنے کل *
 کیا کہا تھا اور آج کس پئے تل * گئے اپنے کلام سے صاحب *
 * ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب * ہمتو سر دینے تک بھی
 حاضر تے * پر تمہارے تو دیکھے دھنک نئے * واہ جی واہ آپ کے
 قربان * ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان * بن گئے ہو خدا سے
 شک تو درو * یاد تو کیجیے قرار دن کو * دیکھو حذف این مراد
 از نظمیں یا نثری بود کہ در ان حرفی از حروف تہجی نیارند مانند
 خطبہ کہ از امیرالمومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام خالی از الف
 نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون * جکا جی چاہی
 ہمارے پاس آدے گھم ہی اسکا اور جو کوئی آتا آتیکبارگی
 رہ جاوے تو ہم کو کیا غرض اگر یہ چاہے کہ ہم سا بنے لیاقت بھی
 کبھی کبھی آیا کرے تو یہ بات بہت مشکل ہی اس واسطے

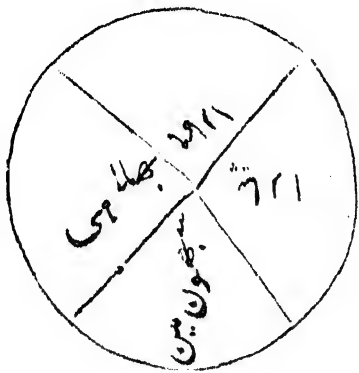
کہ یہ عاصی پراز معاصی ایسا عہد کر کر بیٹھا ہی کہ اس گوسٹ ہی
 کے بیچ اس طرح جمار ہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک
 ہستم کا کہ جس کو خلق خدا کی کرسی کہتی ہی سہر پر گزرا جاوے
 تو بھی اس جگہ سے اٹھ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے
 حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا چاہیے یہ بھی اس وقت کا
 ایک زتل قافیہ ہی دیکر حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ
 دو قافیہ مثال آن شعر کل جو اٹھ کر میرے پہلو سے گیا
 دلبر گھر * گلہ اٹھ جانے سے میرا ہی راز دلبر پر * شعر
 مستدلبر حاجب را محبوب نامہ و نزد بعضی مروت نیز گویند دیکر
 مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نباشد مثال
 آن * رام ری رام ری اورے اورے رام دورے دورے
 آذران داب * دیکر * موصل یعنی حرفی از حروف
 بغیر پیوند با حرف دیگر نباشد و این بر چند قسم است موصل
 دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی
 * چو تنی کو کا جی کی لڑکی کی گویا کالی ناگن ہی پر جب جی چاہے ہی
 تب کاتے ہی جو جو خوبی حق نے کو کاما صاحب کی لڑکی کو دی ہی
 شاید نو شاہہ بودی ہو تو دی ہو * مثال سہ حرفی * منا چند کیا چلا گیا
 چچا میر بقاہت فکر مند پیرنگہ گشتی میر ظفر علی منل نیک کنے

یا پیش قبض لئے چلے گئے * مثال چار حرفی * جیسی قطبی بیگم
 بیسی بخشی بیگم جیسی نجف و تپسی کہیا کہیا کہتی ہیگی نجف و ہم سے
 بہتر نجف و کہتی ہیگا، جمنی ہم سے بہتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم
 کہتی ہیگی بیتا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیتا قطبی بیگم منصف
 بنکے کہتے لیلی قحج باک کو لگتی ہیگی * مثال پنج حرفی * منیجا پہیلی
 کہ ہیگی جنگلو کنچنی ہمیشہ جا ہیگی * تمام مصرع نیز موصل آید لیکن
 تکلف محض است مثال آن دھار آئی کا لڑکا کہنے لگا (تلتنتنتنتننا)
 و این را موصل کا سنان المنشار ہم می توان گفت یعنی موصل
 شبیہ بدنہ ان ارہ دیکر تعطیل و این عبارت از تحریر بیسی چند
 یا سطر ہی چند است کہ خالی از نقطہ بود مثال آن * آسا رام دلا رام کا سالا
 علم رام کا علم کھڑا کر کر مال کا مل ہوا اگر سر کار والا کارادہ ہو
 کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو اُس کو کہو کہ علم رام کا در
 کھو اگر کہہ کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو کھو کہ علم رام کا در
 کہ عدواس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمسر ہو گا * کلام شتہا
 تعطیل را مہمل نیز گویند دیکر منقوط عبارت متضمن حروف
 نقطہ دار باشد مثال آن * بی بی زینب نے تین شب پہنچے جنے *
 دیکر قطعی یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر منقوط
 تا آخر مصرع یا فقرہ یا قصیدہ یا رقعہ مثال آن * قرب حضرت

سید جعفر خلیف حضرت میر نعیم باعث رفعت ہی دیگر
 خیف و آن بودن عبارت بیرونی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ
 باشد و کلمہ دیگر تماشیں منقوط تا آخر عبارتہ مثال آن * او
 زینب آچنے کھا * بی بی مہر و چیت گاؤ * دیگر تضمین المزدوج
 و این مراد از آوردن دو لفظ مسموع باشد چون نیزہ و ریزہ
 مثال آن بولا کا کولاہلتا چلتا ہی دیگر ترافق و آن گفتن چار
 مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را کہ خواستہ باشند
 مصرع اول سازند دہم چہین ثانی و ثالث و رابع شعر
 مقنون ہون میں اس شرم و حیا کا دل سے * عاشق ہون میں
 اس ناز واداکا دل سے * شیدا ہون میں اس زلف و ناکا دل سے *
 کشتہ ہون میں اس طرز و فاکا دل سے * دیگر جامع السحروں
 و این صنعت چنان باشد کہ حروف ہجائی ہمہ در ان گنجایش
 پذیرد در بیتنی یا در فقرہ مثال آن شعر این جفا! الغیث ای
 کافر تر مقلب * لذت صد حظ مزین عشق تو بردار خطت *
 دیگر عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در
 دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ
 * مارے افلاس کے سونے کا کتارا اور کبار کا سوناد و فنون یک
 گئے * مثال دو فقرہ * تمہاری منیرت تمہاری صورت سے

بهتر می اور تمهاری صورت تمهاری سنیرت سے بهتر می *
 مثال نظم * یہ خوبی و زیبائی یوسف نے کہاں پائی *
 یوسف نے کہاں پائی یہ خوبی و زیبائی * و ازین
 صنعت بیت چنڈ وزن درست می آید مثال آن مصرع
 پیاز و ہمیں دیگی بلا کرنئی گالی * تقطیع آن * پیاز و پری خانم
 پیاز و پری خانم * وزن دیگر مصرع دیگی پیاز و ہمیں گالی بلا کر
 نئی * تقطیع آن * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن *
 وزن دیگر مصرع دیگی ہمیں پیاز و گالی نئی بلا کر * تقطیع
 آن * بیجان نور بانی بیجان نور بانی * وزن دیگر مصرع دیگی
 پیاز و ہمیں گالی بلا کرنئی * تقطیع آن * مالہ ہی چت لگن مالہ ہی چت لگن *
 ازین تقدیم و تاخیر دو وزن در بحر بیطیہ شدہ یکی سالم کہ
 اول مذکور شد دیگر اینکه زحاف دارد مثال آن مصرع
 ہمیں پیاز و دیگی نئی بلا کر گالی * تقطیع آن * قلند رو گجراتن قلند رو گجراتن *
 دیگر مدور این صنعت چنان باشد کہ شاعر مصرعی بگوید
 باید طریق کہ چون ارکان اندر دایرہ بنویسند از ہر کن کہ
 خواستہ باشند شعرو نمایند و از یک مصرع چندین صورت
 بہم رسد و معنی بحال خود ماند از تقدیم و تاخیر چہار کن مذکورہ
 بیت کہ نوشتہ می آید زیادہ از چار صورت متصور است

مرد با خبر را حاجت به تفصیل آن نیست خود بخود دریافت آن
می تواند نمود مگر چهار صورت برای مبتدیان نوشته می شود
مصرع همارا پیارا ! سبھو نمین بھلا ہی * پیارا ہمارا
سبھو نمین بھلا ہی * سبھو نمین بھلا ہی ہمارا پیارا ! بھلا ہی .
پیارا سبھو نمین ہمارا ! صورتش در دایره بدین نہج است



دیگر مثلث این صنعت آنست
که شاعر سه مصرع رباعی باین طریق
گوید کہ بعضی الفاظ آن ہر سه مصرع
را کہ با ہم جمع کنند مصرع چهارم
پیدا شود لیکن قاعدہ اینست کہ الفاظ

مذکورہ بسرخی می نویسند مثال آن * **رباعی**
تجسنا نہیں پیارا کوئی ای رشک قر * **محبوب کوئی**
نہوگا تجھے بہتر * **ای دلبر** نازنین تجھے کہتے ہیں سب *
تجسنا نہیں محبوب کوئی ای دلبر * **دیگر** مشاکلت این
صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق
خواہش گویندہ باشد مثال آن **مثنوی** کنیک گھر گیا
مہمان مفلوک * تن ابکا ضعف سے تھا غیرت و شک *
کہا یہ میرزا بان نے دیکھہ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل تبادو *

کہ پکو او دین بورچی کو بلا کر * کھانا دین آپ کو کھانا بتھا کر *
 کہا اس نے پکاؤ ایک کرتا * اور اُس کے ساتھ کوئی موٹا دوپٹا *
 کرتے دوپٹہ باپتہ شدن ہیچ غلاقہ اندر لیکن دلالت می کند بر
 فرط خواہش مہمان بیچارہ چون لباس نداشتہ است : سوال
 صریح را عیب پنداشت ادای مطلب درین لباس کرد

شہر دوم در بیان بدایع معنوی

یکی از انها تضاد است یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور
 کنند مثال آن * جو تھو را ہنسے گا سو بہت سارو دیگا * ظاہر است
 کہ بسیار ضد اندک و گریہ ضد خندہ است **دیکر**
 طباق کہ آنرا مراعات نظیر ہم گویند و آن استعمال لفظ موافق لفظ
 مذکور باشد مثال آن فلانا ہند و پچا جو نیانیا مسلمان ہوا ہی کل جو
 کینے اسکے سامنے گنگا کا ذکر کیا اور بزرگی اُسکی ہو چھی تو
 مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا نزدیک تھا کہ چہرے اسکے
 پینے کے نامے بہنے لگیں یا اگر ہو سکے تو چاؤ بھر پانی مین دَو ب مرے
 پانی و بھر و غرہ ہرہ را علاقہ بادریاست **دیکر**

ابہام طباق و تضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب دو معنی باشد یکی
 قریب و دیگر بعید جمع در ہند مشہور جگت بازار اند و ضلع
 بولنے والا نیز گویند و اینہا در ادا کردن ضایع زیادہ از شعرا

استند هیچ کلام شان خاطمی از تجنیسی و مراعات نظیر و ایهام نباشد
 در فارسی لقب اینقوم بذکر سنج و لطیفه گو و در عربی بدیع
 باشد کنایه عالم علم بیان و بدیع اند در جناب اینها حکم ابکم
 دارند زیرا که دانند این فن بقصد تمام و صرف همت عبارت
 درست می تواند نمود و این فرقه را بی سعی و تلاش این چیز
 بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دهلوی در زهدت بنیاد لکهنو
 چند کس ازین جماعت صاحب نام و نشان بوده اند و درین
 زمان سعادت نشان که از سبب اعتدال هوا روح
 نفسانی سکنه این بلده را قوت روز افزون از مبدی فیاض
 عنایت شده هر طفل نابالغ بر بالغ کلامان زمان سابق میسر
 و سواى ضلع مناسبت در میان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
 بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلاً اگر کسی پیرسد که کنوے
 او آتش بازی مین کیان نسبت می باید گفت که چرخى یا پیرسد
 بنه وق او در مهاجن او و فرنگی مین کیان نسبت باید گفت که کوتهی
 یا اینکه شمشیر و پلتن با هم چه نسبت دارند باید گفت که باره
 یا میان چوپر و دوپنه چه نسبت است باید گفت که گوشت مثال
 ضلع ذکر چیزهای مناسب بادریا * آپکا بجره کچھ آج کھل گیا
 می * دانسته تمھاری بات پانی بہت مشکل می * ہمین کل سوتا

چھوڑ گئے * ہر چند ضعف نالی کی تو بھی رتھ میں جگہ مذی * ایک
 بادلی رندی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے اتھادی *
 بات کا نہ سننا آپ کے جد و آبا کا طریق چلا آتا ہی * دو کو تر
 مکھی اور ایک گھاگھرا مرزا جان کے بیاہ کے دن تانبے کا
 چنبیل بیچ کر مول لئے تھے سو کوئی حرامزادہ ہر الے گیا ایک
 راوی یوں کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پر وہ راوی کچھ
 رند مشرب شاہی دنزات اسی سعی میں ہی کہ دو آدمیوں کو
 لے آ دیتے مراد خان تو تاحیات خان سے کہتا ہی کہ بیٹا اسکی
 ایک بات مانو اس لئے بند آپسے بولتا نہیں اگر تحقیق ہو تو
 پھر سرکار کے غلام کو پھان جمناسٹ کل ہو جاویگا میں تو بنارس
 چلا تھا اس واسطے اتک گیا کہ چور معلوم ہو جاوے اس
 غلام کو آپ نے اپنا نرہہ اہی اور کوئی تو خاکروب کے برابر
 بھی نہیں جانتا ہی سرکار عالی گے تو ایسے ہی لوگ قوت بازو
 اور یار و فادار ہیں دو جو ریشمال محمد لیٹ کشمیری زردیدہ
 بود اور اس پر آپ کو یہ گمبہیر سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ جو وقت
 کنجاب کی قبا پہنکر گرا گھوڑا کہاتا ہی اس وقت شان اسکی
 دیکھا چاہیے آپ منہ نہ لگا دین تو پھر دھوبی کا کتا نہ گھر کا
 نہ گھات کا لیکن خراجا نے اسنے بار سال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ وار وار جاتے ہیں کیون نہ پھر پچاس پات کا نیا پنہ
جب خاوند کی یہ صورت ہی اور سب باتیں در کنار کل کی
بات ہی کہ ایک پسے پر حصہ مل دلال کو پچاس چھیاں دیتا
تھا اور بات بات میں روتا تھا محلے والوں نے مرزا رو و نام
رکھا تھا نا نو تو میر منہ گا کے بیٹے میر جھینگا سے ہلو چھہلو
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس مگرے کو اس قدر منہ لگایا
ہی قبلہ بہت گھنڈ نکسیجے گا گھڑی میں گھڑیاں ہی انگریز کے
جاسوس جا بجا ہیں خدا نکرے کہ آپ کی بعض باتوں کی خبر
ہو جاوے تو ناکے سے نکلتا د بھر ہو جائیگا یہ فرمائیے کہ جہاز
صاحب کی خدائی نے جان آپکی پچائی یا کچھ روپیا کوئی دوست
کام آیا خدا کے واسطے پنس پر چڑھکے نہ خدا کو بھول جائے
یہ باتیں کچھ اور ہیں اور وہ بات رندی کے سامنے کچھ اور
ہی کہ ذرا اطمینان ہو برا بھلا تو کہنے لگے بچ رہے طے بچتا کیون نہیں ایک
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک پل
بقدر چار پل وار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کر وفر
اور شیخی پر دال دالی منہ سے صاف نہیں نکلتا اس دن
جو دریا خان کے دو کوتر پکڑے تو کہنے لگا کہ کوتر کے نام ایک
پرندہ نکاش عورت دیکھیے کہ مسلم بوٹی ہرن کی دسترخوان پر

دیکھ کر کہتا ہی کہ قیام ہی ہم بھی ایک بات کہتے ہیں ہم کیا بلا
 ہمیں اسی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی پوچھہ بیٹھے کہ برادر تو
 در مزارع دنیا چہ کشتی تو اس کا جواب کیا دیجیے خدا کی
 قدرت کا کیا کیا بیان کریں کہ کل نوا آری کا پھول اتنا برادیکھا
 کہ بلہ باد وہ شیخ بھی کھمرا تھا جو سوت ہشی میں رہتا تھا اور
 آپ پاس اکثر نوا آ کر بیجا کرتا تھا اور جھنامل لاہی کے
 تہان اسکے ہاتھ بیجتا تھا اور چند روز بیری بھی پانویں
 غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرے برے برے بلیوں کے
 پانویں زنجیر پر تی ہی اور امانجی اُنکی دویا کرتی ہیں بھی
 میرزا خیر اللہ بیگ تم نہ چہو تمسی بھی ناحق ناحق کو تو ال نے
 داند لیا تھا تم میں کوئی عیب نہیں بلکہ بہت سی خوبیاں رکھتے ہو
 خدا نے تمہیں بھی ایک فہم رحا دیا ہی دیکھو ابہام یعنی ایراد لفظ
 دلالت کنندہ برد و معنی باشد مثال شعر عرش پر کیونکر نہو تیرا دماغ *
 وی گورنر نے تجھی کرسی پہ جا * مثال دیگر شعر سب سے اوچا
 بیٹھنا اچھا نہیں * ہاتھ سے موندھا زرا کیجے جا * درہین مقام
 ذہن شامعان اول معنی قریب درمی یابد و آن کرسی مقابل عرش
 و شانہ مقابل دست است و بعد تامل بمعنی بعید کہ مقصود گو بندہ
 است میرسد یعنی کرسی مناسب با گورنر و موندھا مناسب

یا نشستن دیگر تہ بیج و این صنعت مراد از ذکر نگہدار
 شعر بطریق کنایہ باشد مثال * میر باقر صاحب نے پرسوں جو سرخ
 پیراہن موت کا پہنا تھا سو ایکی رات میں سبز ہم گیا * یعنی میر
 باقر کہ پری روز شہید شد نہ همان شب داخل بہشت
 شد نہ چه لباس جو امان بہشت سبز است دیگر اظہار مضمون
 یعنی ظاہر کردن کسی آنچه در ضمیر او باشد و کنش اینست
 کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بر وزن رباعی
 باین طریق گویند کہ حرفی از حروف جمع شدہ در مصرع اول
 کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یاد و مصرع یا سه
 مصرع یا چہار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع
 اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواهد بود و اگر در
 مصرع دوم یافتہ شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد
 حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافتہ شود حرف چہارم
 و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم
 و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم
 باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم
 و اگر در اول و چہارم باشد حرف نهم و اگر در دوم و چہارم
 باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرف یازدهم و اگر در سیوم و چهارم باشد حرف
 دوازدهم و اگر در اول و سیوم و چهارم باشد حرف
 سیزدهم و اگر در دوم و سیوم و چهارم باشد حرف
 چهاردهم و اگر در هر چهار مصرع باشد حرف پانزدهم در این صورت
 مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره
 مصرع اول را که در آن حروف جمع شده است پیش کسی
 بخوانند و بگویند که حرفی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگاها دارند
 ما نشان می دهیم که فلان حرف است هرگاه طرف ثانی بگوید
 که گرفتم باز مصرع اول رباعی خواند و به پرسند که حرف مذکور
 درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این
 مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند هم چنین سوال از مصرع
 دوم و سیوم جدا یا اول و دوم و سیوم بطریقیکه که
 گفته آمد مثال آن **مصرع** سخن عشق جز یار گو*
 ۲
رباعی آن شاه تان نمود با حسن و جمال * چون کان خط
 ۳
 و گوئی که آن نقطه خال * شد هوش دلم جو جاوه گر شد معشوق *
 گفتم که مباد هرگزت بیم زوال * مثال دیگر در هندی * ح *
 ۴
 بی لب دوست منخن شکر * * رباعی *
 عاشق مناهار راز دل زار * سو طرح کار یور او ر خال رخسار *

سبب آو کرد و غور نشان دو صاحب * مشتاق کاغذم جان کر آخر کار *

باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج
 این چنین مضمّن ظاهر المصنّف را معلوم نه بود لہذا ذکر نہ نمود طایع
 آنرا نمی نویسد کہ ہر چہار مصرع رباعی یک ہند سہ فرض
 کنند مثلاً ہر مصرع اول یک و ہر دوم دو و ہر سوم چہار و ہر
 چہارم ہشت پس حرف مضمّر در ہر مصرع کہ نشان دہند
 ہند سہ مفروضہ آنرا اجمع نمودہ موافق آن از مصرع جامع حروف
 جواب بدہند مثلاً کسی شین از مصرع ہندی جامع حروف
 گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سوم و چہارم آنست
 و ہند سہ ہی مفروضہ آن سیزدہ است جواب بدہند کہ
 حرف مضمّر حرف سیزدہم از جامع حروف است و شین ہمچنین
 است * دیگر * متکمل الضدین و آن اینست کہ بیت
 یا نہ ترا حتمال دو معنی داشتہ باشد کہ ہر دو ضد یکدیگر
 باشند و ہجو ملیح ہم قسمی از ان باشد نہ اینکه ہر چہ چنین
 بود متکمل بر ہجو ملیح باشد و ہر دو معنی در رتبہ برابر باشند
 خوب و زشت ان بقرینہ می توان یافت و در بعضی جاقرینہ
 ہم گم شود و ہر دو معنی از ان مقصود سامعان بر سیل اختلاف
 باشد مثال آنچه متضمن مدح و ذم بود * ایک قطر دہنی سمندر

میرے شہر کے آگے * یعنی دہن تو آنقدار تنگ واقع شدہ
 کہ یک قطرہ آن را سمندر معلوم می شود پس گنجایش
 معلوم یا اینقدر فراخ کہ سمندر را مثل یک قطرہ در دہن
 بینیگیری مثال آنچه ہجو زید باشد و اگر تامل کنند راہ
 ہجو عمر و یابند مانند * عمر و کہتا ہی کہ ہجو زید کی کر میں کہتا ہوں
 لغت خدا کی اس پر دیگر تجاہل العارف یعنی از چیزے
 کہ بد اندازہا را بینیگیری نمایند و این بحر تہ دید حاصل آید
 و گاہی محذوف ہم گردد مثال شعر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری
 یا حور ہی * یا کوئی تصویر ہی بہ یاد رخت نور ہی * مثال
 حذف تہ دید شعر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت *
 انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہیں معلوم * صاحب
 مفتاح این صنعت را سرق المعلوم سابق غرہ نامیدہ یعنی
 روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیگر
 لف و نشر و اصلش اللف و النشر باشد لف بمعنی
 پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر
 چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد از ان بہ تفصیل
 آن پروازند اینست نشر و این تفصیل گاہی بہ ترتیب بود
 و گاہی بی ترتیب آنچه با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و ہر چہ بی ترتیب باشد نام آن
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعہ**
ہر روز نبرد آن یل از جمند * بشمشیر و خنجر بگرفت و کند * برید و
درید و شکست و بہ بست * یلانرا سر و سینہ و پا و دست
* مثال در ہندی * **قطعہ** کف بختش سے تیرے
معدن و دریا و بہار * تینوں حاصل کرین امی سرور فرخندہ
تبار * لعل معدن کو طے بحر کو در جو شش آب * دیکھے ہر لالہ
و سرین سے بہار اپنے کنار * مثال دیگر * بیت
اہو و نافہ و سرین کو سہا بخشتے تو * نافہ و بوی خوش و رنگ
ہو جتنا در کار * بعضی این را لف و نشر گویند قطعہ اول را
تفسیر جلی و قطعہ دویم را تفسیر خفی نامند و قطعہ فردوسی
ہم ازین قبیل است مثال برای لف و نشر بیت
سر و گل شوق میں تیرے قد و عارض کے سدا * نالہ کرتے
ہمیں ہم قمری و بلبل کی طرح * این لف و نشر مرتب است
مثال غیر مرتب بیت یاد میں اس طرہ درخشاں کے
ہاتھ سر ہر مار تا ہوں صبح و شام * شام از روی ترتیب ہر صبح
مقدم می باید لیکن بضرت قافیہ موخر گردیدہ مخفی نہاند کہ نزد سکاچی
تفسیر را وجود سے نیست ہمہ انش لف و نشر است و بعضی

انچہ دران تشبیہ و مراعات نظیر باشد آنرا الف و نشر خوانند
 و سوای آن ہر جہ باشد داخل تفسیر سازند **دیگر** جمع داین
 جمع نمودن چند چیز است در بیت **بیت** دولت و بخشش و علم
 اور صفائے باطن * کرم اپنے سے تجھی حق نے دیا ہی
 سب کچھ **دیگر** تفریق **بیت** تیرے آگے میں لون
 رستم کا کیا نام * شنیدہ کہ بود مانند دیدہ * درین بیت اظہار
 فرق در میان ممد و رستم مقصود گویندہ است **دیگر**
 تقسیم **بیت** وہی دیو یگا تجھے صبر و سکون جسے دیا *
 رخ زیبا تجھے اور دیدہ گریان مجھ کو * مور قسمت رخ زیبا
 و دیدہ گریان است **دیگر** **الجمع مع التقسیم بیت**
 تیغ وافر کا ہی تو مالک عنایت سے تیری * تیغ رسد
 لیگیا افر سکنہ رلیگیا * **دیگر** **الجمع مع التفریق**
بیت دونوں صاحب فیض ہو آپس میں نیسان اور تو * پروہ
 دیا ہی صدق کو فطرہ تو مجھ کو گہر * **دیگر** **الجمع مع**
التفریق و التقسیم قطعہ سب سخی ہیں ابر و دریا
 اور وہ مالِ جناب * پاوین فیض اسے نباتات اور غواص
 و گہا * پر کرے ہی نالہ دریا ابر و روے وقت فیض * بالاب
 خندان وہ والا فرہتے ہی وایما * **دیگر** رجوع این عبارت است

از دو صفتی، سوئی صفتی که بالاتر از ان باشد مثال آن بیت
 میرا و دفر من سرین پری سے ہمسر ہی * نہیں نہیں بہہ خطاہی
 ہر سے بہتر ہی دیکر حسن التعلیل یعنی بیان کردن سبب
 بطرز پسندیدہ بیت مینے کہا کہ لب پہ سی تو نے
 کیون ملی * بولا سی نہیں یہ مھری ہی نگاہ کی . دیکر
 حسن التکریر مثال آن بیت تو نے مجھے پیارے برا
 گر کہا کہا * یا مصاحت سے غیر کے منہ پر کہا کہا * دیکر
 القول بالموجب و این صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
 سوای مراد گویندہ است مثال آن شبے در مجلس زان جوانی از
 لولیان نشستہ بر صورت نو جوانی نظر می انداخت شخصی
 از مجلسیان گفت * کہ بی جی آپکی تو آنکھ لگ گئی * گفت * کیا
 کیجیے صاحب نینہ آئی ہی * مراد گویندہ از آنکھ لگ گئی عاشق
 شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زنان دیگر ارا
 بمعنی خواب بردہ جواب مناسب آن داد . دیکر
 المذہب الکلامی و این عبارات از مدلل نمودن کلام است
 بر طرز متکلمان و از متکلم در اینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت
 کنندگان مقدمات نقلی بدلائل عقلیہ مثال بیت
 کہ بطرح ہنسے اس دہن تھنک سے وہ شوخ * تقسیم

بہ جز کے ہمیں دلائل سبھی باطل دیکر المبالغہ و این سہ
قسم بود یا اینکه موافق عقل و عادت راست بود و انرا تبلیغ نامند

یا از روی عقل راست و از روی عادت دروغ باشد یا از روی

عقل و عادت ہر دو دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال

تبلیغ بیت کیا بیان اسکی سخا کیجے کہ سایل کو اگر *

کچھ نہ پہنچے ہو طبیو نکا بہت بازار گرم * یعنی از ہیجان

صفر ای غضب تب می کند این مبالغہ نزدیک عقل مستمع

نیست و تب کردن از جهت ترک عادت است زیرا کہ

او عادت برد سوال نہ ارد مثال اغراق **مصدوع**

گدا کو بخشے تو ملک سکندر * یعنی ملک بقدر ملک سکندر

بگدا می بخشی ہر چند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست

لیکن از روی عقل محال نمی تواند شد ازین جهت کہ ممکن

است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیدہ خود

ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است **بیت**

ان کے کہتے ہوئے یہہ جت کرے دو کہ دان * پہنچے دس لاکھ

برس میں بھی نہ کان اس کے ملک *

دیکر

تاکید المدح ہما شبہ الذم مثال بیت تو سراپا حسن

ہی لیکن نہیں ہی آدمی * کوئی تجھ سا جو رہی تو یا پری ہی

کیا ہی تو دیگر تاکید الذم بایضہ المدح مثال بیشت
 برا تجمہا نہیں کوئی زمانے میں مگر کیا ہی * کہ گر صحبت میں
 کوئی بیٹھے تو دو تجمہا ہی میں جاوے * لفظ لیکن ذر بیت اول
 و لفظ مگر ذر بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملہ اول
 می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف
 بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * سیدہو برابر
 خوبصورت رندی آج اکھنومیں دوسری نہیں لیکن تین
 برے عیب ہیں اُس میں ایک تو یہ کہ گھمرا سکا
 ہمارے گھمرا سے بہت دور ہی دوسرے یہ کہ ذرا بھی
 مروت سے آشنا نہیں تیسرے یہ کہ ہرپاجی سے محتاط
 ہو جاتی ہی * و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میان ہردو
 نازک است مثال بنا چاہئے کہ کل ہمارے پاس آوے
 مگر ایک بات ہی کہ اگر محبوبین اسچھی کو ہکا دے تو پھر نہیں آسکتی *
 درین ہردو بیت کہ مذکور شد این ہردو لفظ یعنی لیکن و مگر معامع را
 منتظر بمجمود و مدح شخص قابل الہجومی سازد لیکن جملہ کہ بعد
 ازینہما مذکور شد باز جملہ اول را بوجہ احسن ذہن نشین
 اومی کند * دیگر * حسن طلب این صنعت آہست کہ
 شاعر از ممدوح انچہ مطلوب است بنوعی طلب نماید کہ ہر طبعش گراتی

قطعه

نکند و سوال اور ابد رج قبول در مانند مثال

دل مرا جمہ سے طلب کرتا ہی سو دینا سرخ * مین یہ کہتا ہوں
کہ مقاس پاس اتنا ز کہان * سنی کہتا ہی کہ تم کو شرم
بھی آتی نہیں * جھوٹہ سے کیا فائدہ فرمائیے ای مہربان *

آپ ہمیں مداح ایسے کے کہ جس کے ہاتھ سے * بحر کا کیسا
تھی ہتی اور خالی جیب کان * کو باور ہی کہ تم رکھتے نہیں
ہو اندون * اس قدر دولت کر رکھتے تھے سلاطین کیان *
دیکر تعجب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد

مثال شعر فندق پالگی کہنے کہ مذیکھا ہوگا * سرو کی

بیخ سے پھولا گل اور رنگ اب تک * دیکر متضمن اللسانین و

متضمن الالاستہ یعنی بیت یا عبارت در دو زبان یا چند زبان

خواندہ شود مثال در زبان فارسی * او نیز والی ولایت کے

بودہ گوئی پاس بانی بنی آدم بہر دور کردے * ہندی * او پیر والی

ولایت کے بودہ کوئے پاس پانی بنی آدم بہر دور کردے * مثال

سہ زبان عربی کئی یونیم ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ بیانہ * فارسی * کئی ہزنمیانہ * ہندی * کی ہریم نامہ *

دیکر جامع اللسانین یعنی عبارت در دو زبان وقت تلفظ

معلوم شود فارسی * یا را جای تو بہتر * ہندی یا را آجای تو بہتر دیکر

معما این صنعت حالا بر اسہ فنی است و طریق دریافت آن در

و ساپل این فن مذکور اعلیٰ برای مثال شعر می نوشته می شود
 شعر کوئی سر نیشکر کا اگے لاؤ * کہ ظاہر ہو پری ہندوستان کی
 طابع گوید کہ نیشکر را در ہندی گنا گویند و سر آنرا کہ گنا است آگے لاؤ
 غنی پیش کش کنید بمعنی رفع دہند گنا شود کہ اسم معنائی است **دیکر**
 لغز کہ آن را در فارسی چیستان و ہندی پہیلی نامند شہر ج آن
 از سبب اشتہار ضرورت نیست مثال شعر کیا ہی وہ شمع
 کہ جکا ہی دل خلق لگن * ہر شب اسکی ہو تجلی سے نیا گھر
 روشن * کہ بھی ایوان میں سلاطین کے ہو بزم افروز * کہ بھی
 بالین پہ گداؤں کے کہے شب کو روز * یعنی زن کسی **دیکر**
 تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داشتن معنی
 شعر برد یافت قصہ باشد مثال شعر غراپنا اور اپنا غریہ دل ہی کے
 ساتھ * مانے بیٹی سے اتھایا ہاتھ آخر ہر کر * یعنی گناپاس خاطر
 شب ہر اتن کہ حق پرورش اور گردن داشت در دیوان
 عدالت بامادر خود اظہار خشونت کرد و سرشتہ طرفہ داری
 پرورنا داند دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ
 در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و عاقلہ
 است ہر جا کہ دلش خواہے باشد بماند من مزاحم او نیست
دیکر * شو و آن عبارت از لفظ زیادہ بر مطاوب باشد

و آن سه گونه است ملیم و متوسط و قبیح مثال حشو ملیم
زیب و زینت حسن کو کیا چایئے * پنجه خور طالب خاتم نبین *
زیب و زینت هرد و مترادف است لامحاله یکی زیاده
بر مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال هرد و لفظ با هم خوشنا
بود مثال حشو متوسط بیت تو ہی بحر بیکران مین تشنه
و لفظیده لب * ای جهان جود و همت پیاس کو میری بوجها *
یکه از جود یا همت حشو است لیکن نه باعث زینت کلام
است و نه موجب قبح مثال حشو قبیح بیت اگر تو لے ستم
بجھے پر کیا تو کیا ہوا میارے * جفا معشوق اور محبوب کا سہیتے
ہیں سب عاشق * لفظ محبوب زاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل ارا بنا پذیرا ست بر تقسیم

صیوہ اقسام نظم و جنبانیدن شاخ

شکوفہ فواید دیگر

باید دانست کہ نظم بد قسم منقسم است غزل و قصیدہ و فرد
و ریاضی و سسط و مشوی و تشبیب و ترجیع و ستراد
و قطعہ غزل عبارت است از کلام موزونی کہ بیت اول آن
مقفی باشد و آنرا مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشند کہ
میانہ ہرد و مصرع بیت قافیہ ضرور نیست لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقایه بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر
است و در بیت آخرین قاعده اهل عجبم است که شاعر
تجلیس خود را در آن ذکر کند و آن بیت ستم غزل و موسوم بمقطع
باشد و در آن ایات سوای ذکر شاهد و شراب و شکو
الم مفارقت و بیان جفا و خوی بد معشوق زیبا نباشد و هر چه
خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد
و کما اینکه اشعار غزل برای اظهار رعب بر ابلهان و ملقب
شدن بصاحب طرز جدید معما ساخته اند کلام آنها همه غیر فصیح
است و دور از پایه قبول و شهرت در بلید الطبعان هرگز
نزد عقلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام تتبع شعرای فارسی
میکند معشوق ایشان امر است بخلاف بجا که انجا معشوق
کافران ناراستاندا گردد ریخته آئی و در لرباجای آیاده و لربابسته
شو د غلط محض است و اگر کسی مفتون زنی شود بگوید مختار
است لیکن کلام مجانبین اتباع را شاید و این طرز مخصوص بگوینده
است و اینهم گفته اند که هر چه قایل عمد بگوید از غلطی پاک
باشد زیرا که خطا در عبادت و کلام از عدم معرفت یا تمسک
حاصل آید و از باب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند
و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد

از ردیف و قافیه آن غزل است باقید بحر و اگر آن ردیف و قافیه در بحر دیگر بهم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود زمین الغزل می گویند که در بحر دیگر است شعرای فارسی بهم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز مکرر آرند و اگر تخلص را باین نظم بقی در مقطع ذکر کنند که پی بمعنی دیگر برده شود و دال برین نه بود که تخلص شاعر است نزد عوام پسندیده و خواص را هر آینه از آن گریز باشد ازین سبب که از چنین شعر معلوم نمی شود که قایل آن فلانی است تا و فتی که قایل خودش نگوید یا خواننده ظاهر نکند مثل لفظ تمنا که بمعنی خواهش است اگر شاعر می تخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان آورد که دلالت بر آن کند که تخلص شاعر است مثال آن بیست و عده هر روز نیاکب تک ای و عده خلاف *

آشتاب اب که تمنا کی تمناهی یهی * نه اینکه سامع در مدت العمر تا از دیگری نپرسد در یافت نه نماید مثال آن بیست عاشق خسته کی رخصت دم آخر می ضرور * یهی اُسے پیرے ہی

یہی تمنا باقی * این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قایل است

اگر بود اہم سبب نمایند مایع چیست بخلاف شعرا دل و ریختہ
گوئی آن تصرافی چند در آن کردہ اند و ہر مطبوع است از انجملہ
مطامی در زمین غزل می گویند بنا بہ مقطع سازندہ بعضی در زمین
دیگر ہمزہ این چیز بقباحت ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر
نمی شود و جانب دیگر بیشتر ہفت و نہ و یا زده است لیکن
تا چہاں بیت ہم در کلام متاخران فارسی گویافتہ می شود
و درین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد بگوید مختار است
و قصیدہ بیتی چند است متضمن مدح و ممدوح داین بیشتر است
و کمتر مشتمل بر حال انہای روزگار باشد و آن برد و گونہ بود
یا ابتدا بمدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفتہ شود
و من بعد بر سر مدح آیند و اند اگر یزنا مندا و ابیات مذکورہ را
بحسب شہرت تمہید خوانند لیکن اہل تحقیق تشبیب گویند
مطلقا خواہ آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاہد و ایام
جوانی باشد خواہ شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کردہ اند
زیرا کہ تشبیب نزد انہا همان است کہ در آن ایام شباب
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و ہرچہ غیر آن
گفتہ نشود آن را تشبیب نہ نامند و در قصیدہ ہم مانند غزل
مطلع ضرور است و باقی ابیات در مصاریع آفرین چون غزل

رجوع بقافیه مطلع نمایند و جایز است که در قصیده دو مطلع و سه مطلع و زیاده ازین هم در مدح و مدح باشد و این حسن قصیده است و فرد عبارت است از یک بیت بقافیه متضمن مثلی یا ورای آن و وجه تسمیه خالی بودنش از قافیه و عدم وقوع در غزلی یا قصیده باشد پس ثابت شد که ایات غزل و قصیده را در حال واحد بودن آن فرد نگویند اگر چنین می بود که بر هر بیت بی قافیه اطلاق فرد در و امی داشتند قسم جداگانه حرامی بود و فرد گفتن بیشتر طریق قدما بود و اکثر ایات غزل میرزا اصایب تبریزی علیه الرحمته مشبه بفرده است و رباعی مراد از چهار مصرع می است در و زنی که پشت تر در عروض مذکور شده و از بسکه مشهور است شرح آن تطویل بلاطایل است و بسط نوای معنی لغوی که مفعول تسمیظ است و آن گوهر برشته کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصرع مستحق القوافی در اصطلاح شعر پایان صورت که اول مصارع مذکورده یک قافیه موزون نموده مجموع را بنده اول نامند باز چند مصرع دیگر مستحق القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع اخیر موافق شماره بند اول رجوع بقافیه ادلین نمایند و بسط بر هفت قسم باشد مربع و مخمس و سدس و سابع و مئمن

و متبع و معشر مربع عبارت ۶ ست. از کلامیکه اول چهار
 مصرع متحد القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند. بن بعد سه مصرع
 متحد القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه
 اول در آن زاجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین
 بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینو لا اکثر
 موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت
 و مدح و ج شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف الرای
 شروع بر شیوه گویی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند
 و در خمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بند های
 خمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع
 آخر بند اول را مصرع آخر بند سازند و سده عبارت
 است از شش مصرع بهمین طریق و سبع از هفت مصرع
 و ثمن از هشت مصرع و تسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع
 و ریخته گویان سده چیز دیگر سوای این قرار داده اند
 و آن اینست که چهار مصرع یک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه
 دیگر بگویند و آن چهار مصرع اول مالحق گردانند و بند اول نام نهند
 من بعد باز چهار مصرع در قافیه دیگر گفته دو مصرع در قافیه دیگر بآن
 مالحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از سبع تا

معتمد در قد ما را بچ بود جالاکسی نمیکوید و حال مسجع و نظایر
آن یقیاس مخمس و سدس فارسی محتاج بیان نیست
و فرق میان اینها و هر چه مذکور شد باعتبار عدد مصاریع است
و شعرای زبان ریخته مسطر را هشت قسم ساخته
اند یعنی مثلثی بران زیاده کرده اند و آنرا بزبان خودشان تکرار
بکسر ترجم و تشدید کم و ماغنی و ریامت ثقیل گویند مثال یکی از
ریخته گویان گفته **دیکر** اگر چه سیکارون اُس جاپه تھے کھرے
زن و مرد * نشد قتل ز یاران که یک کس از سر درد *
* سرے بنعش من خستہ جان بجنابند * و مشنوی مشهور
است با حصر آن در هفت بحر **یکمی** متغایر مثنی مقصور از ردی
و کن آخرین یا مخدوف از ردی و کن مذکور و این بحر مخصوص
است بذکر محاربات اعمال طین با اعمال طین لیکن میر حسن مرحوم
ریخته گو قصه ای نظیر و بد و منیر را در همین وزن موزون کرده
است و از حق نیاید گذشت خدایش بیامرز و خوب گفته است
دیکر ہزج سدس مقصور الاخر یا مخدوف الاخر
این وزن خصوصیت دارد بذکر عاشق و معشوق شیرین خرد و نظامی
و یوسف ز لیلجای جامی در همین وزن است **دیکر**
ہزج سدس اخر مقبوض مقصور الاخر یا مخدوف الاخر

مع اشرایط الیذکوزة فی الغر و غرض این وزن هم مانند ما قبل
 خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی
 بخوبی نظامی و ناله من فیضی ناگوری در همین وزن است **دیگر**
 خفیفه مخبون مقصور الاخر یا مخذوف الاخر درین وزن بیشتر
 مواعظ و حقایق و حکم مذکور شود و حدیقه حکیم سنائی عنعنوی
 و مجلسه الهی ب مواعظی جامی در همین وزن است **دیگر**
 در مل سده س مقصور الاخر یا مخذوف الاخر درین وزن هم
 ذکر حقایق و حکایات علما و اهل الله خوشنماست و بیان
 سوزش شوریده سران هم مخالف آن نیست **دیگر**
 در مل سده س مخبون مقصور الاخر یا مخذوف الاخر درین
 وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب حکمت پسندیده باشد
 تقطیعش اینست * فعلا تن فعلان فعلن * **دیگر** سریع
 سده س مطوی مقصور الاخر یا مخذوف الاخر این وزن
 سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چیز است و مخزن
 اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن
 است سوای اوزان مذکوره بشوی در هیچ وزنی دلچسپ
 نباشد برای همین استادان محصور کرده اند در همین هفت
 وزن مثل اوزان رباعی که مخصوص آن است برماعی الامیر ابو العال

نجات صفائی در گل کشتی این حصر را برهم زده لیکن بر دلها
 نمی خورد و تشبیب همان است که در ذکر قصیده گذشت و ترجیع
 را و از برگردانیدن بیتی بود بعد غزلی و مجموع را بنده نامند
 لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت کمر را آید آنرا
 در اصطلاح ترجیع بنده گویند و اگر بعد هر بند بیت جداگانه افتد
 ترکیب بنده نامند مثل بند محتم کاشی علیه الرحمة و سوای
 این ترکیب بند اقسام دیگر هم دارد و سده س مصطلح ریخته
 گویان هم داخل آنست از آنجهامه است اینکه بعد هر بند س مطا از
 مربع تا معشر بیتی بقید قافیه می آورده باشند و هم بند هشت
 مصرع مثل سده س ریخته گویان از آن بیرون نیفتد
 و واسوخت و حشی ازین قبیل است و ستر و بیشتر مراد
 از ملحق ساختن باره از وزن رباعی باشد یا هر مصرع رباعی
 و این مشهور است و مقدمان باره از وزن غزل یا مصاریع
 غزل هم الحاق نموده اند و قطع مراد از بیتی چند است که در مصرع
 اول بیت اول آن قافیه نباشد پس بنای قافیه بر مصرع ثانی
 بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیه تابع این مصرع باشد
 و بعضی قصیده مختصر را هم قطع گویند اینست اقسام نظم
 دیگر مخفی مانند که هر لفظی که در اردو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سیمایی یا پنجابی یا پوری از روی اصل
غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ دارد و است اگر موافق اصل
است عمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح
است صحیح و غلطی آن موقوف بر استعمال پذیرفتن دارد و
است زیرا که هر چه خلاف اردو است غلط است گو در اصل
صحیح باشد و هر چه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل
صحیح نداشته باشد اگر چه پیش ازینهم ضمنا اشارتی
باین معنی کرده شد لیکن درین مقام تصریح آن بعمل می آید
بالجمله برای مثال لفظه چند نوشته می آید همین قدر کافی است
و حصر جمیع الفاظ از احاطه علم فقیر بیرون است و الفاظ مذکوره مثل دلی و فد
و سفیل و منصر و میجر و چار و مجاز و معنی و شیر و پجا و
وصفا صفا و آرزق چشم و آنا و نگا و تابا و تنبو را و پیا لا و
ستار او گل لا و برقا و یار غار و المست و التو کلی و پریق و شولا و چنبیل
و مهابی و سیو و شنگرف و آب خورا و قلفی و قدر و کلک
و غدر و صدر و عذر و سهی و هم چنین پیدا است که **دلی** دهلی است
لیکن اگر سوای شعر یا عبارتی فارسی در وقت اختلاط
بزبان هندی بر زبان کسی می گذرد باعث برخاستن
بها معانی می شود و فند در اصل فن است لیکن محضاض

بمعنی مکر و غدر و غیره و **وسه غیل** در اصل فصیل است و در استعمال قابلیت دستگاران همین است لیکن هر چه بر زبان قابل و ناقابل نمی گذرد و سامعه پسند اهل اردو است سقیل است گو غلط باشد و **منصهر** منحصر است در اصل و این از زبان بعضی زنان و مردان مسموع است و زبان اهل لیاقت و استعداد منحصر است لیکن منصر هم سامعه خراش نیست و **مچکر** بروزن مفعول لفظی است هندی بمعنی گردش کننده این تصرف اگر چه به تقلید عربیان غلط محض است لیکن صحیح است زیرا که در اردو مروج است و هم چنین **چپار** بصیغه مبالغه بمعنی چوبه باز و **مجاز** بجای مزاج لفظ جلا همان است مثل منصر و **ماعنی** بجای معنی لفظ فصیح و استعمال زبان دانان اردو است و در اصل غلط است و معنی بایاد حق باقی و با اقبال در آخر در اصل صحیح لیکن خلاف اردو واقع می شود و آنچه استعمال اردو است همان لفظ غلط است یعنی **ماعنی** و **شیر** بروزن خیر بجای شعر در استعمال اهل اردو است و **نشته** حرف اول بروزن جمع یعنی **نشته** لجه دلقین باشد و **پجاوا** بجای پزوده که تلوخشت پزان است و **صفا صفا** بمعنی صفای یعنی خالی شدن نیز غلط است لیکن در اردو همین

تصحیح اغلاط دریای لطافت

صفحه	سطر	طفا	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	ازرق	ازرق	۱۶	۸	فتحه	فتحه
۲	۱۰	پیر مرشد	پیش و مرشد	۱۶	۱۲	گاهه	گاهه
۳	۱۷	کرمز	کرمز	۱۶	۱۲	گاهه ری	گاهه ری
۸	۳	مشو و ابو	مشو و ابو مشهوره	۱۷	۹	صاحب نوشته	صاحب نوشته
۱۳	۳	ده	ده و قصه	۲۰	۸	تو	همچنین تو
۱۴	۸	بر با	بر را که	۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۱۴	۱۷	بعد از لفظ سقف	دیگر شنا نگو	۲۱	۱۱	چیز	خیز
			بجای سال	۲۲	۳	کنه و را	کنه و را
۱۴	۱۸	بعد از لفظ نرعل	دیگر نرسون بجای	۲۲	۸	بارای ثقیل	رای ثقیل
			اترسون دیگر چینی بجای چینی مورچه	۲۲	۱۰	چھوتا	چھوتا
۱۴	۱۸	دست راست	یابای	۲۲	۱۲	گھو	گھو
			راست یا جانب راست	۲۳	۲	بھند لا با	بھند لا با
۱۵	۱۸	وایان یاد امانا	وایان یاد امانان	۲۳	۹	بندار	کھندار
			بانون غنه	۲۳	۱۷	بکتابت	بکتاب
۱۵	۱	بعد لفظ رسولی	دیگر سمر بفتح	۲۴	۱	نمی کند	نمی کند
			سین اذل و ضم	۲۵	۹	پنکه	پنکه
			سین ثانی بجای ضم	۲۶	۳	پاک طینت	پاک طینت
۱۵	۲	بعد لفظ الف	بجای دو هیا			مفتوح و با	مفتوح و با
			و نھیا				
۱۵	۳	بعد لفظ نشیده اند	مثل * اتواتی				
			هوائی * بجای * گھتو آئی بتو آئی دیگر * مندی بجای				
			مندی * مثل * مندی مندی دیگر * مندی بجای				
			گھند با * دیگر * کورده * بجای				
			گھندار دیگر				

صفحه	سطر	فصل	مصحف	صفحه	سطر	فصل	مصحف
۲۹	۱۸	آمی	اگے	۵۳	۷	بی شد د	مش د
۳۰	۲	دولت و اقبال	و یاد حق و اقبال	۵۳	۱۶	گوید	گویند
۳۲	۴	گاتھ	گاتھ	۵۵	۵	کنجرن	کبرن
۳۲	۱۳	لشکر کشی	ولشکر کشی	۵۶	۱۴	لشخص	لشخص
۳۵	۲	مسلمانان	مسلمانان	۶۶	۶	شبیہ	شبیہ
۳۵	۵	صفت	صفت	۷۷	۴	گشتہ	گشتہ
۳۶	۸	ار آئین	ار آئین	۷۹	۱۰	مشعرا	مشعرا
۳۶	۱۶	تواریان	وتواریان	۸۲	۱۸	خمس	مخمس
۳۶	۱۱	کہ بمعنی	بکسرہ چارہ سازی	۸۴	۱۱	چغیال	بدیہ و خیال
			کہ بمعنی	۸۵	۱۴	یتھائے	یتھائے
۳۶	۱۲	و مطلق را	و مطلق را کہ	۸۶	۴	ٹھے	ٹھے
			بقتضی لشکر کشی	۸۶	۱۶	سمرا دلالت	سمرا دلالت
			است	۸۶	۱۷	تو	تو
۳۹	۱۲	اوایل ریعان	اوایل ریعان	۸۷	۴	اسکے	اسکے
۴۱	۱۱	پہنچا	پہنچا	۸۸	۳	حین	حین
۴۲	۱۶	دوس	دوستی	۹۲	۳	طبوغی	تتو غی
۴۳	۱۵	جردا	جردا	۹۲	۲	قاندغٹ ف	قاندغٹ ف
۴۴	۳	است	است	۹۲	۱۱	لرتاہی	کرتاہی
۴۶	۳	مالیہ	مالیہ	۹۴	۱۸	تادی	تادی
۴۸	۱۲	ارند	ندارند	۱۰۰	۸	ودار	دزار
۴۹	۱۱	دور زبان	دور زبان	۱۱۳	۱۲	گویند	گویند
۵۳	۵	نہ مخفف مشدد	نہ مخفف نہ مشدد	۱۱۴	۱۶	دگھنی	دگھنی
۵۳	۶	ترجمہ کا	ترجمہ کا	۱۱۵	۶	وحصہ	وحصہ

ف
۵۵، ۴۹۱

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
